

تألیفات علامه حسن

آیت الله العظمیٰ محمد باقر



ترجمه و تدوین: سید علی محمد آذر می



اسکشی خانم اور سی

مکتبہ
الکتاب
الکتاب



۸	۰۵۰
۹	۲۳

اسکن شد

ریاض العاشقین

اثر: میرزا صدرای مجتهدزاده متدبره باغی

تدوین: یحیی خان محمد آذری



کتابخانه و اسناد ملی ایران

نیما، ۱۷ شهریور ماه ۱۳۹۳، بنابر آراء چهارم و پنجم هیأت مدیره، کتابخانه ملی ایران، شماره ۳۸۳

تلفن ۷۶۸۳۲۴

بهار جان ریاض العارفین است
 بهار دل ریاض العاشقین است
 دل و جان چونکه با هم شد یگانه
 ریاض ما هم آنست و هم این است
 بسیج خلخالی



پروانه شماره ۵۰۵

ریاض العاشقین

اثر : میرزا صدرای مجتهدزاده قره باغی
 تدوین : یحیی خانمحمد آذری
 ناشر : نشر آفرینش
 تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
 چاپ : پیک ایران
 فیلم و زیننگ : لیتوگرافی حمید، قم
 حروفچینی : میثاق
 صفحه آرا : مهین قیاسی
 نوبت چاپ : اول
 تاریخ نشر : پائیز ۱۳۷۳
 قطع و صفحه : وزیری - ۴۵۶ صفحه

حق چاپ محفوظ است.

تهران : میدان امام حسین ، خیابان ۱۷ شهریور شمالی ، پائین تر از چهارراه صفا ، پلاک ۳۸۳.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه ناشر	۷-۸
مقدمه تدوین کننده	۹-۱۹
تصویر مؤلف	۲۱
مقدمه مؤلف	۲۳-۲۶
۱- آصف لیزانی (آصف)	۲۹-۳۳
۲- آغا بیگم آغا (ملولی)	۳۴-۳۶
۳- آقا حسن یوزباشی زاده (حسن)	۷-۵۰
تصویر آقا محمد	۵۱
۴- آقا محمد	۵۲
۵- آقا میرمهدی (خزانی)	۵۳-۵۷
عکس ابراهیم بیک حلاج زاده (آذر)	۵۸
۶- ابراهیم بیک حلاج زاده (آذر)	۵۹-۶۱
۷- ابوالفتح خان جوانشیر (طوطی)	۶۲-۶۴
تصویر احمد بیک	۶۵
۸- احمد بیک	۶۶
۹- احمد بیک جوانشیر	۶۷-۶۸
۱۰- اسد بیک وزیراف (اسد)	۶۹-۷۰
۱۱- بابا بیک (شاگر)	۷۱-۷۲
۱۲- جعفر قلی خان جوانشیر (نوا)	۷۳-۷۴
۱۳- حاجی ملا نجف قلی قراباغی (شمس)	۷۵-۷۶
۱۴- حاجی میر حمزه (نگاری)	۷۷
۱۵- حاجی میرزا عبدالعلی	۷۸
۱۶- حسن بیگ (هادی)	۷۹-۸۱
۱۷- حسین آقا عارف (عارف)	۸۲-۸۴

- تصویر خداداد بیگ حلاج زاده ۸۵
- ۱۸ - خداداد بیگ حلاج زاده ۸۶-۸۷
- ۱۹ - خورشید بانو بیگم جوانشیر (ناتوان) ۸۸-۹۵
- ۲۰ - زین العابدین (ساغری) ۹۶-۱۰۹
- ۲۱ - سعدی ۱۱۰-۱۱۴
- ۲۲ - طالب بیگ وزیراف ۱۱۵
- ۲۳ - عاشق پری ۱۱۶-۱۱۷
- ۲۴ - عاشق علی (علی) ۱۱۸
- ۲۵ - عباس بیگ (پری زاده) ۱۱۹-۱۲۰
- ۲۶ - عباس جوانشیر (عباس) ۱۲۱-۱۲۳
- ۲۷ - عبدالرحیم (علیل) ۱۲۴-۱۲۹
- تصویر عبدالله بیگ حلاج زاده (عاصی) ۱۳۰
- ۲۸ - عبدالله بیگ حلاج زاده (عاصی) ۱۳۱-۱۶۱
- ۲۹ - عبدالله جانی زاده (عبداله) ۱۶۲-۱۷۲
- ۳۰ - علی آقا واقف (عالم) ۱۷۳-۱۷۷
- ۳۱ - فاطمه خانم (کمینه) ۱۷۸-۱۷۹
- ۳۲ - فرخ (فرخی) ۱۸۰
- ۳۳ - قاسم بیگ (ذاکر) ۱۸۱-۲۰۵
- ۳۴ - قاسم بیگ، ذاکر ثانی (ذاکر) ۲۰۶-۲۰۸
- ۳۵ - قنبر ولد علی ۲۰۹-۲۱۱
- ۳۶ - کربلانی صفی (واله) ۲۱۲-۲۱۶
- ۳۷ - کربلانی قلی یوسفی (یوسفی) ۲۱۷-۲۱۹
- ۳۸ - کربلانی قهرمان ۲۲۰-۲۲۱
- تصویر کریم بیگ (طالب اوغلی) ۲۲۲
- ۳۹ - کریم بیگ وزیرف (طالب اوغلی) ۲۲۳
- ۴۰ - محمد بیگ جوانشیر (عاشق) ۲۲۴-۲۳۲

- تصویر محمد علی بیگ (مخفی) ۲۳۳
- ۴۱ - محمد علی بیگ (مخفی) ۲۳۴ - ۲۴۵
- تصویر محمود بیگ وزیراف (محمود) ۲۴۶
- ۴۲ - محمود بیگ وزیراف (محمود) ۲۴۷ - ۲۴۹
- ۴۳ - مشہدی اسد ۲۵۰
- تصویر مشہدی ایوب (باکی) ۲۵۱
- ۴۴ - مشہدی ایوب (باکی) ۲۵۲ - ۲۵۴
- ۴۵ - مشہدی حسین (سائل) ۲۵۵ - ۲۵۶
- ۴۶ - مشہدی عبدل قرا باغی (شاہین) ۲۵۷ - ۲۷۱
- ۴۷ - مشہدی علی اکبر (شاکر) ۲۷۲
- ۴۸ - مشہدی علی مدد ۲۷۳
- ۴۹ - مشہدی مرتضی (روسپاہ) ۲۷۴
- ۵۰ - مشہدی یوسف (مصری) ۲۷۵
- ۵۱ - ملا اسماعیل (محزون) ۲۷۶ - ۲۷۸
- ۵۲ - ملا پناہ (واقف) ۲۷۹ - ۳۰۴
- ۵۳ - ملا خلیل شاکر ابدالی (شاکر) ۳۰۵ - ۳۰۸
- تصویر ملا علی خلیفہ ۳۰۹
- ۵۴ - ملا علی خلیفہ ۳۱۰
- ۵۵ - ملا محمد قاضی ۳۱۱
- ۵۶ - ملا ولی (ودادی) ۳۱۲ - ۳۱۷
- تصویر مہدی قلیخان داغستانی (وفا) ۳۱۸
- ۵۷ - مہدی قلیخان داغستانی (وفا) ۳۱۹ - ۳۴۱
- ۵۸ - میر حسین بیگ (سالار) ۳۴۲ - ۳۵۴
- ۵۹ - میرزا ابراہیم (صبا) ۳۵۵ - ۳۵۷
- ۶۰ - میرزا ابوالحسن قاضی (شہید) ۳۵۸ - ۳۸۴
- ۶۱ - میرزا ابوالقاسم قاضی (ملک) ۳۸۵ - ۳۸۷

- ۶۲- میرزا بگ بابا (فنا) ۳۸۸-۳۸۹
- ۶۳- میرزا جان مدد اوف ۳۹۰-۳۹۱
- ۶۴- میرزا جعفر (جعفر) ۳۹۲-۳۹۳
- ۶۵- میرزا حسن (حسن) ۳۹۴-۳۹۶
- ۶۶- میرزا حسن بیگ (سالک) ۳۹۷
- ۶۷- میرزا حقیردی (صفا) ۳۹۸-۴۰۱
- ۶۸- میرزا صادق ۴۰۲-۴۰۴
- تصویر میرزا صادق (خلف میرزا لطیف) ۴۰۵
- ۶۹- میرزا صادق ۴۰۶-۴۰۷
- ۷۰- میرزا عباس (تراپی خاکی) ۴۰۸-۴۱۳
- ۷۱- میرزا علی (عاشق) ۴۱۴
- ۷۲- میرزا علی قاضی ۴۱۵
- ۷۳- میرزا علیقلی ۴۱۶-۴۱۷
- تصویر میرزا کریم خان ۴۱۸
- ۷۴- میرزا کریم خان ۴۱۹
- ۷۵- میرزا محمد (کاتب) ۴۲۰-۴۲۱
- تصویر میرزا محمدقلی حکیم (طیب) ۴۲۲
- ۷۶- میرزا محمدقلی حکیم (طیب) ۴۲۳-۴۲۴
- ۷۷- میرزا محرم، میرزا مریض یا مریض ۴۲۵-۴۳۱
- تصویر ناصر ۴۳۲
- ۷۸- ناصر ۴۳۳-۴۳۴
- ۷۹- یوسف کوسه ۴۳۵-۴۳۶
- فهرست منابع ۴۳۷-۴۴۰
- فهرست ها (اشخاص، طوایف، سرزمین ها، رودها، مکان ها و کتب) ۴۴۱-۴۵۴

به نام خدا

سخن ناشر:

نوشتن تذکره سنت حسنه ای بوده که از دیرباز میان شاعران و محققین ایران زمین متداول بوده و به تبع آن در سرزمین های مجاور نیز تذکره هایی پدید آمده است که امروزه جزء گنجینه ادب محسوب می شود.

شاید نوشتن تذکره و تهیه و تدوین آن ظاهراً کاری سهل یا زائد به نظر برسد اما با کمی دقت می توان به اهمیت اینگونه مجموعه ها واقع شد، چه اگر این جنگهای گرانقیمت فراهم نمی آمد، امروز نام بسیاری از شاعران و گویندگان گذشته را کسی به یاد نداشت و از آثار و افکار آنها اطلاعی در دست نبود، زیرا آثار بسیاری از شاعران گذشته یا از بین رفته، یا بصورت پراکنده و متروک گرد کتابخانه ها را تحمل می کنند از طرفی تذکره ها حاوی بهترین اشعار گویندگان روزگاران گذشته است که صرف وقت برای مطالعه کلیه اشعار آنها با توجه به حجم عظیم کتب موجود کاری زائد یا غیرممکن است، بنابراین خواندن مجموعه ای که خلاصه ای از شرح حال شاعر و نمونه هایی از آثار او را معرفی می کند نیاز غالب ادب دوستان و پژوهندگان هنر شاعری را برآورد می سازد.

کتاب حاضر که افتخار نشر آن نصیب این خدمتگزار فرهنگ شده اثر ارزشمند میرزا صدرای مجتهدزاده قره باغی است که حاوی شرح حال نمونه آثار ۷۹ تن از شعرای ماوراء ارس و قره باغ است که به همت محقق محترم جناب آقای یحیی خان محمد آذری تهیه و تدوین شده. متن کتاب که بخشی از کتاب اصلی است و

توضیح در این باره را مدون محترم کتاب در مقدمه ای که نوشته اند مشروحاً داده اند حاوی اشعار فارسی و ترکی گویندگانی است که لااقل در ایران و میان فارسی زبانان غالباً ناشناخته اند. لذا معرفی این قبیل آثار خدمتی است که هرگز هیچ پاداش مادی و تشکر زمانی قادر به حقگزاری از همت مدون آن نخواهد بود.

این بنده خدمتگزار افتخار دارد که پیوسته در کار نشر کوشیده است آثاری را به اهل ادب معرفی کند که از شهرت کمتری برخوردارند در حالیکه ارزش و اهمیت ادبی آن بعد از قرائت بر کسی پوشیده نخواهد ماند.

ضروری می دانم در خاتمه این یادداشت کوتاه مراتب سپاس خود را به حضور مدون محترم کتاب که با دقت و وسواس خاص به تنظیم و تهیه این مجموعه ارزشمند پرداخته اند عرضه دارم و توفیق روزافزون ایشان را از خدای بزرگ مسئلت نمایم، امید اینکه آثارهای پرارزش دیگری از این بزرگوار به دست چاپ بسپاریم.

با احترام - محمد فتحی

بنام خداوند جان و خرد

آغاز سخن

بسال (۱۳۶۰) خورشیدی که به تحقیق در احوال و آثار مولانا قبولی، شاعر سده نهم هجری قمری سرگرم بودم، در اثناء کار به تذکره‌ای برخوردم، بنام: «ریاض العاشقین» تألیف محمد بن صدرای قره‌باغی. مروری چندین باره در متن اثر، نگارنده را بر آن داشت که بعد از اتمام کار دیوان قبولی، اگر بخت یار آید و عمری باقی ماند، این مجموعه را نیز به دوستان شعر و ادب ایران زمین تقدیم کند.

سرانجام آن کار تمام شد و روز موعود فرا رسید و نگارنده خواست به یاری پروردگار حیات آفرین، عزم قدیم را با حلیه عمل بپیراید.

ابتداء لازم بود نسخه‌ای از کتاب را فرادست خود گیرم، تا بی‌نیاز از رفت و آمد به کتابخانه، سردر سرای داشته و انجام کار را پی‌گیرانه دنبال کنم. کتاب را در دو جای دیده بودم، در کتابخانه ملک تهران، و کتابخانه ملی تبریز. فراهم آوردنش از کتابخانه ملک مقدورم نشد، علیهذا صورت تمنا را به کتابخانه تبریز مردپروور بردم. در آنجا دوست فاضل و ارجمندم جناب آقای غلامرضا طباطبائی، رئیس کتابخانه، بعد از وقوف به نیت این حقیر، بی‌درنگ با دستی‌گشاده و استقبالی دلپذیر، خواسته‌ام را خلعت عمل پوشاند و نسخه‌ای از تصویر کتاب را در اختیارم نهاد، خدایش عمر طویل و توفیق جزیل بخشاد. چون کتاب به شرح حال و آثار موزون سخنان قره‌باغ اختصاص دارد، لذا ایجاب می‌کند که سخن را با نگاهی موجز به دیرینه تاریخی این سرزمین آغاز کنیم:

نام دو جای در این کتاب بیشتر جلب نظر می‌کند، قراباغ و مرکز آن قلعه یا شهر شیشه. می‌دانیم قراباغ تا پیش از سلطنت فتح‌علی شاه قاجار پاره‌ای از پیکر ایران بود، اما در زمان این شاه قاجار، بموجب عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای، قراباغ و چندین شهر مجاور آن، بدست روسیه تزاری افتادند و برای همیشه از جان و وطن جدا شدند. در صحایف تاریخ، نام شهر دیگری هم آمده است که آن را برداع، بردع و یا برداعه می‌خوانند و ناحیه قراباغ همزادوار از نیمه‌راه تاریخ شانه به شانه آن، اراغه حیات را پیش رانده است، تا جایی که پاره‌ای از وقایع‌نگاران دربارها و تاریخ‌نویسان متقدم، آن دو را شهری واحد شمرده و گفته‌اند قراباغ همان بردع است. بدین سبب بایسته می‌داند، توجه خوانندگان را پیش از پرداختن به متن کتاب، به توضیح زیر جلب نماید. گرچه ممکن است ادای این توضیح ما را از پرداختن به اصل مطلب کمی دور کند، اما اگر قرار است در این باره سخنی گفته شود، جای آن همین جاست و بیان این مطلب تاریخی قراباغ و معرفی طایفه جوانشیر، (اتوزایکی)، که خان‌ها و حکمرانان آن دیار بوده‌اند و سال‌های بسیار سلاطین قاجار را با جنگ و گریزهای خود به ستوه آورده بودند، ضرور می‌نماید.

بردع و قراباغ هر دو در آن سوی رود ارس، در سرزمین اران که معرب آن الران است، واقع بوده و دارای حدود و ثغوری متفاوت، تاریخی مجزا و رخ‌دادهایی دیگرگون‌اند. اما با وجود بر این، ابوبکر احمدبن محمد همدانی معروف به ابن‌فقیه همدانی، در بیان وسعت آذربایجان بردع را همان قراباغ دانسته است. (رک. نظری. ص ۴).

بعید نیست صنیع‌الدوله محمدحسن‌خان، مصنف مرآت البلدان و محمدتقی خان متخلص به حکیم، صاحب جغرافیای تاریخی شهرهای ایران یا گنج دانش، نیز با اتکاء به نظریه ابن‌فقیه نوشته‌اند: «بردعه که به اصطلاح این ایام قراباغ است و شوشه قلعه و شهر اوست»، (رک. مرآت، ج ۱، ص ۲۴۲ و گنج، صحایف ۱۹۴ - ۱۹۱). نام قدیم بردع، هروم، معروف به شهر زنان بوده که نظامی گنجوی در تغییر نام آن در مثنوی شرفنامه آورده است:

هرومش لقب بود از آغاز کار
کنون بردعش خواند آموزگار

و نام ملکه آن خطه، قیدافه بود که حکیم نظامی آن را نوشابه نوشته است:

چنین گفت گنجینه دار سخن که سالار آن گنجدان کهن
زنی حاکمه بود نوشابه نام همه ساله با عشرت و نوش جام

شمس الدین سامی، در تعیین حدود جغرافیائی بردع نوشته است: «بردعه (بردعه) در شمال آذربایجان یعنی در قفقازیه، شهری بزرگ بوده که در هفتاد کیلومتری جنوب شرقی گنجه و در بیست کیلومتری جنوب غربی رود کروین دو شاخه رودی که به گویجه گؤل می ریختند، قرار داشت...» (رک. قاموس، ج ۲، ۱۲۷۸). با توجه به سوابق تاریخی چنین بنظر می رسد که دیرینه تاریخی بردع فراتر از قراباغ است، زیرا ابن حوقل که نقشه ارمنیه، آذربایجان و اران را به اشارت ابواسحق ابراهیم بن اصطخری، تجدید نظر و تصحیح نموده و صورت آن را در کتاب خود، صورت الارض، آورده است، نام قراباغ در میان شهرهای اران و اطراف شهر بردع دیده نمی شود و بلافاصله به ذهن انسان خطور می کند که حداقل در تاریخ تألیف کتاب مزبور، که احتمالاً از سال (۳۶۷ هـ.ق) پیشتر نخواهد بود، هنوز ناحیه قراباغ صورت کنونی را نداشته است (رک، سفر، ص ۱۳) در حالی که احمدابی یعقوب در کتاب البلدان که تاریخ تألیف آن را حدود (۲۷۸-۲۷۹ هـ.ق) دانسته اند، وجود بردعه را تأیید و آن را پاره ای از استان آذربایجان نام برده است، (رک، البلدان ص ۴۶). در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب آمده است: «بردع شهرست بزرگ بانعمت بسیار و قصبه اران است و مقر پادشاهی این ناحیت است و او را سوادی است خرم و کشت و برز و میوه ها بسیار انبوه...» (رک. حدود، ص ۱۶۱). اما حمدالله مستوفی می گوید: «این وضعیت قدیم بردع است و اکنون از اوصاف مذکور چیزی باقی نیست، الا قلیل آبادی شبیه به دهی، و خود در آذربایجان با مردم بردعه ملاقات کردم و از احوال این شهر پرسیدم، گفتند آثار خرابه زیاد و جماعتی

قلیل باقی مانده در کمال پریشانی و فلاکت و خانه‌ها خراب و اوضاع دیگرگون» (رک، گنج، صحایف ۱۹۱-۱۹۴). اگر احتمالاً حمدالله مستوفی در سال (۷۱۱ ه. ق.) (نقل از مقدمه تاریخ گزیده، تألیف خودش) که حکومت تومانی قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را داشت، از مردم آذربایجان احوالات بردع را پرسیده باشد، چنین برمی آید که در نیمه نخست سده هشتم هجری شهر موصوف روی به ویرانی داشته است.

و اما قراباغ، که بنابه نوشته انسایکلوپدیای اسلامی، «وجه تسمیه قراباغ و مبدأ اشتقاق این کلمه، تاکنون دقیقاً توضیح داده نشده، پاره‌ای از دانشوران، این سرزمین را به جهت دارابودن خاکی تیره و حاصل خیز و باغ‌های پرمیوه و انبوه، به باغ سیاه، تعبیر کرده و نامیده‌اند، و جمعی دیگر بر این باورند که در گذشته منطقه قراباغ فعلی، پوشیده از باغ‌های بی حصار و بهم پیوسته بوده و در نگاه نخست بیننده آن را بصورت باغی بزرگ می دیده است و بدینجهت آن را به معنای باغ بزرگ، پذیرفته‌اند»، (رک. انسکلوپدی، ج ۳، ص ۲۱۲). قراباغ هم، در منطقه اران واقع است از شمال به رودکر، از مشرق به رود ارس، از جنوب به ارمنستان و از مغرب به گرجستان محدود است. مردم آن مسلمان و شهر عمده آن شوشا است، (رک، نظری، ص ۴). مساحت قراباغ در زمان تألیف قاموس الاعلام ۱۸۰۰۰ کیلومتر مربع و نفوس آن ۲۲۰۰۰ نفر بوده است که نصف اهالی آذربایجانی و نصف دیگر ارانی، ارمنی و روس‌ها را شامل می شده، (رک. قاموس، ج ۵، ص ۳۶۲۱).

اینک برای توضیح اینک، بردع و قراباغ، از هم مجزا بوده‌اند به چند سند تاریخی اشاره می‌کنیم و در این مقوله سخن را بسر می‌بریم.

الف - در تاریخ حبیب‌السیر آمده است: «امیر تیمور گورکان بعد از آنکه مدت یکماه در حدود نخجوان، کامیاب و کامران اوقات گذرانید،... عزم قشلاق قراباغ فرموده از راه گنجه و بردع، می‌گذشته است، تا به قراباغ قشلاق گزیند، و به دیگر سخن، دو محل مزبور از یکدیگر جدا و بین آن دو مسافتی وجود داشته است.

ب - حمدالله مستوفی، هنگام تعیین فاصله بین قراباغ و گنجه، مسافت بین قراباغ

و بردع را نوزده فرسنگ نوشته است، (رک. القلوب، ص ۱۸۱).

ج - شاه طهماسب صفوی در سال (۱۱۴۲ هـ ق. / ۱۷۳۰ میلادی)، بعد از اینکه نادرقلی خان را به صدراعظمی خود منسوب کرد، با تشویق طهماسب قلی خان، علم مخالفت با عثمانیان برافراشت، روی بجانب آنان آورد و اوضاع چند شهر ایران را که در ضبط دولت عثمانی بود، ضمن بیانیه‌ای به اطلاع مردم رساند و موجبات عصیان و سرکشی اهالی آن سامان، منجمله عشیره شاهسون، عشیره جوانشیر تابع قراباغ و اهالی بردع را فراهم آورد، (رک. عثمانلی، ج ۴، ص ۱۹۸) می‌بینیم تاریخ‌نویسان ترک عثمانی هم دومحل مزبور را، شهرهای مجزا می‌دانند با اشاره به عصیان عشیره جوانشیر در قراباغ و اهالی شهر بردع، تلویحاً این واقعیت را تأیید کرده‌اند. علیهذا تصور می‌کند با توضیحات مستند که در بالا داده شد، توانسته باشد چگونگی جدا بودن دومحل مزبور را از یکدیگر نشان دهد.

اکنون نیز در چند کلام موجز به معرفی شهر یا قلعه شیشه می‌پردازد:

شیشه، نام شهر است در قراباغ که آن را شوش، شوشا، شوشی و بالاخره شیشه نامیده‌اند، این شهر، بصورت قلعه‌ای مستحکم، مقر حکمرانی خان‌های قراباغ و یا به اصطلاح امروز، پایتخت قراباغ بوده است. در آغاز پناه‌خان جوانشیر آن را ساخت و به تسمیه نام خود آن را پناه‌آباد نام کرد و به همین نام سکه ضرب کرد که هنوز هم عوام آذربایجان، این سکه را پنا‌باد می‌خوانند. محمدحسن خان، وقایع‌نگار ناصری، نوشته است که شوشه از سایر بلاد قفقاز که ایروان، نخجوان و گنجه و غیره باشد، بهتر و آبادتر است... و در زمانی که محبس اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بود، قلعه‌کاخ نام داشت و تا زمان پیش از پناه‌خان جوانشیر جر خرابه‌ای از آن باقی نبوده است، (رک. مرآت، ج ۱، صحایف ۲۴۵-۲۴۳).

اکنون که قراباغ و مرکز آن شهر شیشه را شناختیم و تصویر کوچکی از سوابق تاریخی آن دو گرفتیم، و بخاطر سپردیم، به ریاض العاشقین می‌پردازیم که سوانح زندگانی و شرح آثار سخنوران، آن دیار را دربر دارد:

زبان کتاب ترکی آذربایجانی است و با الفبای تازی نوشته شده و مؤلف آن به شیوه متداول عصر خویش مقدمه‌ای مسجع و متکلف بر آن نگاشته و جای جای از لغات عرب چاشنی آن کرده و چنین برمی‌آید که او خود، در کسوت روحانیت، از ادب مردان سرزمین خویش بوده است. در این مقدمه اظهار نموده که تذکره در دو روضه و یک باغچه صورت تنظیم و تدوین یافته. روضه نخست حاوی تراجم احوال سخنورانی است که در زمان تألیف کتاب ودیعت حیات را به مقتضای اجل سپرده و سر در نقاب تیره خاک کشیده بوده‌اند. روضه دوم آن به شرح احوال و آثار موزون سخنان متأخر و معاصر مؤلف اختصاص داشته است و بالاخره، باغچه به بیان احوال نویسنده و آثار او منحصر بوده است. و اما کتابی که اکنون می‌خواهیم تقدیم ادب دوستان کنیم، همان روضه نخست است و از سرنوشت دو بخش دیگر حداقل تا امروز اطلاع نداریم و تاحدی که نگارنده پی آنرا گرفته، ظاهراً مؤلف، به تنظیم و تدوین و چاپ آن توفیق نیافته است.

و این است کتاب ریاض العاشقین که شرح حال و تذکر آثار هفتاد و نه تن از شعرای قراباغ را دربر گرفته و از گزند حوادث ایام محفوظ داشته و اکنون چونان امانتی ثمین و گرانبار بدست ما سپرده، و بر ماست که در حراستش بکوشیم. پس برای انجام این مقصود، تکلیف بود که آن را از مخزن متروک و خاموش کتابخانه بیرون کشیم و بار دیگر ریاض العاشقین را زنده کنیم.

مرحوم محمدعلی خان تربیت، مؤلف تذکره را مجتهدزاده می‌نامد و می‌گوید: «او محمدبن میرزا صدرای قره‌باغی است و کتابی در سنه ۱۳۲۵ بعنوان ریاض العاشقین مشتمل بر شرح حال شعرای قراباغ و منتخبات اشعارشان در ترکی و پارسی و صورت تمثال آنان تألیف کرده که جلد اولش در تاریخ (۱۳۲۸ هـ. ق.) در استانبول چاپ شده و آن ترجمه ترکی تذکره نواب است که قبل از آن تألیف و چاپ شده است.» (رک. دانشمندان، ص ۳۲۴).

در این که تذکره نواب، تألیف نواب میر محسن بن مغفرت‌پناه حاجی میراحمدبن

میرفرزند بن میرفصیح بن میر صبور است و در سال (۱۳۰۹ هجری قمری) تألیف شده، حرفی نیست. اما تذکر اینکه، ریاض العاشقین، ترجمه ترکی تذکره نواب است، بدون تردید مقرون به حقیقت نمی تواند باشد، زیرا:

۱- مؤلف ریاض العاشقین در مقدمه کتاب بالصراحه اظهار نموده است که در سال ۱۳۲۵، روزی به خدمت سرکار اسکندر بیگ مشرف شدم، مافی الضمیر خود را بیان نمودم. معظم الیه با زبان گوهر نثار ضمن استقبال، چنین و چنان گفت.

۲- مؤلف، خود در مجالس عرفای نیک فن و شعرای شیرین سخن شهر شیشه بسر می برده و لالی فکرت آنان و اشعار آبدارشان که چون باران بهاری از سحاب طبعشان فرو می ریخت، به مخزن دل می سپرد و برای فراموش ناکردنشان ثبت دفتر می نمود.

۳- دو تذکره ریاض العاشقین و نواب، فقط در بیان احوال چهل تن از شعرای قراباغ مشترک هستند، آنهم با وجود اختلاف در پاره ای موارد چشم گیر، مانند دگرگونی در ذکر رویدادها، تاریخ ولادت و فوت، بود و نبود برخی از اشعار، تعداد ابیات شعرها و غیره غیره، فی المثل: در یکی از شعرهای شاعری بنام، میرزا مریض، به مطلع:

بکش بر خنجر من خنجری چند که در پشت زخم بال و پری چند

دو بیت آخر این غزل در تذکره نواب نوشته نشده اند و در آخر مصاربع دوم (یای) ماقبل، کلمه، (چند) در نواب نیامده و در نتیجه از زیبایی و سلاست شعر کاسته، در حالی که در ریاض العاشقین چنین نیست.

۴- حادثه مرگ ساغری، یکی دیگر از شعرای قراباغ، در نواب به تفصیل نوشته شده، اما در دیگری تنها به ذکر این که، شیشه عمرش در شیشه به سنگ آمد، اکتفا شده. ۵- در شرح حال شاعره قراباغی، فاطمی خانم متخلص به کمینه، نواب می نویسد: شاعره دیوان ندارد ولی مؤلف ریاض العاشقین دیوان او را دیده است.

پس با امعان نظر به دلایلی که در بالا اشاره رفت و دلایل دیگر که ذکر یکایک

آن‌ها موجب اطالۀ کلام و درازی بیان می‌شد. این نتیجه را می‌گیریم که ریاض العاشقین، هرگز نمی‌تواند ترجمۀ ترکی نواب باشد. اما می‌توانیم قبول کنیم که مطابق روال کار نویسندگی و تحقیق، این احتمال هست که میرزا صدرا، بهنگام تألیف کتاب خود، تذکرۀ نواب را نیز پیش‌رو می‌داشته و یحتمل از مطالب آن نیز سود می‌برده است، زیرا می‌دانیم که این تذکره پیش از ریاض العاشقین صورت تألیف یافته است.

ریاض العاشقین، اثری است که ریشه در فرهنگ اسلامی سده‌های اخیر ایران زمین دارد و غالب سخنسرایان آن پوشندگان جامعۀ روحانیت و پویندگان راه حقیقت و اداره‌کنندگان مکتبخانه و سرایندگان اشعار آبدارند که همواره در غم‌ها و شادیهای مردم دیار خویش سهیم بوده‌اند. این کتاب در حقیقت مجموعه‌ایست از آثار ترکان پارسی‌گوی که اکثراً در هر دو زبان فارسی و ترکی آذربایجانی و گه‌گاه نیز در عربی، منظوم و منثور، ذوق‌آزمائی و قلمفرسایی کرده و سمنند خیال را در گسترۀ فرهنگ و ادب سرزمین خویش به جولان آورده‌اند.

بطوری که پیشتر نوشتیم، چون دو قسمت از تذکرۀ ریاض العاشقین چاپ نشده، مالا دسترسی به شرح حال و چگونگی آثار مؤلف آن ناممکن می‌نمود، تا اینکه در تذکرۀ نواب، مختصری از شرح حال او را یافتیم که برای اطلاع خوانندگان، مطلب مندرج در نواب را همراه با چند بیت از یک غزل او می‌نگاریم:

«این جناب محمد آقا مغفرت‌پناه میرزا صدراي مجتهدزاده قزباغی است و در شیشه تولد یافته و سواد عربی و فارسی و ترکی دارد. جوانی است خوش‌صورت و خوش‌خلق و خوش‌سیما و سخی‌الطبع، برادر جناب مستطاب آقا عبدالرحیم آقای ثانی است. معزی‌الیه خیلی ملت‌نواز و ملت‌پرور، شخصی با ناموس و باغیرت است، و اشعارهای متین و آبدار را دوست می‌دارد و خود ایشان هم گاه‌گاه اشعار می‌گوید و اشعارهایشان حالا متفرق است و اشعار ذیل از خیالات آنجناب است و مشتری تخلص دارند.»

(چند بیت از غزل فارسی محمد آقا مشتری در سنه ۱۳۱۰)

ای صباگر سوی گل چهره ما می‌گذری
گوچرا از دل صد پاره ما بی‌خبری
به تغافل گذرد عمر اگر، باکم نیست
بیم از آنست تو جانا به تغافل گذری
نالهام کرد اثر بر همه عالم لیکن
چه کنم بر دل سخت تو ندارد اثری

(رک. نواب، ص ۱۸۶).

در بالا از قول مرحوم تربیت مصنف دانشمندان آذربایجان نقل شد که شروع احوال شعرای قزاق با همراه با تمثال آنان در ریاض العاشقین آمده، در حالی که فقط چهره شانزده تن از شعرا را داراست، آنهم برخی از تصاویر به جهت ضعف عکسبرداری چندان واضح و قابل استفاده نبودند و آنچه خوب و قابل تشخیص بود، در ابتدای شرح حال شاعر مربوط به چاپ رسید.

در آغاز می‌خواستم علاوه بر ترجمه شرح حال شعرا، آثار منظوم آن عده را که در زبان ترکی آذربایجانی ذوق آزمائی کرده‌اند، نیز به زبان فارسی برگردانم، اما با عنایت به اینکه، برگردان یک اثر، از زبان اصلی به زبان دیگر، بویژه اثری که دست در کار دل دارد، زبان شعر است و شاعری، کاری عبث است و انجام این مهم، حتی اگر با استادی و مهارت انجام پذیرد و در نقل احساس و مقصود مصنف و در ساختمان کلام او دگرگونی پدید نیاورد، بدون تردید از حلاوت و سلاست و زیبایی که در زبان اصلی اثر بوده می‌کاهد و انسجام و استحکام اثر را مخدوش و سست می‌کند، بنابراین خوشتن را برای انجام آن مجاز نشمرد، خیال خود را با تنی چند از سروران فاضل و دست‌اندرکار در میان نهادم و رأی آنان نیز همان بود که خود می‌اندیشیدم. اما، اگر بقصد آوردن شاهد برای تنظیم یادداشت‌ها از نوشتار منظوم و منشور ترکی موجود در منابع و مأخذ مورد

استناد، استفاده شده، برای اینکه شواهد قابل توجیه و تفهیم باشند، ناگزیر به زبان فارسی ترجمه شدند. بنابراین سعی مترجم بر این بوده است که منظور نویسنده را درک کند و حتی المقدور لفظ و کلامی را که او بکار برده، عیناً به فارسی برگرداند و از اعمال سلیقه شخصی تا حد امکان خودداری کند.

ادای این توضیح ضرور است که اگر در ریاض العاشقین، از شاعری فقط شعر ترکی یا منحصراً شعر فارسی آمده نباید چنین پنداریم که آن شاعر مطلقاً ترکی و یا صرفاً پارسی‌گوی است، زیرا موزون سخنانی هستند که مثلاً در این کتاب فقط شعر ترکی دارند، اما در منابع دیگر شعر فارسی هم از ایشان ثبت شده است.

در اینجا لازم می‌داند، بمنظور ایجاد تسهیل در امر مطالعه کتاب و استفاده کامل از آن، به پاره‌ای اشارات پردازد:

۱- بطوریکه خوانندگان محترم مشاهده می‌فرمایند در متن بسیاری از شروح احوال، هرکجا ادای توضیح و اشاره‌ای لازم بود، آن را ذیل شماره‌ای در پایان هر شرح حال، تحت عنوان یادداشت آوردیم. اما اگر در متن آثار شعرا به اصلاح یا ادای توضیح نیاز بود، آن را با اعداد تک، بصورت زیرنویس در پائین همان برگ نوشتیم.

۲- هرکجا کلام یا حرفی مخدوش بود سعی شد کلمه‌ای مناسب به جای آن گذارده شود، به نحوی که معنی را دگرگون نسازد، و اگر بیت، مصراع و یا جمله‌ای ناخوانا بود و نیز وزن شعری مختل بنظر می‌آمد و اصلاح آن نامقدور بود، عیناً آنرا نگاشتیم و از اعمال نظر و پسند شخصی، خودداری کردیم و اگر احیاناً کلمه‌ای خوانده نشد با علامت (؟)، مشخص نمودیم.

۳- چون، کتاب ریاض العاشقین مرجع و فهرست اسامی شعرا را نداشت، فهرست لازم را بر مبنای نخستین حرف عنوان یا نام شاعر تنظیم کردیم. یعنی اگر عنوان سخنور، میرزا، مهدی، ملا بود، نام او ذیل حرف (م) و کربلائی را در ردیف حرف (ک)، آوردیم و برای هر شاعر شماره‌ای در سمت راست نام یا عنوانش منظور و تخلص او را در سمت چپ و بین الهالین نوشتیم.

گرچه در این مقدمه سخن به درازا کشید و در پاره‌ای موارد راه اطناب پیمودیم، اما باید اذعان کرد که انجام آن ضرورت داشت، زیرا این اثر مجموعه‌ای از غث و ثمین است و لازم بود به گونه‌ای صورت تنظیم یابد تا حتی المقدور نواقص برطرف شوند و یا نقاط ضعف به حداقل رسند.

اینک سپاس بی‌قیاس ایزد یکتا را که توفیق انجام این مهم را بر این بنده ناچیز ارزانی داشت و از پیشگاه خوانندگان نکته‌سنج و صاحب‌نظران سخن‌شناس، استدعا دارد، نظرات اصلاحی و راهنمایی‌های استادانه خود را ضمن یادداشتی موجز به مترجم اطلاع دهند تا چنانچه امان‌نامه‌ای از پیک قضا بدست آید و عمری باقی باشد، در چاپ آتی ملحوظ گردد.

والتوفیق من الله المجید و منه الالهاتنه والتاید

روز یکشنبه هجدهم تیرماه شصت و هشت مطابق

پنجم ذیحجه الحرام ۱۴۰۹ هجری - تهران

یحیی خان محمد آذری



مؤلف

هوالمستعان

رياض العاشقين

مقدمه مؤلف

حمد بی حدّ علی الاتصال، و ثنای بی عد بلا انفصال، خالق ذوالجلال و عظیم المثل را اختصاص دارد که پرواز سیمرغ خیال، به اوج ذات بی زوالش محال، و طوطی مقال، چون بلبل خزان دیده در وصف صفاتش لال است، و شکر و سپاس نامحدود و بی شمار لایق و سزاوار خالق ارض و سما و فائق حب و نوری و مثمر اثمار و مجری انهار و مدیر خزان و بهار را که غنچه شکوفنده در باغ، کمال قدرتش را اظهار و عطاء خلعت الوان بر درخت عربان نهایت عطوفتش را آشکار می نماید و صلوات متواترات بلانهایات، شایسته اشرف مخلوقات و زیده موجودات، حضرت ختمی مآب راست که هر ورق از گل های رسته از عرق شبنم آسای جبینش معرفت کردگار را کتابی است و هر برگ آن، بر ناب.

شعر

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفترست معرفت کردگار

و ثنای بی شمار آل و اصحاب گرامش را سزاوار است که باغبانان گلشن هدایت‌اند و میرابان چمن سعادت، علی‌الخصوص عندلیب خوش‌الحان حدیقه رسالت، ولی حضرت سبحان، امیر مؤمنان را این ثنا سزااست که همواره و رد زبان بلبلان غزل‌سرای ریاض العاشقین می‌باشد:

شعر

شه سریر ولایت علی عالیقدر
محیط عالم دانش جهان حلم و وقار
بهشت شاخ گلی از حدیقه احسان
جحیم مشت خسی در شکنجه عصار

و اما، بلبل ترانه‌سنج شاخسار بی‌نوائی و عندلیب هزارآوای بوستان نغمه‌سرائی بنده درگاه یزدان باقی، محمدبن میرزا صدرای قراباغی، به محضر احبای روحانی و اصدقای جانی چنین معروض می‌دارد که در اوایل عمر برخی از لآلی دریای فکرت را که چون لعل بدخشان می‌درخشید بدست غواص طبع معاینه کرده و الفت و موأنست با عرفای نیک‌فن و شعرای شیرین سخن را که در شهر شیشه بسر می‌بردند بر خود واجب و لازم شمرده و با آنان مصاحبت و مجالست می‌نمودم و برای شنیدن اشعار آبدارشان که چون باران بهاری از سحاب طبعشان فرو می‌ریخت و الفاظی که از درج دهانشان چون در شاهوار نثار می‌شد، صدف آسا جان دل را سراپاگوش و برای فراموش ناکردنشان کوشش کافی به عمل آوردم و همواره این فکر را چون تار زلف یار از شانه خیال می‌گذراندم که ایکاش خداوند اعظم اسبابی فراهم می‌کرد تا اندیشه نرگس‌فتان مه‌رویان، خواب از دیدگانم می‌ربود و مدد می‌نمود تا سروده‌های دلنشین نظم آفرینان و عشاق دلسوخته را که در طول شب‌های درار با خیال زلف چلیپا و طره مطرای دلدار می‌آمیختند، چون شعر معشوق پریشان و پراکنده نگذاشته و در یک جای جمع کرده و تذکره‌ای ترتیب می‌دادم

که علاوه بر تمثال این سوختگان، منتخبات نظمشان را با قلم اعانت ثبت و ضبط دفتر می‌نمودم تا اینکه به سبب تغییر زمان و انقلاب دوران اسم و رسم آنان از لوح خاطر و صفحه روزگار زدوده نگردد و کتاب نظمشان چون دفتر گل پرپر و متفرق نشود و از حوادث آفاق مصون ماند. الغرض صورت این تمنا در صفحه مرآت دل جلوه‌گر بود تا اینکه در سال ۱۳۲۵ هجری قمری روزی به خدمت سرکار اسکندرییگ فرزند رستم‌بیگ که از جمله اعیان ولایت، دارای ذکاوت و معرفت و اسکندر اقلیم دانش و کیاست و در ظلمات قره‌باغ اباعن جد چون آب حیات منبع جود و احسان‌اند، مشرف شدم، شرایط بندگی بجای آوردم و آنچه در آینه دل مصور گشته بود در حضورشان برملاء ساختم. معظم‌الیه با زبان گوهر نثار فرمودند، در مزرعه روزگار تخمی به یادگار باید کاشت که ابناء وطن از ثمر آن نفع برند و به روان مؤلفش رحمت فرستند. شاید مجموعه‌ای به رشته تحریر درآید که هر برگ آن غیرت عارض حور و هر سطر آن رشک زلف غلمان بهشت بی‌قصور گردد، بینندگان بدان مایل و غم‌هایشان از آن زایل و این سرود را مترنم شوند:

شعر

وه وه بونه ریاض دور ای عندلیب جان
 یوخسا بهشت قطعه‌سی دور اولمیور خزان
 هر بیر گولون که دفترین اوراق ائدیر صبا
 وصف رخ‌نگاری حکایت ائدیر نهان
 هر روضه‌سینده واردی نثجه بیت بی‌قصور
 آجدیقجه باب باب وئیر حوری‌سین نشان
 یوخسا نگارخانه چین دور بو بیت‌لر
 بت‌لر تصووره‌گتیریر سیر ائدن زمان
 بو سؤزلری کی رشته نظمه چکیب خیال
 الفاظی، درلی درلی معانی ائدیر بیان

خلاصه حقیر نیز امتثالا لامر، در مدت کوتاه به قدر مقدور تراجم احوال و اشعار بی مثال شعرای نامدار این دیار خلد آثار را همراه تمثالشان گرد آورده، به تألیف این تذکره اهتمام وافی معمول داشتم و آن را به انجام رساندم. چون این تذکره شامل تراجم احوال شعرای صفحات مسرت آیات قره باغ بود، فلذا به:

«ریاض العاشقین»، موسوم و بدو روضه و یک باغچه منقسم گردید. روضه نخست کیفیات حالات و منتخب ابیات متقدمین را بیان می‌کند، روضه دوم به ذکر احوال معاصرین و متأخرین پرداخته و گزیده‌هائی از اشعار و اطوار آنان را آورده است. و اما باغچه، منحصرأ به ذکر حال و خیال مؤلف اختصاص یافته. بهر حال از گل چینان گلشن معانی تمنا دارد، هرگاه در این کتاب به سهو و خطائی برخوردند از نظر لطف و عنایت در اصلاح آن سعی و کوشش کنند.

روضهٔ نخست در بیان احوال و اطوار و منتخبات افکار
و ابکار صاحبان طبع و موزون سخنانی است
که از این دیار مینو آثار رحلت نموده
و در دیاری که دار لقرار است
قرار گرفته اند

۱- آصف لیزانی [۱]، (آصف):

مسقط الرأس آصف، قریہ لیزان [۲] در واقع در دوازده فرسنگی شهر شیشہ است [۳]. این وحید دھر و فرید عصر در سرودن اشعار ترکی، سرآمد شعرا بوده و ابیات زیر بیانگر این واقعیتند، اما افسوس کہ سرگذشت و احوالات حیات این طور معرفت و صاحب بصیرت بر هموطنان و معاصرانش مکتوم مانده است.

شعر

نچہ ایللردی گؤنول بوخاک درده جان ئوزر
بیر ئوزول مزریشته نی گؤرکیم نچہ آسان ئوزر
درک تدبیر ایله پیوند ائیلہ ماق ممکن دگیل
بیر امل سررشته سین کیم چرخ سرگردان ئوزر
چاک چاک اولماخ گرک خار ندامتدن مدام
کیم کی بوگلزاردن بیر قاج گل خندان ئوزر
تیرباران غم اولدوم، عشق غوغاسیندا چوخ
اوخ دگر، اوخ سیندیرار، پیکان دگر پیکان ئوزر
آتش محنت بیزی گوندن گونه موم اتمسه
مشتیمیز کوه اندریرر انگشتیمیز سیندان ئوزر

گوهر طالع کی الدن دوشدی آنی بولماقا
مردم چشمیم ایکی غواص دورکیم قان ئوزر
آصف پاکیزه الحانون نثار شعرینه
رشته نظم ثریانی فلک یکسان ئوزر

*

جسمون دیمی بیلیم گؤرونور پیرهن ایچره^۱
یا روح رواندورمی دولانیر بدن ایچره
کویوندا یوزایل زولفه اسیر اولسام اوسانمام
ازبس کی قراگون منه خوشدور وطن ایچره
بیر شعر نمک ریزله آغزوندان ئوپردیم
گیزلین گنده بیلستیدیم اگرچه سخن ایچره
مژگانلارون ایچره سنون اول چشم سیاهون^۲
بیر نرگس تر دور کی بی تیبور تیکن ایچره
آصف گل رخسارینی گؤرمیشمی نگارون
غنچه دهنی آچیلی قالمیش چمن ایچره^۳

*

اول آهووش کی زولفونی هریان آتار چیخار
عطار چین قاباقینا وارین سساتار چیخار

۱ - محمد فضولی بغدادی شاعر سده دهم هجری قمری، با این ردیف غزلی دارد: مطلع:
باتالی قاتنه او خون دیده گریان ایچره بیر الف دورساناسان کیم، یازیلار قان ایچره
۲ - ابن مصرع در نگارستان دارا، چنین است: مژگانلارون ایچره مگر چشم خماری
۳ - حسین آقا عارف شاعر سده سیزدهم هجری قمری در پاسخ به آصف می گوید: مطلع:
رخسارینا بستور سمن اولماز سمن ایچره لعلون کیمی بیر غنچه تاپیلماز چمن ایچره
رک. نگاهی، ص ۲۳۴

گیسولرون ارا رخ پر زیورون سنون
 ابرایجره بیرگونش کیمی دور کیم باتار چیخار
 غمزن خدنگین اهل نظردن دریغ توت
 الیندن ای صنم دئماق اولماز خطر چیخار
 ای آصف اول گلن خم زولفه اسیر کیم
 وور دوقجاشانه آهووشم مشک تر چیخار

*

چوخ سعادندی ئیته یار الی دلدار الینه
 تاکی^۱ دلدارون الی ئیتمه سین اغیار الینه
 ال اوز اتدیم کی ائدم شانه او زولف سیهی
 بیلیمه دیم ویردیم الیمی گشته شهیار الینه
 اوخ که قور تولدی^۲ کماندان، گنده جک، چاره سی یوخ
 دخی گلمز او گئندن تیر، کماندار الینه

*

مخمّس:

غم هجرون^۳ له حالیم دلیرا دشوار گنچسونمی
 نه دیرسن روزگاریم بئیله هرگون تار گنچسونمی
 تنیمدن هر زمان طعن اوخلاری صدبار گنچسونمی
 تمام عمر باغیریم قان، گوزوم خونبار گنچسونمی
 ایکی سرچشمه دن دریاچه زخار گنچسونمی

۱- نواب: باکی دلدارون الی ئیتمه سین اغیار الینه

۲- نواب، قورتاردی

۳- هجرون ایله

یخ^۱ جیش بلا چنگینده بیرده^۲ چاک قالسینمی
 اوزوم حیران، ایشیم افغان، گونول غمناک قالسینمی
 همین^۳ بوگردش وارون ایله افلاک قالسینمی
 کدورت گوشه سینده عاشقون، ای پاک قالسینمی
 غم هجرون^۴ له حالیم دلبرا دشوار گنجسونمی
 پریشانم همیشه تار زولف مشگبو یون دان
 بلا زنجیریدور بؤنومدا هر بیرتار مویون دان
 توکندی صبر و طاقت، جان نوزولدی جستجو یون دان
 قالب شام فراقوندا جدا خورشید رویون دان
 نه دیرسن روزگاریم بشیله هرگون تار گنجسونمی
 سارالدی رنگ رویوم موسم فرقت خزانیه
 بهار وصلدن وئرمز خبر نرگس نشانی له
 اولوبدور درد سیزلر شاد عشاقون فغانیه
 روادور می من^۵ ناقاییلون شصت زبانی له
 تنیمدن هر زمان طعن اوخلاری صدبار گنجسونمی
 شب هجرونده بیر پروانه ام یانمیش پرو بالیم
 روخون شممی تمناسیندا یوخ بیرذرّه اهمالیم
 بلا و درد بیرله یئتدی پایانه مه و سالیم
 نولور سیل سرشگیم باغریما مرهم قویوب ظالیم
 تمام عمر باغریم قان گوزوم خونبار گنجسونمی

۱- نحام

۲- بیرله

۳- همین

۴- هجرون ایله

۵- تین

طریق نظم دو تما^۱ آصفا بیهوده بی حاجت
 کلام پنج مصر عدن نه حاصل شرح اولاً محنت
 ملامت بس دگیلمی شعله چکمیش آتش حسرت
 تعجب بیرله گوزیاشیم گورن سؤیلر قالپ حیرت
 ایکی سرچشمه دن دریاچه زخار گشچسونمی

*

یادداشت‌ها:

- [۱] او را آصف شیروانی هم خوانده‌اند، «رک، نگاهی، ج ۱، ص ۲۳۴».
- [۲] لیزان در فرهنگ‌ها و منابع جغرافیائی دیده نشد، صحیح آن لنبران است، اسم خاص و نام محلی است. در شعر خاقانی آمده:
- بر سر دریای نیلین تیغ کان روسیان هر جزیره رونیا س لنبران انگیخته
 (رک، لغتنامه، بخش ل، ص ۲۹۱).
- [۳] صاحب تذکره نواب می‌گوید: «این شخص در قریه لنبران تولد یافت. آصف تخلص دارد، لنبران از توابع شوشی قزاق است. دیوان ندارد...»، (رک. نواب، ص ۲۳۵).

۲- آغایگم آغا، (ملولی [۱]):

مرحومه مشارالیه‌ها، کریمه عفت و سیمه ابراهیم خلیل خان جوانشیر و همشیره فحیمه ابوالفتح خان جوانشیر، متخلص به طوطی است. همینکه آغا محمدخان قاجار، در سال ۱۲۱۲ هجری قمری در این سرزمین مغلوب شد [۲] و تخت سلطنت را به تخته خاک مبدل ساخت، خوانین آذربایجان و گرجستان [۳]، به طریقی راه توسل به فتحعلی‌شاه قاجار، و حصول اطمینان و امنیت از جانب او را جستند [۴]. ابراهیم خلیل خان جوانشیر، این مه جمال، فرشته خصال را شایسته حرمسرای خاصه و دولت‌سرای سلطنت دانست [۵]. این وصلت آسودگی خیال او را فراهم آورد و این بانوی محترمه و خاتون معظمه از بدو ورود به دارالعصمت در سایه عقل والا و درایت اعلاء به زودی مهدعلیای اهل حرم شد و لقب بانوی حرم را به خود مخصوص کرد [۶].

این دوبیت گزیده‌ای از یک غزل اوست:

خرم آن‌کو به سرکوی تو حالی دارد
که سرکوی تو خوش آب و هوایی دارد
به سفر رفت، دلم شد جرس ناقه او
رسم اینست که هر ناقه درآئی دارد [۷]

یادداشت‌ها:

[۱] مؤلف تذکره زنان سخنور به روایت از تذکره خیرات حسان و تذکره الخواتین می‌نویسد، آغابگم ملقب به آغاباجی، متخلص به، «ملومی» است، که به همسری فتحعلی‌شاه قاجار درآمد، (رک. زنان. ج ۱، ص ۶). صاحب تذکره تخلص شاعره را نادرست نوشته و یا احتمالاً غلط چاپی رخ داده است، زیرا احمد منزوی در فهرست خود، به دیوان، «ملولی»، اشاره کرده است، که یکی از بانوان دربار فتحعلی‌شاه قاجار (۲۵۰-۱۲۱۲ هـ ق.) بود و در دیوان آمده است:

اگر چه بانوی شاهم ملول، لیک به عمر ز خوف روز قیامت دلم نشد خرم

(رک. فهرست، شماره ۲۶۲۱۲، ج ۳، ص ۲۵۴۵)

[۲] مؤلف تذکره ریاض العاشقین سال قتل آقا محمدخان قاجار را ۱۲۱۲ هجری قمری نگاشته است و در دائرةالمعارف آذربایجان تاریخ (۱۲۱۴ هـ ق. ر ۱۷۹۷م)، قید شده و صاحب تاریخ روضه‌الصفای ناصری هیجدهم ذیحجه ۱۲۱۱ هجری قمری منظور نموده و به نظر می‌رسد این تاریخ مقرون به صحت باشد.

[۳] برای دانستن نام خان‌های آذربایجان و فتودال‌های آن خطه و چگونگی تقسیمات و تعلقات ارضی و منطقه‌ای آنان، (رک. نگارستان، ج ۱، صحایف ۹۸-۹۷).

[۴] فتحعلی شاه، دومین پادشاه سلسله قاجار، در ۱۲۱۲ هجری قمری به سلطنت رسید و در ۱۲۵۰، در اصفهان درگذشت، (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۳۰۴).

[۵] تاریخ نشان داده است که هر زمان خان‌ها و فتودال‌ها بنا بدلایلی سر به طغیان و عدم اطاعت از دولت مرکزی می‌نهادند و سلطان وقت برای سرکوب متوجه سرزمین آنان می‌شد، خان سرکش در صورت احساس شکست و ترس از تیغ انتقام به لطایف‌الحیل طریق توسل و تقرب و آشتی با او را پیش می‌گرفت. وصلت این بانوی هنرمند با فتحعلی‌شاه قاجار نیز، احتمال چنین جنبه‌ای داشته است.

[۶] از رویدادهای وصلت این خان‌زاده با شاه قاجار، اینست که از بدو ازدواج هیچگاه به مضاجعت شوی تاجدار درنیامد و تا پایان حیات باکره باقی ماند. می‌گویند شب زفاف آن دو،

فقط با چند پرسش و پاسخ مختصر گذشت و آغاباجی بامداد این بیت ساده و بی تکلف ترکی را زمزمه می کرد:

یاریم گنجه گلدی، گنجه قالدی گنجه گنتدی: یارم شب آمد، شب ماند و شب رفت
هنچ بیلمه دیم عمروم، نتجه گلدی، نتجه قالدی، نتجه گنتدی: معلومم نشد که عمرم چطور آمد،
چگونه ماند و چسان رفت.

(رک. زنان، ج ۱، س ۶). سرانجام این شاعره هنرمند در سال ۱۲۴۸ هجری قمری در دارالایمان قم رو بر تراب تیره نهاد و رخت از جهان بریست، (رک. دانشمندان ص ۸).

[۷] دو فرد زیر نیز از آثار طبع روان اوست:

سوختم از آتش غم، ناصحا تاکی زمنع می زنی بر آتشم دامن، برو خاموش باش

و

تا حشر نویسند اگر، می نشود طی نه دفتر حسن تو، نه طومار فراقم

رک. زنان. ج ۱، ص ۶)

۳- آقا حسن یوزباشی زاده، (حسن):

این شاعر بلندپایه که از خویشان و هموطنان این حقیر است، هرگز برای خود تخلص اختیار نکرده و سخنان موزون و الفاظ مستحسن و اشعار شیرین و ملیح خود را با نام حسن تمام کرده است. او بازرگانی متبحر و کارآزموده و پرمایه بود و از اوایل عمر تا پایان حیات، نقد عمر را در بازار معرفت صرف و اغلب اوقات با اهل فضل و کمال مجالست می نمود و به سرودن شعر می پرداخت.

وفاتش به سال (۱۳۲۳ هجری) رخ داده است [۱] و آنچه بشرح آتی می نگاریم، اشعار انتخابی از دواوین فارسی و ترکی اوست:

اوزونده زلف سیه ائيله تابدار ياتيب
کنار گلشنه گویا دوشوبدی مار ياتيب

اميد وصل ايله صبرائت بلای هجره گؤنول
کی هر خزانه يقين ائيله بير بهار ياتيب

صبال اورما اوزولفه داغثیتما، قوی دورسون
کی هر خمینده اونون بير دل فکار ياتيب

اوزونده خالون اونوع دن دوشوب کی زاغ سیاه
اؤزونه مسکن ائديب طرفه لاله زار، ياتيب

رقیبی یاریله گۆردو کجه ناله قیلما گۆنول
بورسمیدور کی همیشه گل ایله خار یاتیب
قاشون خیالینه دوشجک اییلدی گۆیده هلال
لبون خیالی ایله لاله داغدار، یاتیب
صبانولور دیه سن یاره کیم نه مدتدی
حسن قاپوندا دل افکار و خاکساریاتیب

*

بۇلور خم قامتیم هریاندا بیر ابرو کمان گۆرجک
الور آشفته گۆنلوم طره عنبرفشان گۆرجک
گل رویون گۆرن دم ناله ائیلر زار اولان گۆرجک
اونون تک کیم گلیر افغانه بلبل گلستان گۆرجک
دگیل بیهوده بی تاب اولماقیم لعلون شرابیندن
نه ممکیندور کی تشنه صبرائده آب روان گۆرجک
کنار اولماز گۆنول بیردم سر زولف سیاهوندان
بلی قوش مسکن ائیلر نرده بیرخوش آشیان گۆرجک
دیلردایم حسن دردین سنه ای مه بیان قیلسین
ندیم کیم لال اولور نطقی جمالون هر زمان گۆرجک

*

دمادم یاد وصلون لذت روح و روانیمدور
خیال قامتون سرمایۀ آه و فغانیمدور
نه مدتدی گۆنولده ناوک غمزن مکان توتמוש
آییرماتندن ای جان، سن اونی، آرام جانیمدور

تؤکره جیرونده دایم خون دل چشم رمدیدم
 بنای صبریمی ویران ائدن اشگ روانیمدور
 دگیل انجم فلکده کیم اوجالمیش چاک سینمدن
 شرار آتش دل شعله آه نهانیمدور
 نه لازیمدور منه کیم سیر سرو گلستان ائتمک
 جمالون گلشن عیشیم، قدون سرو روانیمدور
 خیال کاکلوندان خالی اولماز بیر زمان گؤنلوم
 اونون هرتاری بیر جان رشته سی هر موی جانیمدور
 دگیل خم قامتیم هرگز، فلک جور و جفا سیندان
 قیلان قدیم دو تا، پیوسته اول ابرو کمانیمدور
 گؤنلدن قویما چیخسین ای حسن مژگان او خون هرگز
 شب هجران ارا اونلار انیس مهربانیمدور

*

سبب ای دل منه اوز طالع و اقبال دونیمدور
 کی دایم مونسیم غم، همدیم آه درونیمدور
 یقینیمدور بو مطلب کیم وصاله یتیم هرگز
 بویلداتیره بختیم بس کی ای دل رهنمونیمدور
 لبون شوقله دایم قان اولوب گؤنلوم آخار گؤزدن
 اوزومده شاهد حالیم سرشگ لاله گونیمدور
 داغیتما زولفی تاشوریده گؤنلوم اولماسین درهم
 صبا ال وورما اول زولفه کی زنجیر جنونیمدور

ندندور سور دوم اول مه دن که زولفون پیچ و تاب اولموش
 دندی کیم دلربا لیکدامنیم اونلار فنو نیمدور
 کنار ائتجک گوزوم دن عارضین اول مه کنار ائیلر
 گونولده هر نه کیم وارطاعت و صبر و سکونیمدور
 شکایت ائتمرم هرگز حسن چرخون جفا سیدان
 قیلان رسوا منی مردم ارا، بخت زیونیمدور

*

پریشانلیق او زولفه دائماً باد صبادندور
 منه آشفته لیک هر دم او زولف مشکسادندور
 دگیل بیگانه لردن خسته گونلوم ناله سی هرگز
 غم هجر یله فریاد ائتدیکیم بیر آشنادندور
 حذر قیل آتش آه دلیمدن کیم یانار جسمون
 بو آه وناله بس کیم ای فلک بیر بی نوادندور
 جفا رسمین اونوت اهل وفا اول نازنین یاریم
 کی حسن اهلینه بالله بی وفا اولماق جفا دندور
 دهانون نطقه گل جک 'مرده جسمیم جان بولور حاصل
 مگر نطقون مسیحادور، لبون آب بقا دندور
 غبار توتیانی گوزایچون مردم شفا سؤیلر
 ضیاء چشم ییماریم منیم بیر خاک پادندور
 بولوبدی قامتیم خم ای حسن بیر وجهی وار بالله
 اونا بار ملامت دائماً زلف دوتادندور

لب لعلون مذاقین، شربت و شهد و شکر و نرمرز
 گل رویون ضیاسین^۱ پرتو مهر و قمر و نرمرز
 گونول ایسترکی چیخسین خاک پایوندا نثار اولسون
 توتوب مهرون سراسر جسمیمی بیر رهگذر و نرمرز
 خراب نرگس لعلون آییلماز، هوشیار اولماز
 لبون تک باده اولماز، گوزلرون تک می اثر و نرمرز
 یانار عشق آتشینہ دائما گونلوم سمندر تک
 ندیم کیم آتش دلدن سنہ بیرکس خبر و نرمرز
 تاپار ذوق و صفا گونلوم مه رخسارینی گورجک
 گلستان ایچره بوذوقی منه گلبرگ تر و نرمرز
 خیالون مونسیمدور، هم نشینیم آه و نالم دور
 بو بیر بزم صفادور بیرکسه مطلق کدر و نرمرز
 شرار آه سینمدن نچون خلق احتراز انیلر
 یانار آنجاق منیم جانیم بو اودخلقه ضرر و نرمرز
 منیمله اولماسین کارون که من عشقیله خوشنودم
 صفای عشقی هرگز زاهدا ورد سحر و نرمرز
 منی کیم گورسه سؤیلر اول نگارون جو رو ظلمیندن
 وفاسیندان اونون اصلا حسن بیرکس خبر و نرمرز

*

گونول تا بزم اراجام اولماسا عیشیم تمام اولماز
 کدورت خانه دور مطلق اوثرکیم اوندا جام اولماز
 قدح توت ساقیا رسوالیقیم تا خلقه فاش اولسون
 کیم اهل عشقدور هرگز خیال ننگ و نام اولماز

۱- ضیاسین، در متن ندارد.

اوزونده تار زولفون گۆرسه گر زاهدیقین ایئلر
 اویاطل سۇزدی دیرلر جنت ایچره صبح وشام اولماز
 خیال سنبل انیلرمی، گۆرن زولف پریشانون
 سیه زولفون کیمی گلشنده سنبل مشک فام اولماز
 اوشاقلاردور دالیمجاکیم دوشوب، دا شلارمنی هریان
 عجب اجلاله یتدیم بوندان آرتیق احترام اولماز
 قدم باس راه عشقه گۆرنه بیرملک فراغتدور
 غلط دورکیم دئمیشلر عشق ملکینده نظام اولماز
 خیال وصل قیلدیم خشمناک اولدون قانیم تۆکدون
 میسر اولمامیش مطلوب ای مه انتقام اولماز
 حسن، گر آتش نیرانه یانسا، تابی وار بالله
 فراقون در دینه ای مه لقا هرگز دوام اولماز

*

خیال اتجک لبون، قان اولدی ای مه ناتوان گۆنلوم
 جفا و ظلمیله پامال اولوب، ویران اولان گۆنلوم
 گلن سرمست گۆزلردن او مژگان اوخلارون جان تک
 باسیبدور باغرینا دایم اندر ائلدن نهان گۆنلوم
 سرشگیم قطره سی کیم لاله گوندور وجهی وار بالله
 جگر پرگاله سین بیریر وئیرر خلقه نشان گۆنلوم
 دیلر وصلون دمام شاد اولور یاد وصالون لا
 شرار آتش هجرانیله دایم یانان گۆنلوم
 اولوبدور غم یاتاقی بیر زمان غمدن خلاص اولماز
 اولان هر درده همدم هر بلایه پاسبان گۆنلوم
 آخان گۆزدن عزیزیم اشک گلگونوم دگیل هرگز
 دؤنوبدور قانه هجرونله اولار گۆزدن روان گۆنلوم

آلیب گلزار وصلون عندلیب زار و محزون تک
خزان فرقتونده دایماً ائیلر فغان گؤنلوم
سر زولفون هوا سیله حسن آشفته حال اولموش
ایراغ اولماز بلا و درد و غمدن بیر زمان گؤنلوم

صبا دن گلشن ایچره زلف و رویوندان سؤال ائتدیم
گلی افسرده قیلدیم سنبلی آشفته حال ائتدیم
دئدیم یتجک وصاله عرض اندم حال دلیم یک سر
اوزون گوردوم عزیزیم لال اولوب ترک مقال ائتدیم
لبوندن بیر تمنا ائیلدیم یوزمین بلا چکدیم
خطا کار اولدوم ای مه، قانه دوشدوم، بیر خیال ائتدیم
قاشون طاقین گوروب محرابه اوز دوندردیم اصلا
سارال دیم ضعف بولدوم قامتیم نی چون هلال ائتدیم
قدم باسدیم دیار عشقه ترک خانمان قیلدیم
ملامت داشلارین چورومده آثار جلال ائتدیم
ال نوزدوم^۱ مهر رخسارون له چرخون آفتابندن
لبون شوقیله گوز یاشین جگر قانیله آل ائتدیم
گؤنول مرغین بلا دامینه سال دیم ائیله دیم پابند
حبیبیم هر زمان کیم یاد زلف و خط و خال ائتدیم
نه دور جرمم عزیزیم، نازنینیم، سؤد قیم آخر
کهنکار اولما دیم، سندن تمنای وصال ائتدیم

سراسر یاندی جسمیم اود توتوب آهم شراریندن
 کیمه کیم دردیمی اظهار قیلدیم کشف حال ائتدیم
 ره عشق ایچره جان نقدین^۱ حسن صدق ارادت له
 نثار دلبر رعناقد صاحب جمال ائتدیم

گؤنول، تاوار الونده اختیارون ترک جام ائتمه
 ایچیب می، سرخوش اولدایم، خیال ننگ و نام ائتمه
 اوزاخ گز هرگدا خصلتلی لردن تاکی همرون وار
 یشتن نااهله سر وئرمه اونونلا صبح و شام ائتمه
 پریشان خاطر اولما گردشیندن چرخ بد مهرون
 جهان قیديله هرگز عمرینی ای دل تمام ائتمه
 توتوب میخانه کونجون فارغ اول آزاده لیق کسب ائت
 ریا بزمین اونوت ای دل اونی هرگز مقام ائتمه
 وفا اومماق خطا دور ای گوزوم هر بی وفالردن
 یشتن ناکس لره دنیادن اؤتری احترام ائتمه
 حذر قیل ناله سیندن ای فلک هر بینوا گورچک
 اونسی زهر حوادث له دمام تلخ کام ائتمه
 حسن چوخ دادو فریاد ائیلمه چرخون جفاسیندان
 بو فریاديله هر درد اهلینون عیشین حرام ائتمه

گۇتور زولفون اوزوندىن، دور مقابل آفتابيله
 فلک گۇرسون اوزون تاگيزله سين مهري شتابيله
 شرار عشقيه يانديقجا دل گريان اولور چشميم
 بلى نمناک اولارگوز دايمادود کبابيله
 گوزون گوزجک گونول سرمست اولور، بيروجهي واربالله
 ازبدرور سرمه سين، بس کيم يد قدرت شرابيله
 هواده برق سانماق گناه پيداگاه پنهان دور
 شرار آتش گونلوم چيخوب اوينار سحابيله
 گونول آرام بيلمز سندن اوزگه ماهرولرده
 اولارمى تشنه سیراب اي گوزوم هر بير سرابيله
 مژنه زخمينه مرهم^۱ جسميم ايچره تار زولفوندىر
 غلط^۲ دورکيم بره بيتمز دييرلر مشک نابيله
 مگر بباد صبا افشان ائديب زولف پريشانون
 گننه^۳ آشفته دور گونلوم قاليدور اضطرابيله
 اوزونده خال و خطون همدم اولموش کفر زولفونله
 عجب دورکيم بهشت اهلي، اولور اهل عذابيله
 سر زولفوندىن اي مه بير زمان گونلوم کنار اولماز
 زبس کيم باغلانيب چوخدان اونا يوز پيچ وتابيله
 اويان بير خواب غفلتدن حسن هشارليقي کسب ائت
 گنجيرمه غفلتيله عمروني، بيهوده خوابيله

۱- مرهم

۲- غلط

۳- گنه

غزلیات فارسی

تا عکس رخ یار به پیمانه درافتاد
 مستانه دلم بر در میخانه درافتاد [۲]
 افکنده صبا یک گره ناز به زلفش
 صد عقده از او بر دل دیوانه درافتاد
 بلبل ز من این ناله^۱ جان سوز پیاموخت
 از سوز دلم شعله به پروانه درافتاد
 شد رشته جانم به خم و پیچ در آن دم
 کان زلف سیه بر دهن شانه درافتاد
 هر جا که غم و محنت و اندوه و الم بود
 رو داد بر این کلبه غمخانه^۲ درافتاد
 تنها نه اسیرش دل دیوانه من شد
 بر طره او بس دل فرزانه درافتاد
 فریاد از آن روز حسن بر لب می گون
 دل داد چنین، بیخود و مستانه درافتاد

*

گر من از خواب عدم روز جزا برخیزم
 با خیال تو هم آغوش ز جا برخیزم [۳]
 آب حیوان من از شربت و صهبای فناست
 من نه خضرم که پی آب بقا برخیزم

۲- غمخانه دل

۱- شعله

من که شادم ز غم خویش به غمخانه دل
 دگر ای دوست ازین در به کجا برخیزم
 گر بود دامن دلبر به کفم روز جزا
 دامن افشان ز ثرا تا به سماء برخیزم
 بسته قید علایق شده‌ام در همه جا
 همتی خواهم از این قید بلا برخیزم
 به سرکوی^۱ خرابات ز پا افتادم
 حاشا الله من از این کوی به پا برخیزم
 ای حسن آنچه مرا دوست پسندید رواست
 سر نهم بر سر تسلیم و رضا برخیزم

گدای پیر مغان شو به دهر سلطان باش
 به کوی عشق قدم نه عزیز دوران باش [۴]
 ز دیو نفس رها کن نگین عز و شرف
 به تخت سلطنت قدس چون سلیمان باش
 هزار بار اگر لن ترانیت گوید
 تو باز در پی دید جمال جانان باش
 بدست پیره زن دهر دون مده دامن
 به مصر عزت و عصمت، چو ماه کنعان باش
 ترا چه سود ز کعبه، چه بهره از مسجد
 بیا به میکده زاهد ز اهل ایمان باش

ز قید^۱ ما و منی همچو من مجرد شو
 به قرب آن شه عاشق نواز شایان باش
 تو زاهد! به ارادت طریق عشق سپر
 نه راه کفر به پیش آر، نی مسلمان باش
 چو خورده‌ای می شادی ز جام وصل کنون
 به فکر زحمت و رنج خمار هجران باش
 حسن اگر سر آزادگی به سر داری
 مقید سر آن زلف عنبرافشان باش

*

با خبر باش دلا تا نبری رنج خطر
 زاد راهی که نداری منما عزم سفر
 شیوه رهروی این نیست که آموخته‌ای
 رنج بیهوده مکش، زحمت بیهوده مبر
 باید اول روش راه بیاموزی از آنک^۲
 بس خطر هاست درین مرحله راه گذر
 خویشتن را نه چنان بسته‌ای بر قید جهان
 که شوی لحظه‌ای فارغ ز غم و رنج و کدر
 گاه در محنت جاهی، گهی در فکر جلال
 گاه در غصه حشمت، گهی در عقده زر
 طمع خام مبر، رخت سفر نیست ترا
 با چنین قید چه سان میبری این راه بسر

۱- به قید

۲- آنکه

تا بکی در هوس نفس شوی جلوه‌نما
 چند آلوده به نقشی، نگرانی به صور
 دیده بردار اگر عاقلی، زین نقش و نگار
 چشم بگشا^۱ به سوی نقش‌گر خویش نگر
 قانع قسمت خود باش، غنی شو ز همه
 بنده نفس مشو، تا بنهی تاج به سر
 بهر دنیای دنی چند کنی رازق خویش
 آن کسی را که بود همچو تو محتاج^۲ دگر
 پیش ابنای جهان دست تمنا چه بری
 آنکه جان داد ترا رازق تو نیست مگر
 مالک نفس دنی باش خداوندی کن
 بهر یک لقمه مشو بنده مملوک دگر
 سیرت نیک محال است ز هر دون و دنی
 سفله عالی بود آنگه که دهد بید ثمر
 گر بخواهی که شوی ای حسن آسوده به دهر
 به کسی رنج مده تا نرسد بر تو ضرر

۱- تکشا

۲- محتاج

یادداشت‌ها:

[۱]- در سال ۱۳۰۹ هجری، که تاریخ کتابت نواب است، شاعر ۵۵ سال سن داشته است و از اینجا سال ولادت او ۱۲۵۴ هجری بدست می‌آید و در تاریخ فوت سن او ۶۹ سال بوده است.

[۲]- شاعر، گوشه چشمی به غزل حافظ داشته است. مطلع حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عاشق از خنده می در طمع خام افتاد

[۳]- حافظ در این ردیف غزلی دارد. مطلع:

مژده وصل تو کوکز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

[۴]- باز هم مطلع از حافظ:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف خانه و گرمابه و گلستان باش



آقا محمد

۴- آقا محمد

این مرحوم مغفور که صاحب خلق حسن [۱] و خلق احسن بود، فرزند ارجمند آقا حسن که شرح احوال و چکیده آثارش در اوراق پیش نوشته شد، در سن ۲۵ روی بر تراب تیره نهاد و روح پر فتوح و شریفش را به ارواح آل ابوتراب ملحق کرد. بیت زیر از جمله خیالات اوست [۲]:

یادداشت‌ها:

[۱]- اشاره به آقا حسن مذکور است.

[۲]- مع التأسف مؤلف تذکره یا نوشتن بیت را در اینجا، فراموش کرده و یا اساساً به چاپ نیامده است.

۵- آقامیر مهدی، (خزانی):

سید جلیل القدر عالی نژاد و عالم و عاقل خوش اعتقاد که بهار عمر شریفش در هفتاد و پنج [۱] سالگی خزان شد. نام نامی اش آقا میر مهدی، والد والامقامش آقامیر هاشم است. در قریه ممرلو از توابع برگشاد واقع در ناحیه زنگه زور بدنیا آمد و بعدها به قریه طلوع مهاجرت کرد و در تاریخ ۱۳۱۱ هجری در همان مکان مرغ روحش به جنت المأوا پر کشید. می گویند این جناب جلالتماّب تاریخ قرا باغ را از آغاز تا انجام به تفصیل ترتیب داده است. [۲] دارای دیوان است، اما در زمان کتابت این تذکره، دیوانش بدست نیامد و آنچه مقدور بود، دو غزل مندرج است که در پاسخ به مرحوم محمدبیک متخلص به عاشق، نظماً ترسیل فرموده است.

نامه منظوم برای محمدبیک متخلص به عاشق

یشتیشدی نامه نامی من مهجور رسوایه
ساناسان عور مفلس یشتدی ناگه گنج عظمایه
ملاذاً حبذا بیر در مکنون بشیله خوش مضمون
تاپیلماز گیر سه یوز کز فکریلر غواصی دریایه

چکیب بیر عقد مرواریدی الحق رشتہ نظمہ
 اوروب گوهر فشان طبعی خلل لؤلؤولایہ
 بولطف ایله غزل مونجا گوزل اولماز حقیقتده
 سانار^۱ اهل نظر بنزر بو اعجاز مسیحایہ
 گوروب آدم صفی بوصفحه نی الدن سالیب صحفین
 دندی منسوخ قیلدی بو محمدن گلن آیہ
 اوتور^۲ موشدوم دمی غافل مثال بلبل بی دل
 کی ناگہ قاصد و نامہ ورود اولدی بو مأویہ
 دئدیم یارب نه ساعت دور بومزل دهنه^۳ آیت دور
 عجب عز و فخارت دور یتیشدیم عرش اعلایه
 بو حالدا یادیما دوشدی وصالیله گنچن گونلر
 تعرض ائیلهدیم چرخه دوروب بختیم له^۴ دعویہ
 گتیردیم خاطره ایام وصلی سؤیلدیم ای دل
 دریغا قویمادی گردون اولام دلداره همسایه
 آلیشدیم چون سماور آتشی،^۵ نار فراقیله
 ائدوب یاد لب لعلون دئدیم عزم ایلیم چایه
 ساقینما^۶، ساکن غربت تو تار اغیاریلہ الفت
 وطنده بیر قوری صحبت دگر یوز مال دنیایه

۱- سانار

۲- وتور مرشدیم

۳- در متن (نه) ندارد

۴- ایله

۵- آتش

۶- صاغینما

نهایت مرغ دل افسرده دی پرواز قلیماقدان
کی گلشن خالیدورگل دن زمستان دوشموش اورتایه
اولا محرم ایکی همدم اگر بی غم، همان دم دهر
اندر بیر شعبده ناگه، سالار هجرانی اورتایه

جهاندا هرگز نول آشفته دوربیر یار شوقیندا
کیمی^۱ ایمان خیالیندا، کیمی زنار شوقیندا
کیمی صنعان اولوب، دل باغلامیش زولف چلیپایه
کیمی مجنون اولوب، بیر لیلی وش دلدار شوقیندا
بساط عشق دی عالم، حقیقت باخسان اوضاعه
عنادیل گل هواسیندا، سمندر نار شوقیندا
زمانه اهلی عادت دور، کیمی کسب حلال ائیلر
کیمی کرکس صفت دائم اولور مردار شوقیندا
جوانلار خوش سعادت دی کی غافل گزمیوب، اولسون
گهی تحصیل علم ایله، گهی اشعار شوقیندا
سعادت ملکنون^۲ سرمایه سی تحصیل اولان بزمون
خزانی خسته و مسکین، همیشه وار شوقیندا

اول عارض گلناری گورن آیه با خارمی
نطقون گورن اعجاز مسیحایه با خارمی

بیرگوزگوره اول زولف سیه، چشم خماری
ریحان تر و نرگس شهلایه با خارمی
مست لبون ای گل دخی میخانه نی نئیلر
لعلوندن اؤین، ساغر و صهبایه با خارمی
خال سیهون عارض آلودا کورن کس
گلزاره واروب لاله حمرایه با خارمی
سرگشته سودای سر زولفون اولانلار
سرمایه دنیا ایله عقبایه با خارمی
خم قامت ایله، قاشلارینا سجده قیلانلار
محرابه^۱ اولور میلی ایکی آیه باخارمی
بیرکس کی اولا پادشه حق و حقیقت
آخر بو خزانگی کیمی رسوایه باخارمی

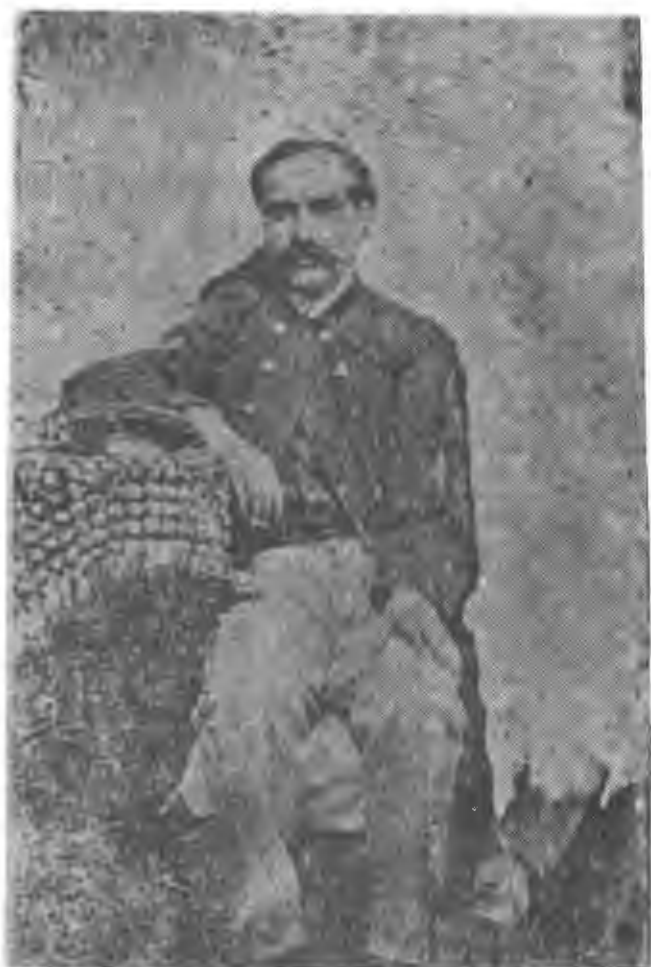
یادداشت‌ها:

- [۱]- مؤلف تذکره نواب سن او را هشتاد سال نوشته است. (رک، نواب، ص ۲۰۲).
- [۲]- آقامیر مهدی خزانی رساله‌ای در احکام دینیه برای اطفال در زبان ترکی به نظم کشیده، با نام: شرایط الاسلام و در سال ۱۳۰۲ در مطبعه نواب آقا دویست جلد از آن را بچاپ رساند.

این بیت‌ها را در آغاز کتاب نوشته است:

ترکی منظومه‌دی بوطرفه کلام:	منظومه‌ایست ترکی این طرفه کلام
اسمیدی هم شرایط الاسلام:	نام آن هم شرایط اسلام
ابتدای بنام حی و قدیم:	ابتدا شد بنام حی و قدیم
صانع و قادر و حکیم و علیم:	صانع و قادر و حکیم و علیم

(رک. همان)



ابراهيم بيك حلاج زاده (آذن)

۶- ابراهیم بیک حلاج زاده، (آذر ۱۱):

اسم شریف این علین رتبت فردوس منزلت، ابراهیم بیک فرزند مرحوم علی بیک است. پدرش، علی بیگ مذکور، از مقریین مهدیقلی خان جوانشیر بود. خان مزبور، انجام بسیاری از امور خویش را به او محول می کرد. اما ابراهیم بیگ که در شعر آذر تخلص [۲] می کرد، فردی نکته دان و آگاه دل بود که در اواخر عمر به امر وکالت می پرداخت و بین مردم وطنش، شهرتی بسزا داشت. در سال (۱۲۵۱ هجری) از کتم عدم به عرصه وجود آمد و در (۱۳۰۲ هجری [۳]) روی زمین را وداع کرد و رخت به جهان باقی کشید. خلاصه، مردی اهل حال و صاحب کمال بود:

حدیث زلف تو چون در میان جمع درآید
چه بحث های پریشان ز اهل حلقه برآید
نه پیچ و تاب شب هجر می رسد به نهایت
نه فکر زلف سیاهت به عمر ما^۱ بسر آید
نه ممکن است ز شیرین به کوهکن شکرآبی
برای خاطر خسرو هزار گر شکر آید

به زخم خورده دلم برده پی ز قطره اشگم
 چو طفل گم شده صیدی که از پی اثر آید
 به ظلمت شب زلفت مریض چشم تو گوید
 برای راحت بیمار کی خدا سحر آید

*

ندانم ای سر زلف بتان^۱ چه دام بلائی
 نه ممکن است تصور ز تو امید رهائی
 ندانم ای مرض عشق در جهان تو چه دردی
 که نیست از تو در عالم بغیر مرگ دوائی
 اگر به زلف تو گم شد دلم چه جای تعجب
 غریب ره نبرد در شب سیاه به جائی
 قسم بجان تو ای پادشاه ملک ملاحه
 برند رشک بکوی تو خسروان به گدائی
 به آن خدای که چون تو نیافریده دگر کس
 از آن زمان که نهاده به خویش نام خدائی
 قسم به جان تو ای سنگدل که از دگران مهر
 چنان مطاع نباشد که از تو جور و جفایی
 مقابل شب هجرت جحیم^۲ را چه عذابی
 بیاد روضه کویت بهشت را چه صفائی
 تو زاهدا به در کعبه، من مقیم به کوی
 گرفته ایم ز ما هر یکی امید به جائی

۱ - بنظر می‌رسد، بتم؛ صحیح باشد.

۲ - در متن، جهیم است.

دوبیتی‌ها^۱:

دلم ز بوالهوسی طاقت و قرار ندارد بلی قرار ندارد کسی که یار ندارد
بدور عارض ماه تو چندخال ضرور است چرا که حجت بی مهر اعتبار ندارد

خداوندا هر آنکو سینه دارد فلک پیوسته با او کینه دارد
خدایا با فلک کارم مینداز که با من کینه دیرینه دارد

خداوندا مرا تاکی قراری نمانده بعد از ایتم اختیاری
ز محرومی‌های خویشم شد یقینم دماغ بنده پروردن نداری

یادداشت‌ها:

[۱] - ابراهیم بیگ، خلف علی بیگ حلاج زاده، برادر مهتر عبداللّه بیگ و نواده قاسم ذاکر است.

(رک. نواب، ص ۷۹)

[۲] - چون در غزل‌هایی که از آذر آوردیم تخلص نداشت. علیهذا در اینجا دوبیت از یک غزل ترکی او را می‌نویسیم با تخلص آذر:

آهوکیمی باخاندا او مستانه گوزلرون چشمانت که چو آهو، مستانه نگاه می‌کنند
باخدیقجه ائیلیور منی دیوانه گوزلرون در هر نگاه مرا دیوانه می‌کنند
عشقون ائیدی آذر دلخسته نی جنون عشق تو آذر دلخسته را به جنون کشید
مجنون صفت سالیبدی بیابانه گوزلرون مجنون صفت آواره بیانم کرده‌اند
(رک. همان، ص ۸۰)

[۳] - مؤلف تذکره نواب سن شاعر را ۵۵ سال می‌داند. (رک. همان، ص ۷۹)

۱ - در متن، رباعی‌ها نوشته شده است.

۷- ابوالفتح خان جوانشیر (طوطی [۱]):

طوطی نگوید از تو دل آویز تر سخن با شهد می رود ز دهانت بدر سخن

طوطی شیرین زبان و شکرین گفتار قراباغ، ابوالفتح خان جوانشیر فرزند ارجمند ابراهیم خلیل خان جوانشیر [۲] والی قراباغ بوده است که بحق شایسته است مخاطب بیت بالا باشد. این گل گلشن خلیل و نهال بوستان خان بی عدیل، دوران صباوت را در محضر پدر تربیت یافت و سپس با صلاح‌دید پدر بزرگوارش رخت سفر بربست و روی سوی سرزمین ایران، که تربتش رشک هندوستان بود، آورد.

در ایران، نزد ولیعهد مغفور، شاهزاده عباس میرزا، نایب‌السلطنه طاب‌الله تراه تقرب کامل یافت. در سال ۱۲۵۵ هجری قمری طایر روح پرفتوحش، برای آشیان گستری بر نخل طوبی، به سوی روضه رضوان پرکشید. [۳]
نهایتاً صاحب طبع دلکش بوده، از نتایج خاطر شریفش به دو غزل و سه فرد اکتفا می‌کنیم.

شب‌ی به خواب که عکس روی تو دیدم

ز کاینات تعلق به هر که بود بریدم

قسم به روی تو کردم که جز تو یار نجویم

به حوریان بهشتی، اگر دهند نویدم

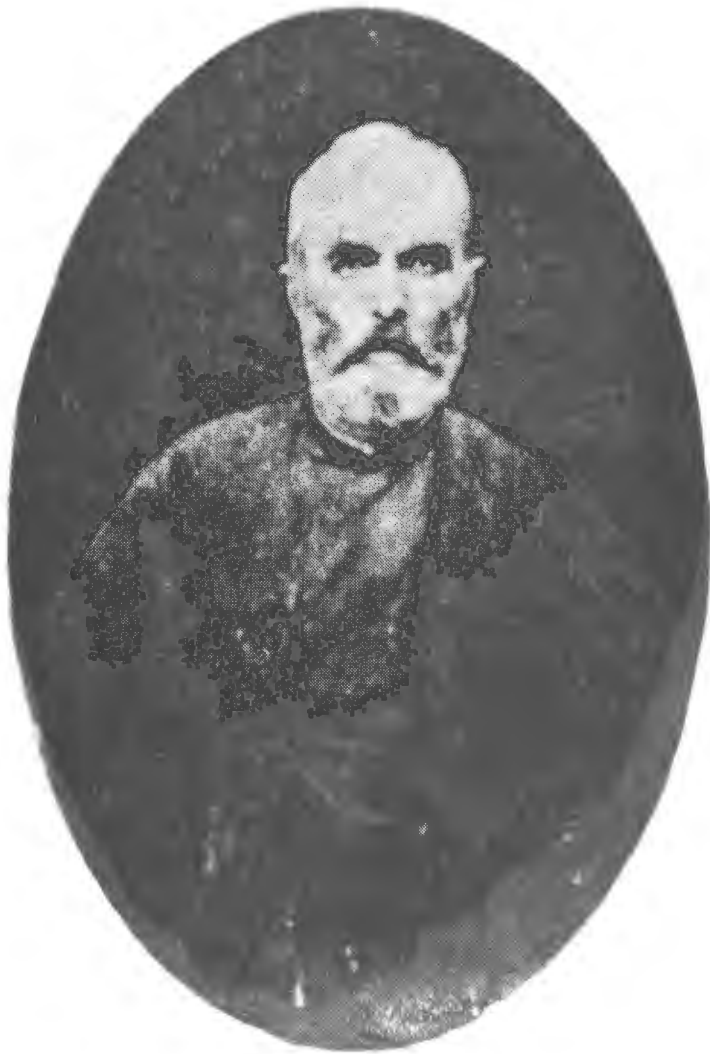
هنوز از می وصلت پیاله‌ای نکشیده
 ز دست ساقی هجران چه زهرها که چشیدم
 امید زندگیم بود آب تیغ تو خوردم
 هوای وصل توام بود فرقت تو گزیدم
 رقیب از منش آزاده است و من ز رقیبش
 دریغ کوبه مرادش رسید و من نرسیدم
 به جرم آنکه مرا دل به غیر دوست نبستم
 کشند بسی گنهی را، ندیدم و نشنیدم
 حقوق عشق نگر پایمردیش، آنکو
 ز جور هر چه مرا سرشکست، پا نکشیدم
 بسی ز وصف لب گفته‌اند، لیک کسی را
 در این رموز جو طوطی حریف حرف ندیدم

*

اوگون کیم حسرتیله اول بت زیبادن آیریلدیم
 قالوب بیر صورت بی حس کیمی معنادن آیریلدیم
 چکوبال خلقدن مجنون صفت صحرايه اوزقودوم
 کیلیمیش صبر و تاییم وصلت لیلادن آیریلدیم
 منه شمشاد و سروی باغبان عرض ائتمه کیم هرگز
 یوخومدور میل گلشن، قامت طوبی دن آیریلدیم
 نولور شام و سحر نی تک سیزیلدارا^۱ سینۀ زاریم
 مریض بستر هجرم، دم عیسادن آیریلدیم
 فراقون شدّ تندن لال اولور بو طوطی طبعیم
 مذاقیم^۲ تلخدور کیم لعل شکر خادن آیریلدیم

یادداشت‌ها:

- [۱] - «امیری است نکته‌پرداز و جوانی است قابل راز. با وجود معاشرت با ترکان در پارسی نیز بخشندهٔ عمر است.»
(رک. سفینه، ج ۲، ص ۶۶۴). در نگارستان، دانشمندان، حدیقه، مجمع و فرهنگ، کمابیش مطالب بالا را در وصف او نوشته‌اند.
- [۲] - مؤلفین تاریخ آذربایجان، سال‌های حیات ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر را بین سال‌های ۱۷۶۳-۱۸۰۵ میلادی نوشته‌اند که با این حساب طول عمر وی ۴۲ سال می‌شود، (رک. تاریخ، ج ۱، ص ۱۲۷). در حالی که رضا قلی‌خان هدایت، او را در سنین پایانی حیاتش، خان پیر، شیر پیر، پدر پیر و محتشم پیر خطاب کرده و از فحوای کلام او چنین استنباط می‌شود که خان مزبور به پیرانه سر سرکشی می‌کرده، و اطاعت سلطان قاجار را برای خود و خاندانش ننگ می‌دانسته، (رک. روضة الصفا ج ۹، صحایف ۴۲۲-۴۲۰). باتوجه به توضیح مزبور تصور می‌کند مؤلفین تاریخ آذربایجان در تاریخ ولادت خان موصوف اشتباه کرده‌اند و الاً ۴۲ سال سنی نیست که او را با القاب بالا، محتشم پیر و خان پیر، و غیره در تاریخ بیاورند.
- [۳] - به روایتی دیگر، تاریخ فوت ابوالفتح‌خان جوانشیر، سال ۱۲۴۵ هجری قمری بوده است، (رک. محمد، نسخه خطی).



احمد بیک

۸- احمد بیگ

این جلالتمآب از جانب پدر از نسل شاه شیروان، فتحعلی خان چرمچی باشی و از سوی مادر از خوانین گنجه است. در زمان خود وجودی ذی الادراک و صاحب املاک بود که در آغاز حیات در شهر خود نشو و نما یافت و در اواخر عمر در قریه‌ی حال از توابع زنگه زور می‌بود.

احمد بیگ در حدود سال میلادی ۱۸۶۲، (۱۲۸۷ قمری می‌شود. مترجم) رخت هستی را بر حله نیستی بست و عزیمت سفر آخرت نمود و در گورستان قریه‌ی حال دفن شد.

بهر حال وی اهل حال بود و بیت زیر از نتایج طبع ظریف اوست که در فصل بهار انشاد کرده است.

بو فصل ده سیرباغ خوشدور هم‌الده مدام ایباغ خوشدور

۹- احمد بیگ جوانشیر

فرزند ارشد جمفر قلی‌خان و نوه محمد بیگ است. مرحوم محمد بیگ، خلف مهر علی بیگ، برادر رضوان مکان ابراهیم خان جوانشیر بود، زمانی که آقامحمدخان قاجار در شهر شیشه به قتل رسید و ابراهیم خان به جابلکاگریخت و هرج و مرج بر آن خطه حاکم شد و اهالی آن سرزمین به اطراف و اکناف پراکنده شدند. مرحوم محمد بیگ در سایه رشادت و کفایت ذاتی، مردم آواره را گرد خود جمع کرد و برای مدتی کوتاه زمام امور آن ولایت را بدست گرفت، اما بعد از چندی فریفته نیرنگ محمدحسن‌خان، حاکم شهر شکی، شد و دعوت او را پذیراگشت و به آنجا سفر کرد و عندالورود، حاکم نیرنگ باز او را محبوس کرد و به مصطفی خان، حاکم شهر شیروان، تسلیم کرد و او نیز به سبب عداوت دیرینه، محمد بیگ را به قتل رساند.

بهرحال، مرحوم محمد بیگ که شرح حال او را می‌نگاریم، در قریه کهریزلوی قراباغ قدم به عرصه هستی نهاد و در پانزده سالگی از آن محل که در آن تربیت روسی یافته بود، برای تحصیل علم و کسب معرفت به شهر پترزبورگ عزیمت و در مدرسه پاولوسکی به تحصیل فنون و معارف عصر خود پرداخت. بعد از فراغت از تحصیل، صاحب منصب قشون روس شد و در جنگ بین دولتین روس و عثمانی رشادت‌های بزرگ از او بروز کرد. علیهذا از جانب دولت متبوع، به دریافت نشان‌های متعدد مفتخر شد. او در سال (۱۳۲۰ هـ. ق. ۱۹۰۳/ میلادی) ملک فانی را وداع گفت و رخت به

سرای باقی کشید.

خلاصه وجودی صاحب آثار و افکار بود، اما از نتایج طبع روانش، تنها بیت زیر بدست آمد و به آن بسنده کردیم:

اویاغدا که بیتیردی همیشه لاله و گل سبب نه اولدی بئله خار و زار اولدی گؤنول

۱۰- اسد بیگ وزیراف، (اسد)

از جمله معتبرین ولایت و خلف مرحوم قاسم بیگ وزیراف است. صاحب علم و سواد بوده و تمام عمر را در محال قراباغ سپری کرده و در تاریخ ۱۲۸۹ هجری قمری به رحمت خدا پیوسته. اسد بیگ موزون سخنی صاحب قلم بود و در این جا شعری را که برای شاعره قره باغی، عاشق پری، سروده، نمونه‌ای از طراوشات دلپذیر وی است.

اوگوندن کی دیدارینی گؤرموشم	حسرتوندن یانارجسم و جان پری
دولانوب باشینا سر زولقونده	گؤنول مرغی دوتوب آشیان پری
اشتیاقون چکر نئچه کیمنه	اما هئچ بیرسی بنزمر منه
جان و دلدن مبتلایم من سنه	
اینان میسان ائیله امتحان پری	
عارضوندی گؤنش جمالوندی آی	هئچ نازنین اولایلمز سنه تای
غمزن قاتیل، کیپر یگون اوخ، قاشون بای	
قامتوندی سرو خرامان پری	
نه قدر واریدی جاندا ^۱ اختیار	بیر خاطره سینده، دولاندیم کنار

آخر گیزلین در دیم سالدیم آشکار
قوی ییله ده ییلسین میرزاجان^۱ پری
گل گور فراقوندا من ناتوانم افسرده خاطریم، شکسته جانم
اسد دییر سینه بنده فرمانم
سن سن منه سلطان پری جان^۲ پری

۱ - اشاره به شاعر دیگر قراباغی است، میرزاجان مدداف، ردیف ۶۳ در این کتاب

۲ - خان

۱۱- بابابیگ، (شاکر ۱۱)

بابابیگ جنت مکان خلد آشیان در قریه مهربانلو به دنیا آمد و بطوریکه از قرائن برمی آید، این ذات عالی مقدار و نیک اطوار در این آب و خاک از جمله عرفا و از زمره شعرا شمرده می شد، تا جایی که قاسم ذاکر، شاعر معاصرش، به هنگام فوت وی منظومه تأسف بار زیر را سروده است:

دریغاً گشتدی بیر بیر درد بیلنلر، فرد من قالدیم
جهاندا خاطری غمگین، دلی پردرد من قالدیم
متاع جان خرید ائتدی رقیبان، گرم ایکن بازار
پوزولدی روتق آنجاق، قالدی آه سرد و من قالدیم
اندر سیر گلستان بقا، آغ گونلی لر، هریان
قراگون ایچره گل برگ خزان تک زرد من قالدیم
حقیقت منزلینه یئتدیلر مرد ره عالم
منه بو عار یئتزمی همین نامرد من قالدیم
خیالات اهلی خاک کیمیا تک ناپدید اولدی
دوتوب راه عدم اکسیر طبعان، گرد من قالدیم

گُزروب دهر و فاسین چکدیلرال عیش دنیادن
 بو ویران ملکده صد حیف تن پرورد من قالدیم
 وزیرشاه، رخ دوتدی، پیاده خانه فرزین^۱
 سمند وفیل لنگ اولدی، پوزولدی نرد^۲ من قالدیم
 مصیبت سالی تک تاریخی^۳ اولدی سال تاریخی
 کؤچوب استاد، ذاکر، بی هنر شاگرد، من قالدیم

*

خلاصه، باباییگ مزبور صاحب افکار و ابکار بوده و این بیت از نتایج خاطر
 اوست که به یادگار نوشتیم:
 مشک بازارین کساد ائیلر یتورسه گر صباحی
 اهل چینه نگهت گیسوی عنبر بارینی

یادداشت:

[۱] - یکی دیگر از پایه‌گذاران شعر آمیخته با طنز در ادبیات آذربایجان، شاعر
 قره‌باغی، باباییگ شاکر است. او نیز منسوب به خانواده‌خان‌ها و از سلاله جوانشیرهاست
 و در خلال پاره‌ای از آثارش فرابت و آشنائی وی با قاسم بیگ ذاکر معلوم می‌شود. بین
 این دو شاعر همواره مبادلات نوشتاری و شعری و مشاعره برقرار بوده است.
 (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۵۰).

۱- فرزه

۲- نرد

۳- به حساب جمل تاریخ فوت شاعر ۱۲۲۱ هجری قمری می‌شود.

۱۲ - جعفر قلی خان جوانشیر، (نوا)

این منبع جود و سخا، معدن فیض و عطا، که خوان و سفره احسانش، غد و عشاء صبح و مسا مجمع فقرا و موقع مساکین و ضعفا بود، نام نامی و اسم گرامی اش، جنت مکان و خلد آشیان، مرحوم جعفر قلی خان، شبل محمدحسن خان بود. محمدحسن خان مزبور فرزند نخست مرحوم ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود، که به سبب لیاقت و فراست سرشارش، پدر، او را به جانشینی خود برگزیده بود. اما با عنایت به مضمون، العبد یدبرالله یقدر، در زمان حیات پدر، پیمانہ مرگ را سرکشید و سر بر تراب تیره نهاد. اما جعفر قلی خان، این شیر بچه جوانشیر چونان شیر جوان، پر صلابت بود که یلان و دلیران بی پروا از برابر تیغ آتش بارش، مانند پشه‌ای ناچیز، گریزان بودند. بعد از آنکه گلشن عمر جد بزرگوارش، ابراهیم خلیل خان، رو به خزان نهاد، بنا به جهاتی به دولت علیه ایران ملحق شد و به فتحعلی شاه قاجار تقرب جست و در التزام رکاب شاه قاجار، فتوحات بسیار کرد و مجدداً به وطن مألوف بازگشت و بعد از مدتی کوتاه، حسب الامر امپراطور روسیه، معظم له را تحت الحفظ به پترزبورگ، پایتخت روسیه، بردند و مدت هشت سال در آن کشور باقی ماند و با کسب منصب ژنرالی، دوباره به قلعه^۱ بازگشت. بتاریخ ۱۲۸۴ هجری قمری، پنجه گرگ اجل را گرفتار آمد و به وادی خموش آبادگام نهاد. بلی:

۱ - منظور قلعه شیشه است.

دنیا به مثال کوزه زرین است گه آب درو تلخ، گهی شیرین است
 پر غره مشو که عمر من چندین است این اسب اجل مدام زیر زین است
 خلاصه، نوا، صاحب طبع روشن و خداوند کلام مستحسن بود و از آن جمله،
 جوابی است که به میرزا حقویردی متخلص به «صفا» داده و نیز ترجیع‌بندی که در
 مصائب حضرت سیدالشهدا سروده و در اینجا فقط به ذکر بندگی از آن اکتفا می‌کنیم.

جواب به میرزا حقویردی، متخلص به صفا

سوی یاران و فایشه سلامی دارم غله و دله عجب طرفه کلامی دارم
 رخ نمی‌پوشم از این عرض کنم فرض العین چونکه در پیش شما شهرت تامی دارم
 گرچه ماتیم و پیاده زچنین گردش چرخ اسب دزد برده و در دست لجامی دارم
 نیست در شیشه ما فرق حلالی ز حرام گرقبولش بکنی رخس حرامی دارم
 غرض من همه شوخیست و نه صدق صفا پر مترسید که از کلمه لامی دارم

ای نواگر نکنی راضی دان، قاضی را

با تو تا روز جزا بحث مدامی دارم

*

ماه محرم آمد و پر شد دلم ز آه دود دلم گرفت رخ چرخ و مهر و ماه
 چون ابر نوبهار فلک را احاطه کرد چندانکه در فلک به ملک می‌نداد راه
 جبریل از تردد افلاک باز ماند گفتا به حیرتی که خدایا ترا پناه
 آیا چه شد که چاک گریبان نمود صبح پوشید. شب لباس عزا را به برسیاه
 آمد ندا ز هاتف غیبی که یا امین بنگر به دشت کرب بلا روی قتلگاه

امروز روز قتل حسین ابن مرتضی است

امروز روز ماتم مجموع انبیاست

۱۳- حاجی ملانجف قلی قراباغی، (شمس)

نام نامی‌اش مرحوم حاجی ملانجف قلی قره باغی است که خوشتن را شمس برج امانت و گلگون قبای عرصه شهادت، حضرت ابی عبدالله علیه السلام می‌شمرد. این ذات نیکو خصال در بدایت حال و ایام صباوت، در معیت پدر مرحومش، کربلائی آقا کیشی مبرور، از وطن اصلی ترک علاقه نموده. در دارالسلطنه تبریز سکونت اختیار می‌کند و سپس به عتبات عالی درجات مشرف می‌شود. بعداً دوباره مراجعت می‌کند و در همان شهر به روضه خوانی مشغول و امرار معاش می‌کند. اما بمصداق مضمون:

حدیث گلستان مرغ چمن رادرفغان آورد غریبم، از وطن حرفی مگوئیدم مگوئیدم
به سرزمین مالوف خویش باز می‌گردد، سپس عازم شهر گرزنه می‌شود و دوباره به تبریز معاودت می‌کند و در همان مکان به تاریخ ۱۳۲۱ هجرت نبوی شمس عمرش افول می‌کند و سر به مغرب فنا می‌نهد. خلاصه صاحب کلامی دلکش و طبعی لطیف بوده است. غزل زیر را که از برج خاطرش طلوع کرده، برای حسن ختام می‌نگاریم:

حسرت لعل لبون گوئلوم اندوب قان سن سیز
غم و اندوهی که گشجدی منه دوران سن سیز
ای گوزوم نوری ایراق اولما گوزوم دن بیردم
اشک شمعیله دوتار عالمی طوفان سن سیز

لاله زار و چمن و باغہ گونول میل انتمز
دفع قیلماز غم دل سیر گلستان سن سیز
اولدی دیوانہ گونول سرو قدوندن آیری
دوتیشام قیس صفت راه بیابان سن سیز
جنتیم گلشن رویوندی لبون آب حیات
نئیلیرم قصر جنان ای شه خوبان سن سیز
گونلومی انتدی مسخر سپہ درد فراق
پایمال غم اولوب بو دل ویران سن سیز
گرچه^۱ رخسارینا مشتاقدی بو شمس زار
نه روا حسرت رویوندا وئره جان سن سیز



۱۴- حاجی میرحمزه، (نگاری ۱۱)

نام شریف این سید عالی نسب و صاحب علم و ادب، حاجی میرحمزه افندی است که در قریه جیجملو از توابع ناحیه زنگه زور متولد شد. بعد از اینکه در صفحات مسرت آیات قراباغ به تحصیل علم و کمال نایل آمد. به شهر آماسیه مهاجرت کرد و در سایه علم و معرفتش، در آن سرزمین، شهرتی تام و تمام یافت و چون اهل طریقت بود، حسن نظر حقیقت مداران را جلب کرد.

زیاروی هفت پناهی، نگاری نام، مظهر حسن توجه او بود و دیوانش نیز مسمی به نگاری بود که به هنگام کتابت این کتاب در دسترس نگارنده نبود که منتخباتی از آن زینت بخش این دفتر شود.

یادداشت:

[۱]- از اهالی قراباغ است (۱۳۰۲- ۱۲۳۲ هـ. ق. ۱۸۸۵/ ۱۸۱۵ میلادی). بخش اعظم آثارش را تحت تأثیر سیدابوالقاسم نباتی از شعرای نامدار سده نوزدهم آذربایجان، نوشته است. در جوانی برای تحصیل به ترکیه (آماسیه) رفت. بعدها در محال قازاغ در قریه خالیقلار، مانند مرشدی صوفی، مریدانی را گرد خویش جمع کرد. اشعار به طرز غزل، قصیده، مخمس و مستزاد سروده است و در دیوانی با نام، چاینامه، جمع کرده است. دیوان فارسی هم دارد. دیوان او چندین بار در ترکیه و تفلیس چاپ شده، (رک. نگاهی، ج ۱. ص ۱۶۷).

۱۵- حاجی میرزا عبدالعلی:

پسر ارشد مرحوم میرزا عباس، متخلص به ترابی است. در شهر شیشه تولد یافت و در همانجا از محضر علمای نامدار شهر، علی‌الخصوص عموی بزرگوارش، حاجی میرزا علی‌اکبر، به تحصیل علوم و اکتساب فنون غریبه نایل آمد. و بعد سرتاسر عمر خویش را با تعلیم محصلین بسر برد و مدتی نیز در مدرسه دولتی اعدادی، در شهر شیشه به تدریس الهیات پرداخت. در سال ۱۳۰۹ هجری به مکه معظمه مشرف شد و پس از اتمام اعمال واجب حج در همان ارض مقدس، در سن چهل و پنج، داعی حق را لبیک اجابت گفت و در گورستان بنی‌هاشم دفن و میهمان ابدی حضرت حق باقی ماند. از اشعار آبدار آن مرحوم، چیزی بدست نیامد، الا یک فرد از ماده تاریخی که برای مرحوم نواب رکن‌الدین میرزا، فرزند نواب مستطاب شاهزاده رضا قلی میرزا، سروده است:

هزار شکوه ازین دهر واژگون بنیاد که با غم‌والم و درد و محنت است بنیاد^۱

۱- به نظر می‌رسد (نهاد)، صحیح باشد.

۱۶ - حسن بیگ، (هادی):

فرزند رضاقلی بیگ است و هادی تخلص می‌کرد. زادگاهش شهر شیشه بود، در محلی بنام حسن قره، معزی‌الیه در این شهر بقدر مقدور به اکتساب علم و معرفت، همت گمارد، سپس برای کسب معیشت، تا پایان عمر، به خرازی فروشی مشغول شد. لاجرم در سال ۱۳۱۸ هجری در محلی به نام مال لاقان، روی زمین را وداع کرد و رخت به منزل آخرت کشید و در جوار رحمت، امامزاده ابه، بخاک سپرده شد.

سه غزل ترکی زیر از آثار طبع وقاد اوست^۱

دولانیر قاتیلیم مخفی گؤزیله قاش آراسیندا
اولور قان شبهه سیز یکسربولارون فاش آراسیندا
اشاره ائیلیور غمزن صف مژگانيله دایم
تؤکون قانین، اندون پنهان، ایکی سرداش آراسیندا
وورورلار زخم زخم اوستن منه ناوکلرون هریان
بئله کافرلرون قالدیم من کولباش آراسیندا
گولوم گلرخ لاریله عزم سیر گلستان ائتمیش
من بیچاره اونلارون اولئیدیم کاش آراسیندا

۱ - صاحب تذکره نواب، یازده غزل او را دیده است

خیال خال ایله رخسارده نرد اوینویان گؤنلوم
 اوتوزدی مایه صبرین عجب قلاش آراسیندا
 ضیاء مهر رویون تایننا تاب ائتمین هادی
 قالیب ویرانه لر کنجیداکی خفاش آراسیندا

*

شب ظلمات زولفونده فغان و آه و زاریم وار
 وصال صبح رویون فیضینه چوخ انتظاریم وار
 کسپل میش طاقت و تاب و توانیم تاری شاهیددی
 نه یول بۆلم وصال هجره، نه صبر و قراریم وار
 نگارا، مه جینا، سرو قدون اشتیاقیندا
 ائدن هر لحظه چشمه جاری، چشم اشگباریم وار
 سنون بی رحملیک بونجانددور بیلیمزم ظالم
 گتیرمزن خیاله کیم منیم بیر دلفکاریم وار
 حضوروندا عزیزیم ذره جه هر چند قدریم یوخ
 ولی غملر یانیندا شاخصم چوخ اعتباریم وار^۱
 سنون عقد ثریاتک جیینونده عرق منظوم
 منیمده خواب گؤرمز دیده انجم شماریم وار
 آچار مژگان اوخی هادی خیالیمدان نشجه روزن
 خیالی گؤرماق اوه وه نه بخت هوشیاریم وار

*

۱ - در تذکره نواب بعد از این بیت، چنین آمده است:

گؤروب احقر منی، چکمه اباغ محنت سرا بیدن البیده نقد جان تک خاک پایونا نثاریم وار

گؤنول نه زولفونه بل باغلیایدی خرم اولئیدی
نه جور شانه چکئیدی، نه زار و درهم اولئیدی
نه هرگز علم معما اولئیدی عالم ده
نه نقطه دهنون بیله مبهم اولئیدی
نه تیر غمزه کی طالب اولئیدی، سوزان دل
نه آه شعله چکئیدی، نه دیده پر نم اولئیدی
نه خوب رولر آدی بی وفا لایقه مشهور
نه اهل عشق مجازی حریمه محرم اولئیدی
اولئیدی خلق جهان جمله غصه دن آزاد
تمام درد زمانه منه مسلم اولئیدی
نه هادی وصلی سنه اوز وئیدی عالم ده
نه ده رقیب سیه دل حریف عالم اولئیدی

۱۷- حسین آقا عارف، (عارف):

مولد و منشاء حیاتش دارالسلطنه تبریز و محل اقامتش شهر شیشه بود. [۱] به شهادت اکثر نسخ ادبی و مطالعه پاره‌ای از کتب تذکره، منجمله نگارستان که یکی از معاصران عارف متخلص به مفتون در گردآوری آن همت گمارده، نام این عارف دانشمند و از علم ریاضی بهره‌مند را در کتاب خود آورده است.

سال وفاتش ۱۲۲۰ هجری قمری و از ماجرای مرگ وی و چگونگی اصابت شیشه عمرش به سنگ، در شیشه، این حقیر را اطلاعی دست نداد. وی صاحب طبع دلکش بوده و اشعار و ابیانش دلپذیرند و توانائی بی‌چون سراینده را نشان می‌دهد. [۲]

صبا غمخواریم اول غمخواریم درد دل اظهار ائت
 خبردار اولمین غمخواریمی غمدن خبردار ائت
 یتوشجک سایه‌وش توپراغه دوش غمخواریمه سؤیلمه
 غم هجرینده حال زاریمی اظهار غمخوار ائت
 کی ای پیمان‌شکن، مهر و وفاسی اولمیان دلبر
 تغافل ائیلیمه بیر لحظه، عزم کوی دلدار ائت
 الیندن اُوب، اونا شرح ایلله احوال پریشانی
 ایاقینا دوشوب اؤز باشین ایچون یاره اظهار ائت

کی گلمیش عاشق بیچاره یانیندان صبا سؤیلر
کی ای غمخور، خواب نازدن جانانی بیدار ائت
اجل وئرمز امان جان نقدینی آلاق دیلر سندن
بو فردی ناله فریادیلر هر لحظه تکرار ائت
کی حسرت گئتدی عارف گورمدی یارین بودنیاده
رقیبی بارالها من کیمی محروم دیدار ائت

*

ممکن اولماز یاری گورماق بیر زمان اغیارسیز
گلستان ایچره گؤرونموب بیر گل اولسون خارسیز^۱
دوری دؤنموش، دور دوران بؤلمدی کامیمجه آه^۲
چرخ کج رفتاری بیردم گورمدیم آزارسیز
قدر و قیمت لر تاپوب کویوندا یارون غیرلر
لیک من قالدیم غم هجران ارا غمخورسیز
غم منی پامال قیلدی ای مسلمانلار هرای
اولماسین کافرده یارب من کیمی غمخورسیز
قبریمون داشینه یاز ای اهل دل بو مصرعی
وئردی عارف جانینی مین حسرت ایله یارسیز

*

گونش نوری دگیل پرتو سالیپ کون و مکان اوزره
اوزون نوریدور اول ای مه دوشوب عکس آسمان اوزره^۳

۱ - خوارسیز

۲ - بولمادی کامیمجه آه

۳ - محمد فضولی، در این ردیف و وزن و مضمون غزلی دارد، مطلع:

نهال سرو دور قدون، فاشون نون اول نهال اوزره مثال نقطه نون، خالون اول مشکین هلال اوزره

روان اول جانب بستانه‌ای سرو روان تا گور
 اؤرک توپراغه قويموش سرو سرکش بوستان اؤزره
 سارالدى نرگس مستون غمیندن ناتوان نرگس
 اوزون گل گوردی خجلتدن قزاردی^۱ گلستان اؤزره
 گؤتورجک پرده اوزدن شورش^۲ و غوغا بلند اولدی
 قیام ائتدی قیامتدن قیامت‌لر جهان اؤزره
 قدم باس باشینا تا پایمال ائت سرفراز اولسون
 قویوب باش خسته عارف پاسبان تک آستان اؤزره

یادداشت‌ها:

[۱] - آقا حسین عارف، از نیکان تبریز می‌نمود. از وطن به دیار امن رخت کشیده و در قلعه شوشی قره‌باغ آرمیده بود. رفیقی باتمکین و صاحب‌دلی در اطوار نمکین بود و از علم ریاضی بهره‌افز داشت و به زبان ترکی شعری صاف می‌گفت. (رک. نگارستان، ص ۲۳۳). مؤلف دانشمندان آذربایجان مطالبی درباره‌ی عارف در کتاب خود نوشته است که ظاهراً تلخیصی از مطالب نگارستان است.

[۲] - همانطور که در زیرنویس برگ پیش اشاره رفت عارف بیشتر تحت تأثیر و ملهم از فضولی شاعر سده دهم بوده است. فی‌المثل نگاه کنید، مطلع از عارف:

صبا غمخواریم اول غمخواریمه درد دل اظهار ائت
 خبردار اولمیان غمخواریمی غمدن خبردار ائت
 و فضولی گفته است:

صبا اغیاردن پنهان، غمیم دلداره اظهار ائت
 خبرسبز یاریمی حال خراییم دان خبردار ائت
 (رک. دیوان ترکی، ج ۱، ص ۹۷).

۱ - فراردی

۲ - شورغوغا



خدا داد بیگ حلاج زاده

۱۸ - خداداد بیگ حلاج زاده [۱]:

این گلشن معرفت، سرو نونهای جویبار ملاح، عندلیب هزار آوای بوستان فصاحت و غنچه گلستان صباحت، برادر کهنتر مرحوم ابراهیم بیگ آذر است. باغبان بی مروت دهر، در عنفوان شباب که هنوز به سی سال نرسیده بود، گلزار زندگانی اش را تار و مار و باد سموم اجل، معجلا بسان برگ گل، اوراق کتاب حیاتش را از هم گسیخت و بهار عمر او را به خزان مرگ مبدل ساخت. به این مناسبت بلبان قرباغ در رثای او نوحه سرائی کردند. منجمله یکی از آنان، جناب میرزا کریم بیگ است که در اینجا تأسف نامه منظوم او را پیش از شعر شاعر می نگاریم:

صد حیف از حوادث این چرخ بدسگال	ببریده شد به صحن چمن نوگل از نهال
غنچه درید جامه، بنفشه بخود چمید	فریاد کرد قمری بر آن سرو بی مثال
اغنی قرار قلب و دل دوستان خود	محبوب جمله خلق، خداداد مه جمال
افسرده گشت گل به چمن ریخت خود به خود	سوسن زبان بریده عنادل شدند لال
افسوس آن جوان سمن بوی مه عذار	ناکام خسته دل ز جهان کرد ارتحال
کردم سئوال وقت رحیلش صبا بگفت	بر اوج گاه قصر ارم می گشوده بال*

نظیره‌ای برای غزل

اسکندر بیگ، رستم بیگ اف

جرس آسا دلم اندر میان است	به چین زلف تو صد کاروان است
جفا مپسند، مستی استخوان است	بقربانت، قدم بر تربتم نه
در آن گلشن که قدّت در چمان است	نروید در چمن سروی ز غیرت
سرشک آل کز چشمم روان است	حکایت می‌کند زخم درون را
که اول شرط با عشقت همان است	نیارم گفت حرفی بی‌رضایت
به ناصح گو کجا پروای جان است	سری را گر هوای دوست دارد

بگوش جان شنو نغز سکندر
دمی با دوست، عمر جاودان است

یادداشت:

[۱]- فرزند علی بیک قزاقی و برادر عاصی مرحوم است. در ۲۸ سالگی دار فانی را وداع گفت، (رک. نواب، ص ۹۵)
(*) - سال ۱۲۸۷

۱۹ - خورشید بانو [۱] بیگم جوانشیر، (ناتوان [۲]):

صبیه عصمت و سیمه، علین آشیان، مرحوم مهدیقلی خان است که در فلک شاعری، چونان مهر درخشان می بود [۳]. آوازه جاه و جلال او گوش زهره و مشتری را که صیت سخایش، حسودان ارباب کرم را به چاه مذلت سرنگون می کرد همواره بسان همت والایش بر بلندای آسمان نصرت تکیه زده و سخاگستری و ذره پروری، دو خوی پسندیده را که لازمه نام همایونی او بود، برای خود پیشه کرده بود. در شهر شیشه علی الطریق سبیل چون چشمه تسنیم و سلسبیل، چشمه ای احداث کرد [۴] که اگر آب حیات در ظلمات پنهان نگشته بود هر آینه همان چشمه را می مانست که اسکندر دربی آن به ظلمات شد و اگر به وجود کوثر سلسال بهشت برین معتقد نمی بودیم، بی شبه این چشمه را کوثر سلسال می خواندیم و در طول سالهای حیات شاعره موصوفه تا روز سوگواری او که بسال ۱۳۱۵ روی داد، چون اشگ چشم ماتم دارانش جاری و ساری بود، اما بعد از ارتحال وی این چشمه از بن کور و از منشاء، خشک و نامعمور شد. مؤلف ریاض العاشقین، ماده تاریخ زیر را در تعزیت آن مرحومه انشاد کرده است که بهمین مناسبت ذیلاً می نگاریم:

صبح چون خورشید رخشان رخ نمود از کوهسار
شد نهان خورشید بانو از نظر خورشیدوار

الله الله این چه خورشید است پنهان شد ز چشم
 شد جهان تاریک در چشمم چو یک مشت غبار
 شورش اندر خلق پیدا شد چو شد خور از میان
 زین علامت ره ببردم شد قیامت آشکار
 رسم خور اینست، پنهان گشت، ظاهر گردد او
 این چه خورشید است یارب کرد غیبت اختیار
 هست این خورشید ما، عکس نقیض آفتاب
 این یکی بر روی خاک و آن دگر در استتار
 ذره‌ای از وصف آن خورشید نتوان گفتمی
 بشمرم اوصافش ار تا حشر، ناید در شمار
 هست بر گفتار من نام و نشان وان دگر
 هر دو را ای دل اگر خواهی نمایم انتشار
 نام آن بانو بود خورشید بانو^۱ وان دگر
 چشمه‌ای باشد عزیزان هم‌چو کوثر خوشگوار
 آب حیوانش اگر خوانم نگفتم کذب، زانک^۲
 هست از وی زندگانی همه خورد و کبار
 گر کسی گوید حیات شهر ما در دست اوست
 پس چه شد دست از حیات خود بشست آن شهریار
 من همی گویم که او دانست این معنی که هست
 آب کوثر درخور این چشمه بخشد کردگار
 زان سبب تمجیل کرد سوی بهشت جاودان
 تا که گیرد ساغر از ساقی کوثر بی‌شمار

*

خلاصه صاحب طبع بود و اشعار آبدارش که چون چشمه موصوف روان و بلکه شیرین تر از آن بود و از چشمه طبع روانش، چونان آب جواهر نشان فوران می کرد، ظرافت کلام و حلاوت گفتارش را آشکار می نماید. [۵]

شور عشقون باشیما آخری سودا گتیریر
 بو مشخص دی کی عشق عاشقه غوغا گتیریر
 تار زولفوندی منی بویله گرفتار ائلیوب
 هر زمان گورماق اونی نور تجلی گتیریر
 قاش و گوز نوک مژه فتنه ایچون جمع اولموش
 اوخ آتیب، تیغ چکیب، هریری دعوا^۱ گتیریر
 گونلومی غارت اندر اویله کنار زولفون
 گوروم اول گل اوزونی کیم یدیضا گتیریر
 ناقه نون وارمی شعوری بوله عاشق کوین
 اونی مجنونه طرف جذبه لیلای گتیریر
 یوسفی سانما دوباره گوره یعقوب اوزونی
 مهر بازارینه گرگتسه^۲ زلیخا گتیریر
 یوسفی مصرده گر آلدی زلیخا نَقْده
 نقدجان آلدی اولان عاشقه سودا گتیریر
 صدق قلب ایله نثار ائتمیشدون جان نقدین
 ناتوان مژده، بوگون قتلینه فرمان^۳ گتیریر

*

۱- دوا

۲- بازارینه ایله گمر

۳- فرما

واریمدی سینّه ده درد وغم نهان اؤلورم
 فدا اؤلوم سنّه گل ائیله امتحان اؤلورم
 فراقدن گنجهلر یاتمارام صباحه کیمین
 خیال زولفونه باغلی گنبدیدی جان اؤلورم
 بهار حسنون اراگور نئجه خزانم من
 بهار لاله سی تک باغیریم اولدوقان اؤلورم
 ورق ورق دل و جان هجرون ایچره اودلاشدی
 مثال گنجفه صدپاره اولدی جان اؤلورم
 او خاک پایینی من آشیانه ائتمیشدیم
 وطندن آیری دوشوب ایمدی لامکان اؤلورم
 دئدون کی چک آلینی دامنیندن، آل چکدیم
 ترخم ائیلمدون آخر ای جوان، اؤلورم
 چکیردیم^۱ حسرتینی گورمدم، خدا حافظ
 نظاره ائیلهمدون آه، الامان، اؤلورم
 فدا اوقامتینه کیم قضا نه خوش چکمیش
 قدر بوکوب بئلیمی ائیلیوب کمان اؤلورم
 فراقیدن توکئوب تاب و طاقتم بالله
 وصاله یشتمز آلیم زار و ناتوان اؤلورم

•

نوحه‌ای در رثای فرزند ارجمندش عباس آقا سروده

نه اولدی بولبوله^۱ کیم قیلدی گلستان ترکی
اونو تدی گوللرینی^۲ ائتدی آشیان ترکی
کیم ایله مونس اولوبدور کیمه سالیب مهرین
روامیدور ائله‌ماق یار مهربان ترکی
گونول کی خار جفادن همیشه نالاندور
یارالی دور، ائلمز ناله و فغان ترکی
چراغ روشن بزم امید کن، یارب
سبب نه اولدی اومه ائتدی آشیان ترکی
باخارمی غیرلزه چشم پیر کنعانون
ائدرمی عاشق اولان یوسف زمان ترکی
سنون فراقینا جانیمدا تاب و طاقتیم یوخدور
تن فسرده عزیزا ائدرمی جان ترکی
جهانی ترک ائله‌مز کیم کی عاشق جاندور
حیاتیدن اوزوب آل ائله‌مز جهان ترکی
قرار جانیمیدور کسدی جان تیواناسین
اوزولدی قوت جان ائتدی ناتوان ترکی

*

۱- ببله

۲- گللرینی

فرشته طلعت و مه روی خوشلقا گشتمه
 جمال ضوئی ائدن قلبی ضیاء گشتمه
 مسیح تک نفسی، مردنی ائدن احیاء
 دهانی ایچره اولان چشمه بقا، گشتمه
 اسیر دانه اولوب دام زولفه دوشدو گونول
 او نوع سلسله دن کیم ائدر رها گشتمه
 مریض عشق اولان نثیله سین طیب زمان
 سوای شهد لبون یوخدی بیردوا گشتمه
 کمال شوقیله قوی انیلیم خلیل آسا
 او خاک مقدمینه جانیمی فدا گشتمه
 اگر فراقینی گؤرسه، گؤرن گؤزوم چیخسین
 گؤزومده خاک رهی عین توتیا^۱، گشتمه
 طواف کوییدا سعیم نثجه اولور حاصل
 اوناکی ذکر لبون وئرمسه صفا، گشتمه
 خزینه گوهری تک اولموسان نهان گؤزدن
 وجودینی انلیوب محض کیمیا گشتمه
 رقیب طعنه سی، هجران غمی اولور مشکل
 بوناتوانه گؤروب اونلاری روا گشتمه

*

زمانه سالدی^۲ عجب محنت و ملاله منی
 او ماه رودن ایراخ، وئردی غم زواله منی

۱- طوطیا

۲- سالدی

تو کندی تاب و توان ای خدای لم یزلی
یا تنز بوجانیمی آل، یا یتیر وصاله منی
سَنَه نه قدری دئدیم رحم قیل مَنَه گشتمه
گل ایندی گۆرکی فراقون سالیب نه حاله منی
نه وقته جَن غم هجر ونده آه زار چکیم
ترخَم ائیلَه گتیر سَنَدَه بیر خیاله منی
کسیلدی صبر و قراریم، فراقه تاییم یوخ
روادی تنگه گتیر سین بو آه و ناله منی^۱
تعجوبیم که نه چون رَحْمَه گلمدون ظالیم
فراق اوتونا یاخیب سالمیسان نه حاله منی
نه یاخشی گونلریدی کیم سنونله مونس ایدیم
زمانه ایندی اندیب سینه داغ لاله منی
وصاله یثتمیوین زار و ناتوان قالدیم
اندیب فلک گشته حسرت اومه جماله منی

۱- در تذکره نواب، بعد از این بیت، بیت زیر آمده:

آلیدی عقلیمی سردن، قراریمی دل دن
اندوب بلایه فلک، گۆز نئجه حواله منی
و باستثناء بیت ششم، تمام غزل بالا را آورده و در پایان نوشته است که شش بیت دیگر از این غزل باقی است که در کتاب دیگر نواب مانده است.

یادداشت‌ها:

- [۱] - خورشید بانو ناتوان (۱۳۱۵-۱۲۴۷ ه.ق. / ۱۸۹۷-۱۸۳۰ میلادی)، از نسل جوان و فرهنگ‌دوست و روشنفکر عصر خویش در آذربایجان بود و زندگی خلّاق و فعالیت ادبی و پرثمر خویش را در این دوره گذرانیده است. (رک. تاریخ، ج ۲، ص ۳۰).
- [۲] - ناتوان خانم آخرین دختر مهدیقلی خان قراباغی و نوّه پسری ابراهیم خلیل خان جوانشیر است و به همین سبب او را، خان قیزی (دخترخان)، می‌خواندند. مادرش بدرجهان خانم، نوّه جوادخان، خان‌گنجه، بود، (رک. نگاهی، ج ۲، ص ۱۷۶).
- [۳] - با ابتکار خورشید بانو ناتوان و میرزا رحیم فنا، در قره‌باغ، مجلس انس، تأسیس یافت و در آن مجلس شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی، دیوان حافظ و نوائی را می‌خواندند و به بحث می‌نشستند. در این مجلس خورشید بانو، فنا، مخفی، حسن یوزباشی‌زاده، پیران، آگاه و بسیاری دیگر از شعرا شرکت می‌کردند، (رک. همان).
- [۴] - مؤلف تذکره نواب تاریخ احداث این چشمه را سال ۱۲۹۱ نوشته است و دو ماده تاریخ برای آن سروده. ولی برخی دیگر از تاریخ‌نویسان سال آن را با چند سال اختلاف آورده‌اند. ناتوان، همچنین برای تفریح و تفرّج اهالی شهر، باغی بهجت‌فزا و فرح‌افزا بنا نمود، (رک. نواب، ص ۹۸).
- [۵] - در سال ۱۳۰۲ هجری قمری مرگ فرزند هفده ساله‌اش، عباس، بسبب ابتلاء به بیماری سل و دوری از پسر دیگرش مهدیقلی خان و نیز قطع سهم مالکانه، ناتوان را از حیات ناامید و ناراضی کرد. حوادث مزبور من حیث‌المجموع در سخن منظوم شاعره مؤثر افتاد و در تغزّل او انعکاسی شگرف یافت. اشک چشم، حسرت، دعا، آرزوی وصال، غم هجران و یأس و حرمان گستره شعر ناتوان را پوشاند، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۷۶).

۲۰- زین العابدین، (ساغری [۱]):

این ساغری تخلص که از ساغر معرفت و کمال، نصیب وافی برده، آخوند زین العابدین است که ساغر عمرش در مسقط الرأس گرامی اش، شهر شیشه، به سنگ محنت آمده و روی زمین را وداع کرده است. از اسم ساغری، به حساب جمل، سال وفاتش، ۱۲۷۱ هجری [۲] می شود.

این ذات عالی مقدار در اوان شباب بعد از وصول به حد کمال، از محضر علمای عظام هموطن خویش و همچنین در خدمت پدر والا مقامش مرحوم ملا صادق، تحصیل کمالات و اکتساب مقامات نمود. از سال (۱۲۳۰ هجری) تا پایان حیات به کار تدریس و سرودن شعر که موجب ربوخ روح و جسم است، پرداخت. خلاصه معزّی الیه در سرودن اشعار فارسی و ترکی، یدی طولاً و زبانی گویا داشت. [۳] منتخبی از اشعار او را به طریق یادگار ثبت دفتر کردیم.

ای گزنول محوائله دلدن وصل جانان صورتین

نقش قیل قلبونده بوندان بئله هجران صورتین

عادت ائيله ای گزنول هجران اودینا^۱ یانماقا

گل فراموش ائيله اول مهر درخشان صورتین

یُوسخ وفاسی دلبرون هرگز وفا ائتمز سَنَه
 ائیلَه مَه هَرگز تَمَنّا مَهر جانان صورتین
 کافر اُولدون زولف پرچینیدن ای دل توبه قیل
 گل چیخار دل دن بوگون زولف پریشان صورتین
 ای گُونول عشق حقیقت دن دم اور بیر حَقّی تاپ
 خاطروندن^۱ محو قیل اُول ماه کنعان صورتین
 یان دئدی، پروانه تک بال و پرون هجر اوتینا
 ائتمیه هرکس جهاندا شمع سوزان صورتین
 گل حیاتوندن گۆتورال ساغری خوشدورمعات
 آرزو قیلما لب لعل^۲ و زرخدان صورتین

*

دل دوشوب زولف پریشانه گرفتار اُولموش
 یتوشوب مطلبه گۆنلوم مَنَه اغیار اُولموش
 باخ گریبانیمه ای کافر بسی رحم (؟)^۳
 گۆزومون قانلی یاشیندان نئجه گلزار اُولموش
 گۆرمه میشدیم اوزونی، گۆردوم اُوگل چهره سینی
 گل و گلشن گۆزومه هریشری بیرخوار اُولموش
 باغه سیرائیلدی اُول گلرخ پاکیزه گهر^۴
 گول، گۆروب چهره سینی، عاشق دیدار اُولموش

۱- خواطر

۲- لب و لعل زرخدان

۳- خوانده نشد

۴- ک

طرّە دۇرۇندە مَنە اُولمادى بىرگون راحت
 شانه و باد، گۇنول مرغينه خونخوار اُولموش
 بَدَنيم تاب^۱ و تبِ آتش هجرانه دوشوب
 انده گۇر قطع، حياتون بئله كيم زار اُولموش
 اى اجل تاب منى سن، ائيله بوغمدن آزاد
 دلبريم تركيم ائدوب، غيرە گئديب يار اُولموش
 ساغرى قيلما شكاييت كى مَنە يوخ غمخوار
 تير پىكانى گۇنولده، منه غمخوار اُولموش

*

تَرْحَم ائيله مَز، هرچند گلرخ ياره يالوارام
 ندیم بيرگلدن اوترى هر زمان مين خاره يالوارام
 وصالوندان اُولوب محروم هجران آتشی اؤزره
 فغان^۲ و ناله ايله ياش تۆكوب اغياره يالوارام
 سنى گۇرماخ مَنە ممكن دگيل بيررحم يۇخ سنده
 سرکويوندا هرلحظه درو^۳ ديواره يالوارام
 ساليبدور عقرب زولفون، قمر دۇرۇندە سيرايلر
 قيليب گۇنلوم پريشان زولف عنبرباره يالوارام
 گۇنول مرغيني صيدائندى ايکى جلاد جادوسى
 خلاص ائتمز، ندیم اُول غمزە خونخواره يالوارام
 صباح شاميمي قيلميش برابر زولفه رخسارى
 گهى اُول صبحه گاهى طرّە طرّاره يالوارام

۱ - تاب تب

۲ - فغان ناله

۳ - در ديواره

دوبودور ساغری جانہ، دیون دردینی جانانہ
 اولوبدور خانہ ویرانہ، گندوب کفارہ یالوارام

*

گؤنول مرغینی من اول طرّہ طرّارہ تاپشیردیم
 دل دیوانہ نی^۱ اول زولف عنبریارہ تاپشیردیم
 زبس فریاد قیلدی مرغ دل سینمده^۲ قان اولدی
 گؤنول پرگالہ سین اول غمزہ خونخوارہ تاپشیردیم
 منیم جان و دلیم هرگز جهان دا گؤرمدی راحت
 طریق عشقده جان و دلی من یارہ تاپشیردیم
 گؤنول گل توبہ قیل کیم بت پرست لیقدان ثمریوخدور
 دخی بسدور منی من نثجہ ایل دلدارہ تاپشیردیم
 مَنہ مشکُل کی بوندان بشیلہ قالماق دار دنیاہ
 گولومی اؤز الیملہ من وثریب بیرخارہ تاپشیردیم
 آتاند اغمزہ اؤخین سینمہ مین نازیلہ^۳ جانان
 خدنگ تیر پیکانین دل بیمارہ تاپشیردیم
 آلبودور دین و ایمانی الیمدن^۴ ساغری اول بت
 اندوب غفلت عجب، ایمانیمی کفارہ تاپشیردیم

*

۱- دیوانہ

۲- سینمہ

۳- نازیلہ

۴- الدن

گُزُون تَک گُزُلرِیم نوری منیم بیمار دور گُزُنلوم
 جمالون گلشنند هندیب زار دور گُزُنلوم
 حَذَر قیل اورما شانہ زولف پرچینہ سن ای لیلی
 مسلسل زولف پرچینوندہ مجنون واردور گُزُنلوم
 لب وچشمون خیالی قانہ دُندرمیش گُزُنول ملکین
 ایاغ بادہ تَک قانداں دُولوب سرشار دور گُزُنلوم
 خیال طَرّہ پرچین ایله شامیم صباح اُولماز
 قسم اُول طَرّہ مشکینہ دایم تار دور گُزُنلوم
 سرکو ایتلرینہ هر نه وار تقسیم قیلدیم من
 تصوّر ائیلمه ای دلربا کیم وار دور گُزُنلوم
 گُزومده خوابیله بیر استراحت یُوخ مَنه هر دم
 سنون فکر و خیالونلا عجب بیدار دور گُزُنلوم
 قُوجالیق یایه دُندری قَدون، ای ساغری لیکن
 گُزُنول هرگز قُوجالماز عاشق دیدار دور گُزُنلوم

*

دَهَنون وارو یُوخین هیچ گمان ائتمزیدیم
 بیلسه ایدیم اُونی یُوخ باغری می قان ائتمزیدیم
 بیلسه ایدیم کی غم عشق اُولاجاق خلقه عیان
 هر یثن خامه غم عشقی عیان ائتمزیدیم
 گر بیلیدیم دل بیمارِما ائیلر درمان
 درد عشقی بوگُزُنول ایچره نهان ائتمزیدیم
 بیلمدیم طعمه اغیاری سر کویندا
 حاشالله که دخی اُوندا مکان ائتمزیدیم

وصلی مقدور مَنَه اُولسه ایدی عالمده

میل فردوس برین، قصد جنان ائتمزدیم
بیلمدیم یار منیم حاله اُولموش واقف
ساغری بیلسه ایدیم آه و فغان ائتمزدیم

*

اوزون دن آل نقابی سال یشره گل شرمسار اُولسون
گلستان ایچره گللر خسرتندن خوار و زار اُولسون
گؤنول مرغی پریشان زولف ارا^۱ هیچ اُولمادی ایمن
منیم گؤنلوم کیبی یارب اوزولفی بی قرار اُولسون
رقیب روسیه قیلدی منی محروم وصلوندن
گؤروم کی خانه سی گؤنلوم انوی تک تار ومار اُولسون
غنیمت بیل بهار ایامینی ایدل فغان ائیله
وفا یوخدور بو عمره، ایل دُولانسین نوبهار اُولسون
اوزون گؤردون نچون جان وئرمَدون ای عاشق صادق
طریق عشقدور، جاندا گنچرلر، سنده عار اُولسون
سوروشدوم اهل دلدن عاشق و معشوق رفتارین
دندیلر اُولمیوب عالمده عاشق بختیار اُولسون
اجل پیکی گریبانیم دوتوب جانیم آلان وخته
رقم قیلدیم بوشعری تا جهاندا یادگار اُولسون
دخی نظم ائیلمه ای ساغری شعر و غزل، بسدی
جهان اهلینه سریم^۲ قورخورام کیم آشکار اُولسون

*

۱ - ترا

۲ - سر

وور شانہنی اول زولف پریشانہ، داغیلین
 دلر تۆکولوب جملہ بیابانہ داغیلین
 گل وئرمہ مَنہ وعدہ وصلی حذر ائیلہ
 قورخوم بودوکی خلقہ بوافسانہ داغیلین
 چاک ائیلہ قتلیمدہ گریبان عذارون
 آچما او قَدَر رویونی، بیگانہ داغیلین
 جمع ائیلہ زولفی اوزونہ، ائیلہ پریشان
 قوی ابرکیمین مهر درخشانہ داغیلین
 بیت مَحَن هجرده یاندی دل زاریم
 ای وصل مدد قیل کی بوکاشانہ داغیلین
 مین دل جمع اولوب زولف پریشانینا من سیز
 قوی آہ چکیم هریری بیرانہ داغیلین
 هجران آلمی قیلدی فراموش وصالی
 ای ساغری آہ ائیلہ بو ویرانہ داغیلین

*

عنبرین زولقدو یا شام غریباندور بو
 دوشوب آی چهره سینہ زولف پریشانندور بو
 بیلیمیرم چشمہ دو یا فتنہ مردم آزار^۱
 مست خون ریزد و یا نرگس فتناندور بو
 طاق محرابدو یا قبلہ اهل دلدور
 آی کیمین زولفون آراسیندا^۲ نمایاندور بو

۱- زر

۲- راسندہ

صفدر قلب شکن دور کی چکیب خنجرینی
 نیزه و تیر دو یا ناوک^۱ مژگان دور بو
 لاله دو یاسمن و نسترن باغ بهشت
 بونه منظر دو، نه عارض، نه گلستان دور بو
 عقد شبم دو دوشوب غنچه سیراب اوزره
 یوخسا پروینیدو یا گوهر دندان دور بو
 آغزینی درک ائده بیلماق مئه چوخ مشکل دور
 وه نجه درک ائده ییم نقطه^۲ پنهان دور بو
 سالک راه محبت آدینی عشق قویوب
 ساغری من نه یلیم آتش سوزان دور بو

*

مشگ دور، طره گیسو دور بو	زلف دور، سلسله مودور بو
طاق پیوسته ابرو دور بو	قوس دور قوس قزح دور بو
تکیه قیلمیش ایکی آه دور بو	ایکی بیمار دو طاق آلتیندا
گل نسرینی دو یا رودور بو	ید ^۳ بیضادو بو یا وجه حسن
ایکی سخار دو جادو دور بو	فته دور نرگس شهادو گوزون
نجه درک ائده اونی مودور بو	بئلینی درک ائده بیلمز دیده
یوخدو بیر شنی کی دیم بودور بو	سوردوم آغزینی مئه ویردو ^۴ جواب

گوز قاراسیدو^۵ دوشوب چهره سینه

ساغری خالیدو هندو دور بو

*

۲- نکته

۴- بردی

۱- نادک

۳- تد

۵- سید

ای شانه اوتان طرّه افشانینا دگمه
 جانیم چیخار اول زولف پریشانینا دگمه
 ائتمه گونیمی قاره منیم، زولف حذر قیل
 چین چین تۆکولوب مهر درخشانینا دگمه
 ای سرمه حیا ائیله گونوم ائیلمه تیره
 چشم سیه نرگس فتّانینا دگمه
 ای زولف حیا قیل منی سن ائتمه پریشان
 هردم تۆکولوب اول مه تابانینا دگمه
 جنت قاپوسین باغلاماسن عاشق زاره
 ای باد صبا چاک گریانینا دگمه
 قوی جانیمی چیخسون مَنه رحم ائیلمه جراح
 آل وورما مَنه ناوک پیکانینا دگمه
 ییخما ائوینی ساغرینون، باد، حذر قیل
 هر لحظه آسوب سیب زرخدانینا دگمه

*

وای اوگوندن کیم نظردن ماه رخساریم گنده
 وصل ائوین ویران اندیب قهر ایله دلداریم گنده
 بئیله کیم یوخدور قراریم بیر^۱ زمان دلداریسز
 قطع اولار بالله حیاتیم، ترک ائدوب یاریم گنده
 چیخسا جانیم جسمدن مشگل دگیل هرگز مَنه
 بیر قیامتدور مَنه گر زولفی زَناریم گنده
 ای گونول کام آل^۲ وصالیدان، مقام وصلدور
 قورخورام دور فلکدن یار غمخوریم گنده

دور غنیمتدور، دُولان باشینا ایدل، دلبرون
خُوفوم اونداندور گُونول، بوسرو رفتاریم گنده
ای گُزوم ائیله نظر رخسار یاره، قورخورام^۱
کیم منی تنها قویوب، اول چشم خماریم گنده
ساغری اولدی کباب هجران ائوینده آتسه
ترسیم اوندادور گُونولدن ناله زاریم گنده

*

وصلده قهر قیلوب عاشقه جانان، گشتدی^۲
روح ایدی جسمیم ارا، جسمی قویوب جان گشتدی
روزی می تیره قیلوب، زولف پریشانی کیمین
نَظَریمدن او زمان کیم مه کنعان گشتدی
باد هجران^۳ و ستم آسدی گلستانیمیزه
فصل گلزار خزان اولدو گلستان گشتدی
قیلما میش شرح غم هجری، بت کافر کیش
زولفی تک گُونلومیزی قیلدی پریشان گشتدی
رخت گُونلوم ایله رخس اوزره نگاریم گُردوم
نَظَریمدن دیه سن آتش سوزان گشتدی
وصلدن ائیلهدو محروم منی دُور فلک
اولاجاق بیرده دئدیم، شکر کی هجران گشتدی
سوز هجرانه سالوب جانیمی اول ماه لقا
ساغری عیش ائوینی ائیلدو ویران گشتدی

*

۱- قورقارم

۲- گید قویوب

۳- هجران ستم

غزل‌های فارسی

بسکه در فرقت تو ناله و افغان کردم
همه را چون سر زلف تو پریشان کردم
شود از جنس محبت، بود این ما را بس
تن خود را هدف ناوک مژگان کردم
تو می‌پندار که رفتم ز گلستان بی تو
با خیال رخ تو سیر گلستان کردم
ترسم از مرگ نباشد، نکنم خوف ز تیغ
خضر سان نوش از آن چشمه حیوان کردم
مکن آزاد بکش تا برهم از غم دل
دست بر دامن تو ای شه خوبان کردم
گریه در روز وصال تو عجب نیست زمن
دم وصل تو، خیال شب هجران کردم
ساغری مست شدم بی می و باده اکنون
چون تصوّر می لعل لب جانان کردم

ای مرغ دل بگو که گرفتار کیستی
فریاد می‌کنی تو چنین زار کیستی
بال و پرت شکسته و غلطیده‌ای بخون
مجروح تیغ غمزه خونخوار کیستی
تنها گذاشتی تو مرا رفتی از برم
ای مرغ پرشکسته به گلزار کیستی
فریاد می‌کنی که طیبیم بیاورید
می‌پرسمت بگو که گرفتار کیستی
یکجا وطن نکرده‌ای ای روسیاه دل
آگه نشد کسی که پی‌کار کیستی
سرزیر بال خویش نهادی چنین چرا
ای پرشکسته، خسته دیدار کیستی
پرسید مرغ دل ز من ناتوان بگو
ای ساغری تو خویش گرفتار کیستی

*

عنان دل زکفم در ربود گل روئی^۱
فرشته خوی، پری روی، عنبرین موئی
قرار نیست بدل، روز و شب پریشانم
ز تاب زلف سیاهی و تار گیسوئی
بدست ما نبود اختیار خود اکنون
عنان بدست ندارم کشد بهر سوئی
به گلستان رخ تو زآنکه گل چیند
به روی خوب تو خال است یا که هندوئی

حذر ز چشم سیاه تو می‌کنند همه
 علی‌الخصوص ز قدّت که سرو دلجوئی
 امید نیست شود خوب زخم دل ما را
 کشیده است از آن زلف مشکبو بوئی
 ز چشم دوست مشو ساغری دمی غافل
 بجای خلف ز میخانه باده می‌جوئی

*

یادداشت‌ها:

[۱] - ساغری منسوب به یک خانواده روحانی قراباغی است. مدّت چهل سال در مکتب‌خانه‌ها تدریس کرده. دو دیوان فارسی و ترکی دارد و زبان تغزل را روان و بدیع ادا کرده است. غزل‌هایی که تحت تأثیر فضولی شاعر سده دهم، به رشته نظم کشیده زبانی ساده، بدیع و روان دارند، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۶۸).

[۲] - صاحب تذکرة نَوّاب می‌نویسد که ملاّ زین‌العابدین ملاّ صادق شخصی بود بلندبالا و خوش رویت، کبود چشم صنعتش آموزگاری و روضه‌خوانی بود. لحنی خوش داشت و در علم موسیقی هم مهارت داشت. در سال ۱۲۷۱ سه ساعت به غروب مانده آن مرحوم مشغول به ترتیب جای پختن می‌بود. ناگاه بارش تندی با رعد و برق باریدن گرفت و شراره برق به خانه گذشته به بدن آن بیچاره رسیده در ساعت افتاده جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. مرحوم یوسفی خراط قلی، برای این حادثه ماده تاریخی بنا کرد :

به تاریخش شدم جويا ندا آمد ز غیب
 هاتفی گفتا بخوان ای یوسفی از ساغری

(۱۲۷۱ ه.ق.)

مرحوم ساغری هنگام مرگ ۶۵ سال داشت، (رک. نواب، ص ۷۵).
[۳] - همانطور که در بالا اشاره شد، ساغری پاره‌ای از شعرهایش را تحت تأثیر
فضولی سروده است:

ساغری: فضولی:
دل دوشوب زولف پریشانه گرفتار اولموش دل کی سرمنزل اول زولف پریشان اولموش
یشتی شیب مطلبه گؤنلوم منه اغیار اولموش نولا جرمی که آسيلماسینا فرمان اولموش
(رک. دیوان ترکی، ج ۱، ص ۱۹۴)

ساغری: فضولی:
دَهَنون وار یوخینی، هیچ گمان ائتمزیدیم دهنون شوقونی جانسوز گمان ائتمزیدیم
بیلسه ایدیم اونو یوخ باغرمی قان ائتمزیدیم یوخسایردم اونو من مونس جان ائتمزیدیم
(رک. ص ۲۴۸، همان)

۲۱- سعدی:

این جناب فضیلت مآب که برای خود تخلص انتخاب نکرده [۱]، خلف مرحوم اجاق‌قلی است. اصلاً از قریه چنلو است که در جوانی برای کسب علم و کمال بشهر آماسیه [۲] واقع در سرزمین عثمانی، سفر می‌کند و در آن سرزمین به حضور مرحوم حاج میرحمزه [۳] افندی شرفیاب می‌شود و از محضر معظم‌الیه توشه‌ها می‌چیند و بعد از اکتساب کمالات و فیوضات علمی به قراбаغ باز می‌گردد و در سن سی و پنج، سال ۱۲۹۴ هجری به مصداق:

الموت شربة كل ناس شاربها والكفن ثوب كل ناس لابسها
والجنازة مركب كل ناس راكبها والقبر بيت كل ناس داخلها

به رحمت ایزدی واصل و به سعادت ابدی نایل شد. الحاصل، صاحب طبع بود و ابیات مرّقم، در اوراق آتی، ثمره افکار آنجناب است که برای یادگار نگاشته آمد.

گونول گل بوفنا دنیای دونون دانه سیندن گنج
خلاص اول دام‌دن اول مرغ نفسون لانه سیندن گنج
خراب اولمازدان اول ساکن گنج خرابات اول
جهان‌ون گنجینی ویرانه بیل ویرانه سیندن گنج

گُونول وئرمه پریلر زولفونه چکمه پریشانلیق
 نشاط اومما اُونون مشاطه سیندن، شانه سیندن گنج
 باشو نچون دردسردور ساقیا دهرن سیرانجامی
 اُونونلا عهد و پیمان ائیلمه پیمانه سیندن گنج
 قالیر دنیا مالی سعدی اولما چوخ طالب
 گُروب عبرت گوزیله آنی، عبرت خانه سیندن گنج

*

کیم گلسه نقش عالمه، حیران گلر گنذر
 عالم بو نقش حیرته سیران گلر گنذر
 گلدون جهان، گشتمه گه اولسون تداریکون
 زیرا بوخوان فتنه یه مهمان گلر گنذر
 مفلس الینه مال گلیپ گشتمه سی کیمین
 روز اجلده حلقیمیزه جان گلر گنذر
 کوی نگاره گلسه گنذر عاشق اویله کیم
 عید ضحاده کعبه قریبان گلر گنذر
 قُرب حییه دوشسه رقیبون ترددی
 گویا کی قلب مؤمنه شیطان گلر گنذر
 قریماز بهشت کویونا حوری سرشتر
 آدم مدام دهره پشیمان گلر گنذر
 سعدی هنوز مورکیمین دانه جمع اندیر
 بولمز کی گونده بیرا نتجه سلطان گلر گنذر

*

صبا گل بیر خبر وئر اول گلِ طَنّازدن نازیک
 چمنده بلبل جان ائتدیگی آوازدن نازیک
 گل ای قاصد گنّدادن بیر نیاز ائت اول شه نازه
 صدای دلنواز نغمه شهنازدن نازیک
 حجازی پرده سیندن بیر ترنم ساز اول ای مطرب
 سیزیلداشسین وجودوم رشته سی اول سازدن نازیک
 یونلادی گتندی او سیمرخ،^۱ عشق عنقای قاف آخر
 نه چیخمیش اوج استغنایه ائتمز نازدن نازیک
 نه قصد ائتمیش ئینه جان صیدینه صیادتک چشمون
 نه سوزموش تیر مزگانون پر شهبازدن نازیک
 کتاب حسنینا شیرازه چکمیش رشته جانندان
 نه سوئیلر سعدی^۲ ثانی، سعدی شیرازدن نازیک

*

گؤنلوم گئنه اول زولف شکن درشکن ایچره
 بیر قول خطا قول دو آسیلمیش رسن ایچره
 یعقوب غمم دیده نمیدهم آغارمیش
 یوسف کیمی دوستاقم او چاه زغن ایچره
 قانّدیقدا لبون قاعده سین، قانه بویاندو
 اوندان سورا لعل اولدو قراداش یمن ایچره
 زولف سیهوندو تۆکولن گُردنه، یا خود
 بیر دسته سنبل می، داغیلیمیش سمن ایچره

۱- در متن، اوسیمرخ، ندارد

۲- سعدی، ثانی

أول کاکل مشگینه دئسم مشگ ختادور
 مشکلدور أولا آهو گوزون تک ختن ایچره
 بوخلعت نازی سنه کیم وئردوکی گورجک
 چاک انتدی گریبانینی گوللر تیکن ایچره
 بیر دُرَجی دو آغزون، دیل اونی دَرَج ائده ییلمز
 دشوار، دیشون تک أولا بیر دُر عَدَن ایچره
 آی آناسی، گون آتاسی یا خود مَلک اولسا
 دوغماز گئنه مثلون فلک پیره زن ایچره
 سعدی اوزونی انیله شکر لَبَلَرَه همدم
 لال انیله مه بو طوطینی زاغ و زغن^۱ ایچره

*

أول پربوش کی گورونمز گوزومه نور کیمی
 دآشا چالمیش دیلمی شیشه بلور کیمی [کذا]
 بَنَزَر أول مُهر سلیمانه دهانون صَنَمَا
 دُور لعلونده خط نو ییغیلیر مور کیمی
 حَق بودور کیم دی یه وحدتده انا الحق عاشق
 أولا بَر دار گُونول، زولفونه منصور کیمی
 گل کیمی گُونلوم آچار صبح بهار رویون
 دوشمسه زولف آرایه بیر^۲ شب دیجور کیمی
 سعدیا او مَمَا نگاه کرم اول آهودن
 کبردن گوز آچاماز کیمسه یه، مخمور کیمی

۱- ذغن

۲- در متن، بیر، ندارد

هنگام مراجعت از آماسیه به شهر شیشه در مدح سرکار حسن علی خان، خان قرا داغ انشاد فرمود:

چند روزیست که بر خدمت خان آمده‌ام گوئی از تازگی این دم به جهان آمده‌ام
شکر گویم که برستم ز خدنگ فرقت وصلتش را به قد همچو کمان آمده‌ام
شکر و شادی ز زبانم نرود در هر شب مرده بودم ز غم، امروز به جان آمده‌ام
اختلاط شکر نطق، مرا گویا کرد همچو طوطی به مقالات لسان آمده‌ام
به غلامی درش بحث کنم با گلشن کز برای طلب شوکت و شان آمده‌ام
مور لنگم من از این کوی سلیمان نروم که بر این کوی به صد پای دوان آمده‌ام
بر سر از خاک درش گوهر شاهی دارم بنده را غره همین است نشان آمده‌ام
نیست انصاف برانندم ازین دربه دری جای^۱ من نیست جز اینجا به امان آمده‌ام
سعدیا من به کجا میروم از درگه دوست
ز آتش دوزخی بر باغ جنان آمده‌ام

*

یادداشت‌ها:

- [۱] - ظاهراً منظور نویسنده، ندانستن نام شاعر است و اگر سعدی، نام او بوده باشد، همان نیز تخلص وی است که در شعرش بکار برده است.
- [۲] - آماسیه، از ولایات عثمانی است، مرکز آن شهر لوا، در ۱۷۵ کیلومتری شمال غربی سیواس و ۱۳۰ کیلومتری جنوب غربی صامسون، در محلّ تلاقی دو رودخانه، طورانلی و ترس آقان سو و در ارتفاع ۴۰۰ متر از سطح دریا قرار گرفته، (رک. قاموس، ج ۱، ص ۳۵۷). اما در نقشه امروزی ترکیه، آماسیه مرکز استان آماسیا، در میان استانهای صامسون، چروم و توکات واقع است.
- [۳] - حاجی میرحمزه متخلص به نگاری متولد قریه جیجملو است که در صحایف پیش شرح حال و آثارش را آوردیم.

۲۲- طالب بیگ وزیراف:

طالب و راغب علم و معرفت مرحوم طالب بیگ، خلف ارشد مرحوم زینال بیگ وزیراف است. در بدایت حال در دارالمعلمین اسلامی و روسی شهر شیشه تعلیم یافت، بعدها، تا پایان حیات، در سایه درایت و آگاهی در خدمت روس‌ها بوده و در میان مردم همواره صاحب عزت و احترام بود. سرانجام در سال ۱۲۹۹ هجرت نبوی عمرش پایان گرفت و دعوت حق را بیک اجابت گفت. طبعی لطیف داشت و از نتایج خاطر ظریفش، همین یک فرد است که بدست آمد و ذیلاً نگاشتیم:

ساقیا دور گتیر اول باده روح افزانی
نوش اندیم بلکه قیلا دفع غم پنهانی

۲۳- عاشق پری [۱]:

این پری رخسار فرشته خصال صاحب جمال، شاعره‌ای از طایفه نسوان بود که وطن اصلی خود قریه مارالیان را ترک گفت و در شهر شیشه رحل اقامت گسترده. اعیان و اشراف ولایت و صاحبان ذوق و درایت فرداً فرداً با سرودن شعر و خلق آثار منظوم و سخن موزون نسبت به مشارالیه‌ها ابراز محبت و اظهار مودّت می‌کردند [۲] و بیشتر اوقات را در مصاحبت این غزال رعنا بسر می‌بردند. او را طبعی لطیف بود و نمونه‌ای از نتایج ذوق او، منظومه تاسف‌باری که در ارتحال میرزا جان مدداف سروده است، بدست آمد و بشرح آتی می‌نگاریم.

دنيا سنون اعتبارون یوخ ایـمیش	بیر خبر وئر میرزا جانی نیلـدون
ننچه بگلر ایله، ننچه خان ایله	گفتاری خوش اهل جانی نیلـدون
ننچه جنگ ایلوب شهر اوسته ساواش	جاری اولوب سیل یثرینه قانلی یاش
فلک ائتدی تاج و تختینی تاراج	نؤکر نیایب، خانمانی نیلـدون
پوچ دنیا سنده یارانان هانی	گون به گون آرتیردون شوکت و شانی
تفلیسون ساغ آلی سردارون جانی	ویران قویوب، داغستانی نیلـدون
او فلکدور کی گون یثرین داغلیان	اول شاد ایلوب صورنا آغلیان

سینه سندن شعر و کتاب باغلیان

صاحب هوش، گوهر کانی نیلـدون

یادداشت‌ها:

[۱] - در سال ۱۲۸۸ هـ.ق. در دهستان مارالیان، از توابع استان جبرئیل، از مادر زاده شد. در شاعری صاحب طبعی خوش و کلامی دلپذیر بود و با خلق آثاری به زبان ساده مردم در قالب اشعار هجائی، گرایلی، بایاتی، قوشمالار، خود را در زمره عاشق‌های آذربایجان درآورد و او را عاشق پری نام دادند. در اشعار هجائی خود با ترنم محبت بی‌ریا و صادقانه، شکایت از زمانه به زبان می‌راند. تعداد چهل تا پنجاه شعر از او بدست آمده است.

اولین بار اشعارش را، م.ی. نرسس اف، در کتابی به نام «مجموعه واقف و معاصرین دیگر»، بتاریخ (۱۲۷۳ هـ.ق. / ۱۸۵۶ میلادی)، گرد آورد. بعداً، آ. برژنین، در کتاب خود موسوم به «مجموعه اشعار شعرای مشهور آذربایجان» در سال (۱۲۸۴ هـ.ق. / ۱۸۶۷ میلادی)، به چاپ رساند، و نیز بسال (۱۳۴۲ هـ.ق. / ۱۹۲۵ میلادی) تجدید چاپ کرد و آن را «عاشق پری و معاصرینش» نام داد، و در «زنان سخنور آذربایجان» در سال (۱۳۹۱ هـ.ق. / ۱۹۷۴ میلادی)، در شهر باکو چاپ شد، (رک. دائرة المعارف، ج ۱، ص ۵۱۳).

[۲] - بطوریکه از مضمون آثار شاعره برمی‌آید، با شعرای معاصر خود، محمدبیک عاشق، میرزاجان مدداف، میرزا حسن میرزه، اسدبیک، و جعفر قلی خان نوا، مشاعره می‌کرد و همواره غالب می‌آمد، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۵۴).

۲۴- عاشق علی، (علی):

اصلاً از اهالی کلبر است که بعدها در دیار مینو آثار شیشه اقامت گزیده. معاصر ملاپناه واقف بود و گه گاه با او به مناظره می نشست. در پاره ای نسخ ادبی آورده اند که این دو ذات عالی مقدار، هر یک، دلباخته معشوق مجازی بوده اند. معشوق مجازی واقف را، مدینه، نام بوده است که ایات زیر گواه برآند:

ای کعبه، کربلام، مگم، مدینم	ای کعبه، کربلا، مگم، مدینه من
هر زمان کویوندا زیارتیمدور	کوی تو هر زمان زیارتگه من
قبله دیوب قاشلارینا باش آیماق	سجده به قبله ابروانش
گنجه گوندوز منیم عبادتیمدور	عبادت شبانه روز من است

و عاشق علی نیز دل درگرو عشق مجازی سکینه نامی داشته است. روزی که معشوق پای به قلعه شیشه می نهد، عاشق علی، این دو بیت را می سراید و برای واقف می فرستد:

علی چگر گنجه گوندوز آه زار	علی شبانه روز به آه است و زار
کسیلدو مداوا گشتدی اختیار	قطع درمان شد و برفت اختیار
واقف اولسون بومعنادن خبردار	از این معنا واقف شود خبردار
مدینه کویونا سکینه گلدی	کوی مدینه را سکینه آمد

خلاصه عاشق علی صاحب طبع بود و از سروده هایش به دو بیت بالا بسنده کردیم.

۲۵- عباس بیگ، (پری زاده):

این وجود کریم‌الاساس، خلف حسن بیگ است که بین‌الناس به پری اُوغلیلر معروف بوده‌اند. پری اُوغلیلر، نام قریه‌ایست از توابع شهر شوشی و متعلق به معظم‌الیه که در همان جای پای به عرصه هستی نهاده است. مشارالیه در شهر شیشه و سایر ولایات تعلیم و تربیت یافته و اکثر اوقات عمر خویش را در خدمت روس‌ها سپری کرده و در نیمه‌شب‌های از شب‌های سال ۱۱۰۶ هجری قمری [۱]، مدعی ناشناسی، غفلتاً و از روی عناد، با شلیک تیری او را به هلاکت می‌رساند، همان جای چراغ عمرش خاموش و با خون هم‌آغوش می‌شود.

غزل زیر از طراوشات طبع اوست [۲]:

ساقی اُتور وئر ایچاخ باده نی	اائتمه فراموش مَنِ افتاده‌نی
قاشینی بنزئمه به ^۱ ماه فلک	آیدا اوتوز یول پوزار آماده‌نی
وئرمه نصیحت بوقدر زاهدا	ایسته‌میرم مسجدو سجّاده‌نی
کعبه‌دن ^۲ آل چکمه‌گه حاضر، گوزوم ^۳	گورسه قبابقیندا بت ساده‌نی ^۴
سن پری سن یار، حرم خانه‌ده	محرم اندرسن می پریزاده‌نی [۳]

۱- در متن، به، ندارد

۲- نَوَاب: دُنْیادا

۳- نَوَاب: وارانام

۴- نَوَاب: گوزوم اگر من اُو بت ساده‌نی

یادداشت‌ها:

- [۱] - مؤلف تذکره نواب سنّ شاعر را به هنگام فوت، هفتاد سال نگاشته است که در این صورت، زمان ولادت او سال ۱۰۳۶ هجری می‌شود.
- [۲] - با توجه به بیت پایانی غزل، تخلّص شاعر، پریزاده بوده است.
- [۳] - در تذکره نواب، این بیت:
- بارخدایا سن اوژون حفظ قیل ترسا آراسیندا، بوغوس زاده‌نی
- پیش از بیت تخلّص آمده و احتمالاً، شخص منظور نظر و مورد علاقه شاعر در این شعر، از ترسازادگان بوده و بوغوس زاده، نام داشته است.

۲۶- عَبَّاسِ جوانشیر، (عَبَّاس):

این وجود روشن ضمیر، شعرشناس که در قریه ساریجه‌لو، از کتم عدم، پای به عرصه وجود نهاد و از قریه مزبور به قرار معلوم، برای اکتساب معارف به مصداق: تَغَرَّبَ عَنْ اوطان فی طلب العلی، و مسافر فی الاسفار خمس فوائد، تفرج هم و اکتساب معیشه، و علم و اداب و صحبة ماجد، بار سفر بسته روی به محال سینه سَقَز، می آورد و در آن جای علم ریاضی را به حد کمال فرا می گیرد [۱] و به شهر شیشه باز می گردد و تأهل اختیار می کند. بعد از چندی باز مرغ دلش هوای آن دیار مینو آثار می کند و رخت بدانجانب می کشد. به مقتضای علم و کمالش [۲]، محبوب القلوب مردم آنسامان می شود و به منصب مفتی گری نائل می آید. در سال ۱۲۸۶ هجری قمری [۳]، از دار فانی به عالم باقی می شتابد و در همان محل دفن می شود.

خلاصه از شعرای ممتاز عصر خویش بود و چند نمونه از آثار طبع روان او را در اینجا می نگاریم.

رُوخون سطحینده خطّ حسن کیم لوح و قلم یازمیش

جبینیم لوحی اوزره اول زمان عشقی رقم یازمیش

قدوندی بیر الف کیم راست چکمیش خامه قدرت

آیرمیش اول الفدن لام زولفون نثجه خم یازمیش

قلم سَرِّ دهانه من دن اعلمدور کی من دیردیم
 اُونی بیر نقطه موهوم^۱ گوردوم من کی کم یازمیش
 سرور و غم کی یازدو کاتب قدرت بومخلوقه
 سروری عالمه، تنها منه طومار غم یازمیش
 نه غم گر اختصاريله منی ذکر ائیلَسَه^۲ زاهد
 که عارف دفتر عَشاَقه نامیم^۳ محترم یازمیش
 اگر عَبَّاس شعرینده رکاکت بیلَسَه شاعرلر
 دِه کیم مبهوتیدیم من، بونلاری سرخود قلم یازمیش

*

گل دگیل مطلوبیمیز گلشنده چون توتدوق وطن
 بلکه گل رخساریلر یادیله یاد ائتدوق چمن
 سرو چون اوز قامتین بنزندی قد یاریمه
 سرزنشله باشینی پاکوب ائدر زاغ و زغن
 شعله نار تنیم کیم یاندریر هر کسوتی^۴
 ایسترم جلد سمندردن تیکم بیر پیرهن
 کرم پيله حالینی سُوردوم قمو احوالیده^۵
 کیم تنی اوزره تُوخور اُولدوقدان اقدم بیر کفن

۱- موهوم

۲- نواب: ذکر ائنه زاهدلر

۳- همان: بختیم

۴- کسوتی

۵- احوال دین

من کیمی بیرگوشه ده غم چکماقا تاب ائتمیوب
 قاچدو مجنون کوه^۱ و صحرايه جفای یاردن
 گر امید وصل اولا من بیر سر مژگانيله
 دَلَم اُول داغی کی فولاديله دلمیش کوه کن
 شعله آهیم مَنه روشن قیلار هر گلبنی
 حاجتیم یوق شمعیله روشن اندم کاشانه من
 چون مَنه غریت و طندور عزتیمدور^۲ بو وطن
 هر زمان عباسه اولموش اهل غریت هم سخن

*

یادداشت‌ها:

- [۱] - در نواب آمده است: «آخوند ملا عباس، عالمی بی بدیل بود و در همه علوم مهارت تام داشت. در علم ریاضی استادی بی مانند بود و در سال ۱۲۸۴ هجری قمری به شهر شیشه آمده بود و در این جای بنای تدریس نهاده....»، (رک، نواب، ص ۶۱).
- [۲] - میرمحسن بن حاجی میراحمد قره باغی، مؤلف تذکره نواب، خود علم هیئت، علم رمل و اسطرلاب و نجوم را نزد آن جناب فرا گرفته و می گوید معزی الیه کتابی در هیئت تصنیف کرده و بر کتابهای ریاضی حواشی می نگاشته و گاه گاه نیز شعر می گفت، (رک، همان، ص ۶۱).
- [۳] - در کردستان در سن پنجاه سالگی بدرود حیات گفت، (رک. همان). و در این صورت سال ولادت شاعر، ۱۲۳۷ هجری قمری می شود.

۱- کوه صحرا

۲- غربتیمدی

۲۷- عبدالرحیم، (علیل):

فرزند ملامحمد باقر بن، ملا اسماعیل، بن ملاحافظ بن ملا مصطفی بن ملا محمد بن ملا محمد شریف، بن مومن علی بن ملا یسن، بن ملا محسن، می باشد. آخوند ملا اسماعیل جدّ امجد مرحوم آقا عبدالرحیم مجتهد است، که این مرحوم نیز جدّ این حقیر است. علیل در ایام جوانی توطن در شهر شیشه را به وطن اصلی و مسقط الرأس خویش، قریه چولوندور از توابع زنگه زور، ترجیح می دهد، رخت سفر می گیرد و در شهر شیشه مقیم می شود.

الغرض به حکم، و من یشابه ابه فما ظلم، در سایه پدری صاحب کمال، نشو و نما می یابد و از مراتب علمی پدر بهره ها می برد و مقدمات را در محضر وی فرا می گیرد، سپس برای کسب کمالات به عتبات عالیات تشرف می جوید و در آن اماکن متبرکه، به قدر مقسوم، از محضر مرحوم شیخ احمد بحرینی، اعلی اله مقامه و سایر علمای عظام و فقهای ذوی العزّ و الاکرام تحصیل علوم نموده و بعد از اجراز مقام اجتهاد، به ملاحظه مفاد، حب الوطن من الایمان، دل به مهر وطن بسته و به شهر شیشه مراجعت می کند. بعد از ورود به دیار مألوف، در سایه علم و معرفت مکتسبه، بین ابنای وطن، چونان آفتاب عالم تاب می درخشد و مرجع کل جامعه می شود و این اشتها، رفته رفته او را آماج تیرهای حقد و حسد معاندین دور و نزدیک، قرار می دهد.

بیت

تیره شب ار وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد

سرانجام برخی از اصحاب کید و مرض، از روی بیماری باطن، در حضور امپراتور [۱] و حاکم دست‌نشانده او، سردار اکرم به بدگوئی و سعایت در حق شاعر می‌پردازند. سردار اکرم، وارسوف، بهتان نمانان بی‌زینهار را می‌نیوشد و با صدور حکم احضار، علیل را تحت‌الحفظ به دارالسرور تفلیس می‌برند.

شاعر عندالورود، در حضور حاکم، افتراهایی که بر او بسته بودند دفع و رفع می‌کند و اجازه بازگشت می‌طلبد. سردار حاکم برای تعذر و جبران مافات، سالانه هزار پوط [۲] چلتوک و هفتصد و شصت و شش مناط [۳] وجه نقد برای شاعر مستمری برقرار می‌کند. حتی بعدها وراث او نیز این مستمری را می‌گرفتند. خلاصه بعد از چندی، علیل به جهت پاره‌ای علل و رویدادهای ناخوش‌آیند که درج آن در این مقال موجب تکدر خاطر و ملال برخی از حکما و دانشوران می‌شد، ریشه تعلق از قلعه شیشه می‌برد و به قصد توطن رخت سوی شیروان بهشت نشان می‌کشد.

بعد از هشت ماه اقامت در آنجا، روز نهم ماه محرم الحرام، به قضای مبرم اجل گرفتار می‌آید، به عالم بقا رحلت می‌نماید و روحش را به حضرت سیدالشهدا که در روز عاشورا به دست کوفیان و شامیان به شهادت رسید، فدا می‌کند و شام غریبانش با شام آن غریب افلاک‌نشین، می‌آمیزد. از آنجا که اهالی شماخی، مردمی اهل و در زمانی اندک، انس و الفتی بی‌چون و افزون با علیل یافته بودند، کلاً و طراً، در تشییع جنازه وی شرکت و احترامات لازم و کامل که لازمه خصایل انسانی است در حق آن فاضل کامل به منصه ظهور می‌رسانند و چگونگی مراسم و صورت حال به گونه‌ای بود که در تعزیت نامه زیر برای پدر شاعر نوشتند.

باری مدتی دیگر حاکم شماخی، غوبرناتور [۴] (کنیاز [۵] طرخان)، به هزینه خود، به عتبات عالی درجات حمل می‌کند. بهر حال آن مرحوم صاحب طبع خوش و تصانیف دلکش بود و از نتایج خاطر ظریفش به یک قصیده بسنده می‌کنیم و بعد از صورت تعزیه‌نامه می‌آوریم.

تعزیت نامه

عالیجناب قدوسی القاب، فضایل و کمالات نصاب، جلّی الانساب، معارف انتساب، نگین خاتم فراست و خاتم نگین زکات، غرّه جبهه بینش، جبهه غرّه دانش، نور حدقه دقاقت و نور حدیقه صداقت، معدن الفواضل و الفوايض، ادام الله شانه و فضله. از آنجا که از فراز بارگاه ایجاد، آوای بلند: کل شیء هالک الا وجهه، به مسامع قاف تا قاف کل کاینات رسیده و کتابه جلی، کل من علیها فان، بر ایوان وجود هر مخلوق نقش گردیده، پس جمیع طبقات مکنونات را حتمی است که از مشربّه، کل نفس ذائقة الموت، شربت موت را باید چشند و عموم انفس^۱ و آفاق را الزامی^۲ است که به حکم و ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله، کتاباً مؤجلاً، سفر آخرت را لابد کشند، مع هذا دوات را از خامه دست بر دل، و قلم را از سیاهی، پای کدورت در گل، که بامداد، کدام خامه و قلم خبر وفات جناب تقدّس مآب، عبادت نصاب^۳، شهدا ثواب، علیین ثبات، مؤحد گوشه نشین^۴ و مجرد خلوت گزین^۵، عارف معارف حق الیقین، شارح تفاسیر موعظه المتقین، آقای معظم و مکرم و مفخم، آقای میرزا عبدالرحیم آقا، اعلی الله مقامه را به موقف بیان آورده، به آنجناب سعادت مآب که پرتو آن گوهر و شمعشعه آن اختر است، اعلام نماید و زبان را چه طاقت که بر مطیّه آن، نطق گشاید، باید ملول و اشکبار ماندن و دمبدم سلام و رحمت به آن مبرور فردوس مقام خواندن، بعد از محنت و حسرت بسیار و پس از حزن و حیرت بی شمار، این معنی را توان گفت، چون حکیم مُلک و ملکوت و خالق حیّ لایموت، از قرار حکمت و صلاح و از دَرِ رحمت و فلاح، مسافران عالم پاک را بدین منزل آب و

۱-فس

۲-رزومی

۳-نصات

۴-وشه

۵-گزن

خاک، جهت تحصیل فضایل نفسانی و تکمیل خصایل انسانی و کسب مواد استعدادات و سعادات فرستاده که چند روزی در قابلیت و شایسته‌گی خود کوشیده، به مفاد: خیرالزاد، التقوی، زاد معاد ذخیره المعاد را به معرفت باری و پرهیزگاری سرانجام کرده، به وطن اصلی و عالم علوی مراجعت نموده داخل: فادخلی فی عبادی وادخلی فی جنتی، گردند. پس توقع بقا از مهر بی‌وقاء، عین محال و طلب زندگی در این محل فنا، امری دور از خیال. بنای ابدان را بر آبدان عمر روان گذاشته‌اند و اجسام را به جامه عاریت روح برپا داشته، پس همه افراد انس و آحاد جنس ناچار است که وداع متاع حیوة فانی نموده، مستعارات این جهانی را رد کرده، البته به دارالقرار، قرار گیرد.

از آن است که آن فاضل بهشت مقام، به دعوت عالم غیب که حقیقت بنیان جوهر نفس‌الأمر نشاء فانی را رهگذر عالم باقی دانسته‌اند، به عالم ارواح پاک رحلت کرده و چون وفات آن جنت مکان در روز نهم شهر محرم الحرام، سنه ۱۲۷۴ و یوم پنجشنبه واقع بود و همای روح سعادت سایش از ساحت دنیا به فضای آخرت و گلزار جنت در آن تاریخ طیران نموده، پس ماده تاریخ وفات آن سعادت‌مند ارجمند، در این مصراع مرتب شد: همائی رفت از دنیا بجنت (۱۲۷۴). ولی نظر به اینکه آن عزیز در علم و کمال و فصاحت و موعظه، به سرحد کمال بود، مناسب شد که تاریخ وفات آن واعظ راهنما، همین: واعظ راهنما (۱۲۷۴)، باشد و چون آن متکلم من‌الحق، فی‌الحق، للحق، در ایام شهادت و مصایب حضرت امام حسین مظلوم علیه‌السلام وفات کرد، از عین سعادت خاصه تاریخ وفات او: یاحق یا حسین مظلوم (۱۲۷۴) انساب و اولی افتاد، و چون امراء و اعیان و اشراف و اشخاص شهر شماخی کلاً در تعظیم و تکریم نعش آن جناب حاضر بودند، در این صورت چون غبار اثر غربت بر آئینه احوالش ننشسته بود، از آن جهت، لال‌الغریب (۱۲۷۴)، تاریخ وفات او شد والحاصل دعای خیر از زبان همه افراد درباره آن مرحوم مغفور جاری شد که رحمت خدا بود باو، پس تاریخ وفات آن جناب همین شد، رحمت خدا باو بود (۱۲۷۴)، و زمانی که در حول ضریح اقدس امام‌زاده علیهم‌السلام، به رسم امانت مدفون شد، باز همه ناس در سر قبرش دست برداشته، دعا کردند که

عطراله مضجعهم، باسعادت روحانیه سال وفات آن بهشت مقام، همین: عطرالله مضجعهم (۱۲۷۴)، تاریخ افتاد و در این صورت به جناب شما همین اولی که از وقوع این مصیبت به طریق دل‌بستگان عالم، صورت خاطر حقیقت ناظر را بی‌تابی نداده، مسند آرای انجمن تسلیم و رضا باشند، انّ الله یحب الصابین، و مذاق شکیب را به شکر شکر، لئن شکرتم لا زیدنکم، شیرین سازند. انالله و انا الیه راجعون. مخلص حقیقی، محمود آقا.

قصیده

در منقبت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

زنور ذات خداوند قادر معبود محمد عربی و علی وصی موجود
به حمد شکراللهی و نعمت آن محمود ملایک رسل انبیاء زبان بگشود
علی ولی خدا و خدا ولی علی است
کنند جمله خلاق به قدرت جبار زعرش کرسی و لوح و قلم، همه اشجار
بروج عالم علوی، شمس باقمار وحوش و جنّ و ملایک به این کنند اقرار
علی ولی خدا و خدا ولی علی است
دگر! صفوف ملایک بعالم لاهوت صنوف جمله خلاق، سرادق ناسوت
حجاب ارض و سماوات، جامع جبروت خطاب کرد بگفتا به سامع ملکوت
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

بنفشه، نرگس و سوسن، شقایق و ازهار شعاع شمس و قمر بلکه جمله انوار
به طبق حکم خداوند عالم اسرار به رغم انف منافق چنان نمود اظهار
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

به ذوق عشق تو ای سرور مه خوبان بسوخت جان و دل عاشقان سرگردان
حیات بخش شده هم قصور در رضوان نجات داد علیش زحیرت نیران
علی ولی خدا و خدا ولی علی است

*

یادداشت‌ها:

- [۱] - کاترین دوّم، امپراتور روسیه تزاری.
- [۲] - واحد وزن، به زبان روسی، معادل پنج من و نیم تبریز، آن را پود، و پوت هم می‌نویسند.
- [۳] - از اجزاء واحد پول روسیه در زمان تزارها، که امروزه نیز رایج است.
- [۴] - حاکم
- [۵] - فتودال یا خان



عبداله بیگ حلاج زاده (عاصی)

۲۸- عبدالله بیگ حلاج زاده، (عاصی [۱]):

این غَوَاص درِیای معرفت، عبدالله بیگ، برادر کهنتر ابراهیم بیگ آذر است که شرح آن پیشتر گذشت. در اوایل عمر، به قدر کفایت، در این ولایت، به فراگرفتن دوزبان فارسی و روسی [۲]، پرداخت. عاصی بعد از نیل به حد کمال تا دم نوشیدن باده اجل که در سال ۱۲۹۱ هجری [۳] رخ داده است، در سایه علم و معرفت، بین عرفای معرّز خطّه قفقاز، شهرت تمام داشت، علی الخصوص از آنجا که سرآمد شعرای شیشه بود با ارباب کمال شهر شماخی نظماً و نثراً ارسال و مرسولی داشته است، شاهد حال و گواه این مقالند. به سخن کوتاه، معظم‌الیه در روزگار خود میان اهل ذوق و ارباب شوق شهر شیشه، مقامی به غایت والا داشت و اشعار ممتدی که از شرق خاطر پریشان او در وصف دلدار طلوع کرده‌اند، بیانگر طبع موشکاف و نکته‌سنج اوست [۴]. در اوراق آتی نامه منظوم بیخود [۵] و پاسخ موزون عاصی و چند نمونه دیگر از شعرهای عاشقانه و عارفانه او را می‌نگاریم.

نامه منظوم بیخود برای عاصی:

خوابدن چون سحر اولدوم بیدار	یاده دوشدی صنم لاله عذار
چشم پُر خونیمه یول تابدو سرشک	دل محزونیمه آگلشدو غبار

حسرت زلف و رُوخندان اُو مَهون
 یاد ائدن دم لب شکر بارین
 زلف پُرتابی دوشننده یاده
 هر زمان، صوتیله یا دوست دیوب
 کی یتر اؤزره تۆکۆلردی اشگیم
 کی ائدردیم غم ابروسوندا
 کی مَنه خنده ائدردی قمری
 نه مفتی، کی ائده رفع ملال
 الغرض یوز غم و اندوهیله
 ناگهان باصدی^۱ قدم منزلیمه
 وه نه بت، قامتی سرو کشمیر
 گؤرسه تر سنبلینی زاهد خشک
 طاق ابرو سوناگر دوشسه گؤزی
 ائیلدی منزلی اُول حور لقا
 نافه نافه داغیدیپ هر طَرَفه
 سیندیریب شهد و شکر رونقینی
 مجلسه تۆکدو لب جان بخشی
 دئدی یوز نازیله اول غنچه دهن
 کی گلوب نامه سی بیر شخصون کیم
 یاد ائدردون اونی هر صبح و مسا
 دئدیم ای^۲ مه هانی بس اُول نامه
 ناگه اعزازیله اُول ماه لقا

روز روشن مَنه اُولموشیدو تار
 قان یاشیم خاکی ائدردی گلنار
 قیوریلاردیم نثجه کیم قیوریلی مار
 خاکی، اشکیمله ائدردیم گلزار
 کی چیخار دو گؤیه آهیمله شرار
 سینمی ناخن حسرتله فکار
 کی گؤروب حالیمی آغلاردی هزار
 و نه ساقی، کی وئره جام عقار
 گنجچوروردوم من غمدیده مدار
 اُول بت سرو قد، گل رخسار
 وه نه بت، غیرت ماه فرخار
 آتوبن سَبَحَه نی، باغلار زَنار
 دخی محرابه^۳ اگیلمز زنهار
 عکس رخساری ایله رشگ بهار
 زلف پُرچین و خمی، مشک تئار
 آچدو گفتاره لب شکر بار
 لؤلؤ و گوهر و در شهوار
 مژده اولسون سنه ای بیخود زار
 آرزوسیدو سنه رسم و شمار
 ذکر ائدردون سؤزونی لیل و نهار
 تا ائدم جانیمی مهرینه نثار
 چیخارب نامه نی قیلدی اظهار

اَلِیْن شوقِیله سورتدوم گوزومه	اُوخی یوب ذوقِیله، دل تاپدی قرار
ساقیا دور مَنه وئر جام شراب	مطربا سازِیله آهنگ ائله تار
اوز وئریب بسکی مَنه وجد و سرور	گر قیلام رقص، دگیلدر منه عار
چرخ اوروب، چرخه آتام گر کلهی	قیلماسین عیب مَنه خورد و کبار
قیلیب اُول نامه ده یوز لطف عیان	ائیلیب حال دلیم استفسار
آرتیروب رتبه می بیر پایه ده کی	قالیب ادراکینه عاجز پندار
ائیلیوب قطره نی بیر بحر حساب	هم قیلیب ذره نی خورشید شمار
لطفدن صعوه بی بال و پری	سؤیلیوب نامه ده شاهین شکار
بو کراماتی گونول سانما عجب	گلمه سین هنج ^۱ سنه بوسوز دشوار
بوهمان شخص فلک رتبه دوکیم	نجم بختیدو اونا خدمتکار
کیمیای نظری دوشسه میسه	اندر البته زر کامل عیار
تا اولا قدر زر عالم ده فزون	تاکی اکسیره تاپانماز آثار

اُولا احباب لرون زرتک عزیز
دو شمنون شاعر دربند کیمی خار

پاسخ عاصی:

شکر کیم تربیت باد بهار	انتدی صحن چمنی رشک نگار
چاک پیراهن اندوب یوسف گل	گرم اولوپ مصر چمن ده بازار
طره سنبل مشاطه مثال	ائیلیوب باد صبا غالیه بار
لاله جانینا توکوب می ژاله	نوش اندوب نرگس اولوب مست وخمار
دؤنوب آتشکده زردوشتا	آتشین گل قدمیندن گلزار
باشلیوب شوریه مرغان چمن	نالّه زیرو بزم و موسیقار

دل عشاقه سالیب سوز و گداز
 ماه هور انتمیش عیان عارض گل
 هردم اُونونلا، بزرگ و کوچک
 بئله نوروز دا دل نیریزین
 وئرمیوب گوش مخالف سؤزینه
 اول بت ساده کی نور رُوخینا
 زولفونی گؤرسه شریف مکه
 ظلمت زولفی نشان شب قدر
 چشمی صیاد غزالان ختن
 وادی وحدته رخساری دلیل
 دهنی سرّ عدم دن بیر رمز
 الغرض اول بت مه پیکر ایلن
 سایه بید و کنار جوده
 بیر طرف نسترن و سوسن و گل
 بیر طرف نغمه مرغ خوشخوان
 یار سرمست شراب گلگون
 دُولاییب دستیمه زولف سیهی
 ناگهان بیر بیره دگدی درِ باغ
 چیخارب عزّتیه بیرنامه
 بوهمان زولفدو کیم هجرینده
 سنّه رام انتمیشیدیم بوزولفی
 شانیه گاه اندردون^۲ لابه

نالّه دلکش قمری و هزار
 داغیلیب گلشنه اُونندان انوار
 عشق قانونون ایدلّار تکرار
 اندیب آباد اُو بت گل رخسار
 عاشق خسته دله اولموش یار
 ائیلیور سجده بتان فرخار
 شیخ صنعان کیمی باغلار زَنار
 شمس رخساری ضیاء بخش نهار
 کاکلی کاسه مشگ تاتار
 عالم کثرته زولفی آثار
 وارلیقی^۱ امرینه ائیلر اظهار
 باغدا دوشموشیدوم عزّ و قرار
 گرم اندیب مشغله بوس و کنار
 بیر طرف جام شراب سرشار
 بیر طرف چنگ و نی و بربط و تار
 من خراب نگه چشم خمار
 آختاریردیم دِلیمی تاربه تار
 یئئدی بیر قاصد فرخنده شعار
 دئدی ای عاصی بی صبر و قرار
 روز روشن سنّه اولموشدور تار
 کی مقیددی اونا مین دل زار
 یئتمه سین گؤنلونه اُونندان آزار

۱- وارلق

۲- اندر ایدون

یالواریب گاه صباه دردون کی بودل مَجْمَعینه ائیله گذار
 ایندی ئولدو اُونسی الدن قُویدون چالسین اؤز سانی سنی بوشهمار
 بونجه نامه و اشعاردو کیم شعر زولفوندن اُولا خوش کردار
 دئدیم ای قبله ارباب وفا ائیله بو جرأتیدن استغفار
 بونی بیر شخصی یازیدور کی اندر فضلینه کُلّ خلیق اقرار
 نامه سی ناسخ نظم قدما خامه سی معدن درّ شهور
 دئمگه وصفینی دیل قاصردور بلکه یول بولمز اونا هنج پندار
 چاره اُلدورکی وفا شیوه سینی ائیلیوم صبح و مساده تکرار
 تاکی وار باغ جهانون اثری تاکی گول وصلینه محرم دور خار
 گول کیمین دوستی اُولسون خرم
 دشمنی خار کیمین بی مقدار

*

این ترجیح بند را، عاصی از معاصی توبه کرد، برای شعرای شیروان سرود:

الهی مسجدّه میخانه دُونسون تُوکولسون باده سی پیمانه دُونسون
 اُولا میخانه بایقوشلار یاتاقی اوچوب، بیر منزل ویرانه دُونسون
 نه گل دن اوتری بلبل ناله ائتسون نه دُور شمعّه بیر پروانه دُونسون
 چمن صحنینده اُولسون داغ لاله یانوب بیر آتش سوزانه دُونسون
 پُوزلسون رونق اردیبهشتی گلستان جهان نیرانه دُونسون
 صفای کاینات اُولسون کدورت بو عالم خلق ایچون زندانه دُونسون
 سنون منبعد ای پیر خرابات شراب لعل فامون قانه دُونسون
 نچون کیم، عاصی زار فتاده
 اندوب دور شیشه ایچره ترک باده

ائدوب تأثیر اونا زاهد کلامی سالوب گوزدن شراب لعل فامی
 چکوب آل خوبلر زلف و رُخوندان عبادتله گنچوردور صبح و شامی
 دل عاشق تک اول سنگین دل، اتمیش شکسته، ساغر و مینا و جامی
 نه خُمده فلاطون کیمی باده قالب ذلّته، یوخدی احترامی
 پوزولدی کعبه ارباب حاجت صفادن دوشدو می کشرلر مقامی
 شراب ناب باغری قانه دؤندی اولوب می کشرلون ساغر حرامی
 اولا خاکيله یکسان بارالیها نه کیم میخانه وار، سقف ایله بامی
 نچون کیم عاصی زار فتاده
 ائدوب دور شیشه ایچره ترک باده

شکست اولسون خم صهبای خلر تاپا میخانهلرده زیب، منبر
 مغنی ترک اولوب میخانهلردن اوجالسون ناله الله اکبر
 تۆکولسون خاکه اشگیم تک او می کیم جمال یاریچون اولموشدو مظهر
 نه بنگ اولسون جهان ایچره نه باده نه جام اولسون، نه مینا و نه ساغر
 مزاجی برهم اولسون سلسیلون دؤنه دؤقوما یارب آب گؤثر
 اساس عشرتیم تک برهم اولسون فلکدن عقد پروین، قطب محور
 جهان ملکنده اولسون باده نایاب بسان کام نایاب سکندر
 نچون کیم عاصی زار فتاده
 ائدوب دور شیشه ایچره ترک باده

خراب اولسون فضای گلستانلار خزان جور ایله اودسون غنچه قانلار
 قوروسون شاخ و برگ، تاک انگور آلی قوینوندا قالسین باغبانلار
 وصال دختر زیبای رزدن اولا محروم یارب نوجوانلار
 ائدوب ساقی لرون زولفون پریشان دوتا می ماتمین پیر مغانلار

أولا میخانه لر ویرانه، یعنی پوزولسون رونق دار الامانلار
الهی گورمسون منبعد می دن صفا و ذوق و آسایش روانلار
نچون کیم عاصی زار فتاده
اندوب دور شیشه ایچره ترک باده

اگر می اولسا کوتردن عبارت دخی میده^۱ یوخوم دی، هیچ رغبت
می گلفام دن استغفرالله من و سجاده و گنج عبادت
شکست انت بیخودا^۲، جام شرابی دوروست انت ضوئا^۳ اسباب طاعت
أویان غافل^۴، گؤتور آل جام می دن سنی مست ائتمسین بوخواب غفلت
گوزون یوم، دیده روی دلستاندان شراب نابہ راغب^۵، ائتمه رغبت
صفا^۶، دوشسون صفادن طبع پاکون ظهور ائدسون، ظهوریدن^۷ کدورت
پوزون ای دوستان، دیوان شعری می و محبوبدن، ائتمون روایت
نچون کیم عاصی زار فتاده
اندوب دور شیشه ایچره ترک باده

*

۱- سیده

۲- ملا آقابیخود

۳- محمود ضوئی

۴- علی اکبر غافل

۵- غفار راغب

۶- محمد صفا

۷- آقابابا ظهوری، که به روایت مؤلف نگاهی کوتاه به تاریخ ادبیات آذربایجان، این حضرات عموماً شعری معاصر عاصی و از یاران او بودند. م.

غزلیات

مشک دور ماه اوزره بیلیم یوخسا زولفون، روی ارا
یا کی سحريله چکیسن دازه مهري، موی ارا
شانه خُوفوندان سیه پوش و پریشان دور گُونول
کیم بورنگيله دُولانسین زلف عنبر بوی ارا
خم قديله قالمیشام کویوندا حیران ای عجب
گوی، چوگان ایچره عاجز دور، نه چوگان گوی ارا
زاهد کچ بحنه باخما ای گُونول، دوت راه راست
فرق وار محرابيله، اول قبله ابروی ارا
عاصینی خار ائیلیوب اول شوخه بنزتمیش گلی
بحث اُونونچون وار، اُونونلا بلبل خوشگوی ارا

*

رسوالیقیمما گردش پیمانه دو باعث
می ایچمگه اول نرگس مستانه دو باعث
جمعیت زلف ایچره گُونول اولدو پریشان
شان شان اولا، بو ظلمه گشته شانه دو باعث
عشقیمدن اولوب حُسن رُوخون عالمه مشهور
گل شهرتینه، بلبل دیوانه دو باعث
افغان ائدرم بونجا گشته بختیم اویانماز
ائل اویغوسونا، رسم ایمیش، افسانه دو باعث

دو ن توبه و نریسن مَنه، قهر ائیلمه، گُورسن
میخانه ده، زاهد دئمه پیمانه دو باعث
تسییح وردا خانه خماریده دور رهن
وارسام اوناگر سبحة صد دانه دو باعث
دل مرغی گُوروب زولف ارا عاصی گشته خالین
گر دامه دوشه، قتلینه بیردانه دو باعث

*

عارضونده گُوزوم اول زولف سمن سایه باخار
نور خورشیده مقابل، شب یلدایه باخار
وصل ایامی قاشون طاقینه دل گُوز تیکمش
عید اولاندا، کیشی عادتدی، یشنی آیه باخار
غنچه سر دهنون رمزینی ییلماق ایستر
لیک لب بسته دو سان شرح معنایه باخار
موبمو گزدی صبا، تاپمادو گونلوم دن اثر
نَقْدَر پیچ وخم زلف مطرایه باخار
نرگسون گلشن ارا خیره لَنبیدور چشمی
سارالوب رشگیله اول نرگس شهلایه باخار
آدم ایستردو تاپا قَدَینه همتا بیر سرو
او سیدندو گشاید روضه ده طوبایه باخار
عاصیا عمرونی صرف ائیله ره عشقونده
بو امیدیلَه کی بیرگون من رسوایه باخار

*

اندوب سرو روانیم باغ ارا برپا قیامت‌لر
 چکوب قامت، وئروب شمشادو سروه یوز خجالت‌لر
 قاچوب بیر گنجده خوفیله دور موش نرگس شهلا
 کی نور واحدی درک ائیلمز هربی بصارت‌لر
 ووروب حسن رؤخوندان دم، مه کنعان دوشوب چاهه
 بودور اجری، ائده سلطانینا هر قول، خیانت‌لر
 شب هجران یتیش سه صبح وصله، زولف جوروندان
 ائدر دیم اول مه بی مهزه طولانی شکایت‌لر
 پریشان ائمه گونلوم جمع ایکن، زولف سیاه ایچره
 سن اول تاری صبا، اول ناتوانه قیل عنایت‌لر
 شب هجران ارا، آهیم ستون بی ستون اولموش
 نچون کیم باش چکر مندن وفاسیز سرو قامت‌لر
 ترنجه فرق قویماز سان آلونده، گورسن اول ماهی
 گوتور عاصی دن آل ناصح، عبث دور بوملامت‌لر

*

دائما من زاردن اول دلبر بدخو قاچار
 گوئیا صیاد گورموش، رم قیلیب، آهو قاچار
 یوخسا کیم بولموش دگیلدور ساز یاره مشگیله [کذا]
 رحم اندیب زخم درونه یار مشگین مو قاچار
 بیلیمیرم آیا نئجه زولفیله خودوتموش گونول
 رسمیدور چون نرده بیر شاهین گوره طیهو، قاچار
 شعله رویینه مهوشلر دم اورماز حسندن
 گوئیا کیم معجز موسی گوروب جادو قاچار

گیزلنوب گؤنلوم هجوم درد و غمدن زولف ارا
خوفدن دیوانه نرده گؤرسه های و هو، قاچار
سر و قدلر ایچره گویا گؤرمیبدور سروری
قمری وش دل آختارار هرسو دیوب کوکو قاچار
عاصیا گؤرموش کی گل اول گلرخه همتا دگیل
بحث ائتمکدن سنونله بلبل خوشگو قاچار

*

الا ای شوخ شیرین‌کار بی‌همتا خداحافظ
غم عشقون ده بسدور اولدوغوم رسوا خداحافظ
نقدری نقد صبریم واریدی صرف اولدو عشقون ده
توکنندو مایه، بیر سود ائتمدی سودا خداحافظ
نه‌منده تاب‌وار کیم صبر ائدم بوداغ هجرانه
نه‌جورو ظلمدن وار سنده بیر پروا خداحافظ
رقیب دیو صورت قویمادو فردوس کویوندان
دَرم بیرلحظه وصلوندن گل حمرا خداحافظ
حریم کویونا محرم ائدیب اغیاری، من محروم
قبول ائیلر بوظلمی غیرتیم، حاشا خداحافظ
سگ کویون انیسی اولماقا اولدو گؤنول قانع
او هم رام اولمادو من بی‌کسه اصلا خداحافظ
سرکویوندا مسکن توتماغا، عاصی دگیل لایق
بوگوندن بشیله اغیار ائیله‌سین ماوا، خداحافظ

*

ای گنج حُسن اوسته یاتان شاهمار زولف
 بهر لحظه تارِ خاطرنه اول کنار زولف
 آشفته حالدی ستموندن ختا^۱ و شام
 ماچین و چین، هند و حبش، زنگبار زولف
 ای شانه مویمو گزوبن ائیله جستجو
 گور قاندا ائیلیوب دل مسکین، قرار زولف
 مردم لیک ائیلیور گشته فی الجمله گوزلرون
 لکن اوزی قرالیق ائدوبدور شمار، زولف
 اوز وئرمه، سال ایاغوا، آل انتقامیمی
 کیم گونلومی بلالره قیلیمیش دوچار زولف
 لشکر چکیدو خال و خط و چشم و غمزهدن
 دل کشورین یقین ائده جک تار و مار زولف
 رسوانه نوع اولماسین عاصی جهان ارا
 راز نهانینی ائله میس آشکار زولف

*

یشتورسه باغبان صنع اگر مین نخل طوبا تک
 اینانام راست سوز، رعنا اول اول سرو بالا تک
 گوروب لعل روان بخشون، حدیث معجزی گویا
 ایاق چکمیش جهانندان چشمه حیوان مسیحا تک
 قدون فکری ایکی گوزدن ائدوب خوناب غم جاری
 شکاف ائتمیش بودریانی عصا^۲ حکمی له موسی تک
 اولور مجنون منیم تک جمله عاقل لر طلوع ائتسه
 اوزون والشمس ولیل زلفدن ای ماه لیلا تک

قد سروہ عبث زینت وئریر مشاطۃ قدرت
 الف هرگز اولار می زیب ایلہ اول قد زیباتک
 صنم لر ہمدیمدور گلستہ یوسف سورہ تیم ناگہ
 نئجہ پنہان اندم اول بت لاری، آیا زلیخاتک
 گوز آچماز مہریدن ای مہ، اوزون مشتاقیدور عاصی
 اندہ مین مہوش عرض حُسن، مہر عالم آرا تک

*

اولدون اسیر حلقۃ زولف دوتا گونول
 انتدون قراگونوم، اوزون اولسون قراگونول
 بونجا دندیم کی خال سیہ فامہ ائتمہ میل
 پندیم انشیتمدون منیم ای بی حیا گونول
 سودای دانہ سالدی سنی دام زولفونہ
 بوظلمی جانونا نئجہ گوردون روا گونول
 اجرون دو چک قیامتہ دک شانہ جورونی
 دوش پیچ و تابہ ہر دم آسندہ صبا گونول
 حلقہ اورویدو جمعیت زولف قتلینہ
 آمادہ اول ہلاکینا ای بینوا گونول
 سودای خالدن دگیل آسودہ ہند و شام
 آشفته حال زولفدو، چین و ختا، گونول
 بونجا صبادن عاصی اونی ائیلہ سراغ
 بیر یئردہ دوراسیر کیم اولماز رها گونول

*

گۆنول منظورینا^۱ قورموش حبیبیم دار، زولفوندن
 کمند خم به خم بونونا سالمیش تار زولفوندن
 مگر، دون صبح شانه سخت دگمیش ائيله میش درهم
 گلیر گوشه، هنوز آه دل بیمار زولفوندن
 ندیم، یوخ چاره، دؤر گنج^۲ رویون سربسر دوتموش
 نه افسون ائیلیوم کیم قورتارام شهمار زولفوندن
 منی، ایمانی یوخلار، منع اندرلر کفر زولفوندن
 دئمز آل چکمرم صنعان صفت زنار زولفوندن
 اولوب دیوانه عاصی بیر پرینون اشتیاقیندا
 اوزون ایللردی بیرسودا باشیندا واردو زولفوندن

*

اولموش مقامی زولف پریشانی گۆنلومون
 بیردم کسيلمز آه ایله افغانی گۆنلومون
 رحم ائيله سخت دگمه صبا تار زولفینه
 اول پیچ و تابه، تابی گوروم هانی گۆنلومون
 زنار زولفونه اویوبن کفره اوغرادی
 سالیم قالیرنه نوع ایله ایمانی گۆنلومون
 معتاد اولوب قراگونه زولفونده خوش گنچر
 مین ظلمه^۳ یتسه شام غریبان گۆنلومون
 کویوندا عاصیا بوقدر ناله ائیلرم
 تأثیر اندرمی اول مه، افغانی گۆنلومون

*

رحم قیل دگمه صبا زولف کج دلداره
 نه روا کیم دوشه وسعتده ایکن دلداره
 عشق رویوندا اوروب لاف انالحق گویا
 چکیلوب زولفده منصور صفت دل^۱ داره
 هر خدنگین صف مژگاندا اگر^۲ کم بیلسه
 کیمسیه ائتمه گمان زولفون ارا دلداره
 قویما کیم شانه دگه زولفه، اوزون محرم سن
 شرحه شرحه اول انون تک اونی ای دل دآره
 عاصیا چین سر زلفده کم بیلدی گونول
 ظلمت شب تانیماق قدرتی یوخ دلداره

*

گونول هر دم باخاندا اول پرینون لعل نایینه
 اولور میلی فزون تر ساقینون جام شرابینه
 کنار جوده باغ ایچره وطن دوت کیم گورن کسرلر
 دئسون تحویل ائدوب خورشید چرخین برج آیینه
 صبا، تنها جفای شانه بسدور بو دل زاره
 ترحم ائیله سن هم باعث اولما اضطرابینه
 سنه یوزکز دئدیم کیم مایل اولما زولف پُرچینه
 نصیحت دوتمادون، صبر ائیله کاش ای دل عذابینه
 اوزون تفسیر^۳ صافی دور، اونا سبحان رحمانون
 نه قدری آیه رحمت یازیلیمیش دور کتایینه
 اولوب شهمار زولفون آتشین رخسارینا معتاد
 نه چون بس قیوریلیر، باعث نه اولموش اضطرابینه

خیال عارضون چیخماز سا گۆنلومدن نولار ای گل
ویرار شه خیمه گه تعمیر ایچون ملک خرابینه
نه قدری کیم سورار عاصی، لب لعلوندن آلاماز سۆز
یا پیش میشدور حلاوتدن، آچیلماز سۆز جوابینه

*

قرا گۆزلی، قرا اولدو گونوم زولفون کیمی قاره
پریشان حالیم اونداندور بیلینمز دردیمه چاره
آلوب زولف مسلسل دؤر ماه عارضون یکسر
حرم راهین گویا^۱ مسدود اندید اعراب زواره
عجب اولماز اگر لال اولسا طوطی غنچه تک غمدن
آچان دم لعل شکر بارینی هر لحظه گفتاره
گۆنول لاف انا الحق عشق رویوندا ویرار دائم
نولار منصور تک چکسه قرا زولفون اونی داره
گۆنول ماییلدی نوش اتسین لب لعلون شراییندن
صداع هجر رفع اولسون که دوشموش رنج خماره
تؤکوب زهر هلاهل کام جانہ افعی زولفون
نولار تریاق لعلون ائیلیه بودرده بیر چاره
یشتیب حدنصابه حسن رویون مستحقوندی
ذکات حسنوی ای شوخ لطف انت عاصی زاره

*

بحر طویل

ای ظلمت زولف ایچره اوزی مهر منور وی باغ رشاقتده قدی سرو صنوبر
مقبول یاراتمیش سنی اول خالق اکبر
وثرمیش سنه زینت، مشاطه قدرت یوخ سنکیمی لعبت، بوناز و نزاکت
بولطف و لطافت، بو قد و یوقامت هم حُسن و ملاحِت، ای آیه رحمت
یوخ کیمسهده اصلا، ای دلبر زیبا
اولماز سنه همتا، شیرین و زلیخا
لایق دوکی یوسف اولاسن سرورّه چاکر ای قامتی عرعر، دوداقی قند مکرر

*

رویون چمن حسنده تا قالدیری بیرق گل وردی مقابلده مگر لاف اناالحق
گلبن قوروبن دار، اوزینی آسدی معلّق
کیم باتما وباله، دوشمه بوخیاله اولماز گل و لاله، همتا اوجماله
خورشید مثال، اول عارض آله بو چشم غزاله، بو خطّ و بوخاله
بیلیم بونه گیسو، نه سلسله مو
نه نرگس جادو، کیم جانیم آلیب بو
ابرو نجه ابروکی اولوب بیریره ملحق قان تۆکماقا آماده ائدیب تیغ دو پیکر

*

سن سیم بدن، زولفی رسن، غنچه دهن سن آشوب زمن، سروچمن، باب فتن سن
سن سیب ذقن، روی سمن، وجهی حسن سن
ای روح روانیم، غارتگر جانیم ای غنچه دهانیم، ابروی کمانیم
وی موی میانیم، غلمان و جنانیم طوطی زبانیم، محمود زمانیم
شمس و قمر اوزلوم، شیرین سوزی دوزلوم
طوطی کیمی سوزلوم، سوزگون آلا گوزلوم

آهوی ختن، سرو چمن، درّ عدن سن چاتماز لبونه آب بقا، چشمه کوثر

*

قان یاشیم آخار نرگس جادونی گورنده کیم طفل کیمین^۱، بو اندر آهونی گورنده
دیوانه گونول، سلسله موئی گورنده

دردم اوّلی پابند، یوز مرد خردمند تا وورمیه لر بند، مشکل ائشیدر پند
ای دلبر دلبد، هجران غمی تا چند وثرهم سنه سوگند، بیرانت منی خرسند
وثر بوسه پنهان، جانیم سنّه قربان

کیم محنت هجران، باغریم ائیلیوب قان
کافرده یانار حال دگرگونی^۲ گورنده سن هم منّه بیر رحم قیل ای شوخ ستمگر

*

سن سن گل باغ وَلَقْد کَرَم الانسان مُاذاغ بَصَر چشم خماروندا نمایان
والشمس ضحی زلف وُر خون وصفینه تبیان

ای دلبر زیبا، صنع شه یکتا رویوندا هویدا، گرائتسه تجلاً
اوّل عارض حمرا، مدهوش اوّلی موسی اوّلماز ید بیضا، اوّل نوریله همتا
ای سیوگولی یاریم، وی چشمی^۳ خماریم

گور حالت زاریم، یوخ صبر و قراریم
زَنار سر زولفه اویوب عاصی نالان آز قالدی ره عشقده ای بت اوْلا کافر

۱- تک

۲- حالی دیگرگونی

۳- چشم

بحر طویل

ساقیا ای بت زرین کمر سرو سمن بر صنم غنچه دهن، سیم بدن، ماه منور
 اوزی لاله، گوزی آله، دوداغی قند مکرر
 دولانیم باشووا، بسدور بوتغافل بوتکاھل یشی شیب فصل بهار، آچدی بوگون لاله و سنبل
 اوجالوب چه چه بلبل، یشی شوب گوزلره غلغل آچیلوب نسترن و گل، سمن مورد و قرنفل
 هم الیندن توتولوب دل، توتوبان بزمده منزل
 توک ایاغ ایچره بوگون مل
 نتجه مل وه وه

روح روان، راحت جان، لعل بدخشان
 نه چیدور آب بقا، شهد مصفا اونون عکسینده هویدا، اولوب اعجاز مسیحا
 ائیلیور مرده لر احیاء، چاتا ییلمز اونا اصلا
 هم زدا یقدا یقین ائیله گیلن چشمه کوثر

*

بنله موسم ده روا گورمه دؤنوم باشوواساقی کی قالیب گوشه محنت ده چکم رنج فراقی
 منی گل سالما ایاقه، آله آل بیردم ایاغی
 نه روا محنت گردون، انده من بی کسی دلخون ئولا گریار اولو بختیم، آچیل طالع وازون
 قالا آواره محزون، اولو هم گون به گون افزون دولانا حال دگرگون، کرم انت ای بت موزون
 ائدوین گؤنلومی ممنون، توک ایاغه می گلگون
 نتجه می، وه وه

باده دلکش، می بی غش، اولو هر کیمسه مشوش
 اودی بی شک اونا درمان، یارادوب قادر سبحان اونی سرچشمه حیوان، نه چیدی لعل بدخشان
 نه چیدی ای دل غافل، نظرائت بیردم اول عاقل اونا زمزم دثمه ای دل، هانی اونداه بوفضایل
 اونا تایی اولماز عقیق یمن و باده احمر

*

بیرنچه جام پیایی، یتیرای ساقی ائدم نوش ائيله بیرلحظه منی باده گلگونيله مدهوش
ائیلیوب گؤنلومی قان هجرلب ولعل بناگوش

نچه مدّندی کی من حسرتّم اول چشم غزاله
سر زلف و خط وخاله، اولوبم درده حواله
چکرم هرگنجه ناله، تۆکولوب ماه جماله، اوسیه زولف چوهاله^۱
بیر دیسین یوخدی ندیم من دئیّه اول^۲ لبلری باله

توله ای گؤزلری آله، یتتی شوب قرب وصاله، باخام اول عارض آله
نچه اوز وه وه

شعله موسی، ید بیضا نه چیدی، لاله حمرا
بوسوزوم اولدی خطا، مهر منورنه چیدی، خسرو خاورنه چیدی
مهر درخشان

اولا بیلیمز بئله تابان، گئی مز هیچ گلستان، بئله بیر نوگل خندان
چون اودی شعله^۳ نورخدا نیر اکبر

*

گل رویّه اولوب افشان نه گؤزل، زولف پریشان
یوخسا گلشنده گل اطرافین آلیب سنبل وریحان
نه عجب چاه زنخدان، نه گؤزل نرگس مستان
باری ای باد صبا سن من زاره نظر ائيله او بت ماه و شون کویونا بیردم گذر ائيله
دوتوبن دامینینی عرض ائله کیم

۱- حاله

۲- ول

۳- شعله

رحم قیل^۱ تازه نگاریم، اوزی گلبرگ بهاریم، گل و گور حالت زاریم
کسیلیب صبر و قراریم، گوزی سرمست خماریم
نشجه گوز، وه وه

دو نرگس شهلا، نه چیدی جان انده یغما
نه چیدی نرگس مستون، بئله مستانیمی وار
ناوک مزگانیمی وار، آفت دورانیمی وار، غمزۀ پنهانیمی وار
شیوۀ مستانیمی وار خنجر برانیمی وار
نه چیدی ناوک مزگان کیمی خونریز اولا خنجر

*

شکر قیل، قدرینی بیل عالم ارا قادربی چون سَنَه لطف ائیلیوب ای سرو روان قامت موزون
شرح حم^۲ دُو خاندی سرزلفون، دهنون نون
اولوب اغیارله یار، اول بت گل پیرهنیم
گول بدنیم، سیم تنیم، قامتی سرو چمنیم گوزلری باب فتنیم، قان ایچنیم
عزم سیاحت قیلوبن
رَشگ اودنیا یاخما تنیم، آخری بدنام اولاسان، عرضیمه گوش ائیله منیم
ای صنم ماه و شیم موی سیاه حبشیم
یُوخ نشجه مو، وه وه
مشگ معطر، نه چیدی غالبۀ تر
نه چیدی سنبل وریحان، اولایلمز بئله افشان اونا پابسته دی یوز جان، انده گرشانه پریشان
اونی، مین دل اولی نالان
نه مناسیبیدی اونا تحفۀ چین، تحفۀ عنبر
رحم قیل عاصی دل خستیه ای سرو دل آرا صبر و آرامینی هجران سپهی ائیلدن یغما

۱- قیل ای تازه

۲- حاء. میم، حرف های رمز در آغاز سوره مبارکه الدوخان

سنون عشقونده اولوب قیس کیمی منزلی صحرا
 وئرلی گؤنلونی سن سرۆره، بی مهر و مهیم
 کج کلهم، کج نگهیم پادشهیم، قبله گهیم
 زولف دراز سیهیم طرّه چینی زرهیم
 خاک دری سجده گهیم
 درده گرفتار اولوبم، هجريله بیمار اولوبم، خار اولوبم، زار اولوبم
 حسرت دیدار اولوبم
 سندن ایراقه دوشوبم، بار فراقه
 منی غم سالمیش ایاقه
 نثجه غم، وه وه
 آتش سوزان نه چیدی، زحمت نیران نه چیدی
 نعمت وصلون نَقْدَر لذتی واردی أونون ای شوخ یوز اونجه غمیلّه محنتی واردی
 بئله جان سوز غَمّه دهریده توش اولمیه کافر

در تعریف جوانی محمود نام

مستانه گوزون گوز نجه جلاّددی محمود عشاق قانین تۆکماقا، معتاددی محمود
 جمله فتنه باعث ایجاددی محمود سحریندن أونون هرگۆنول آزاددی محمود
 یوخ بیرغمی دونیاده یقین شاددی محمود
 دۆندر دوگۆزوم یاشینی ای گل گوزون آله مین حیله ایله گۆنلومی سالدو گوزون آله
 قورخوم بودور ایمانیمی آلدن گوزون آله بیرکافر بدمستییدی سوزگون گوزون آله
 دائم روشی ظلم، ایشی یداددی محمود
 محرابه اندر طعنه سنون طاق هلالون جفت اولموش اندر طاقتیمی طاق هلالون
 کج رۆدی اونا راست دلمک شاق هلالون چگمیش اوزونه تیغ اولوب آق هلالون
 بی شک گننه زولفون اونا استاددی محمود
 ای قامتی عَرَعَر، دوداغی قند مکرر یوز نور اندر کسب اوزون دن مه انور
 چون پادشه عشقه گۆنول اولدی مسخر هجران اودنیا یاخما منی مثل سمندر
 چون باغ رۆخون جنت شاددی محمود
 نه نوع اولوم رام من اول وحشی غزاله کیم وحشتین افزون ائیلور آه ایله، ناله
 دل مرغی طمع ائیلیه لی دانه خاله دام سر زولفوندا اولوب درده حواله
 بیلم بونجه دام و نه صیاددی محمود
 ایجاد ائدوب آدم و حوّانی^۱ خداوند منظور بودور، دور زمان گردش ائده چند
 نسلینن أونون ظاهر اولاسن کیمی فرزند بو حسنی گوروب، فهم قیلا مرد خردمند
 کیم صانع صورت نجه استاددی محمود
 ناصح منی منع ائتمگه صرف ائیلمه اوقات عاصی ائده اول ماه و شون ترکینی، هیهات
 دل باخته اولماق لیقیمی ائیلیوم اثبات بیر خالی، منی ششدر حیرتده قویوب مات
 یوخ چاره خلاص اولماقا، نرّاددی محمود

*

ایضاً، تعریف محمود

ای دل نظرائت گُزَرِ نثجه دلداردی محمود مجموعه مهوش لَرَه سرداردی محمود
 رخسارون اوزه، زولف سیه کاردی محمود گنج اوسته یاتوب یوخساکی شهماردی محمود
 رعنا قَدینه سرو دئمک هاردی محمود
 ای لعل لَبی مبطل اعجاز مسیحا وی نور رُوخی مقتبس شعله موسی
 انگشت^۱ پیمبرکیمی دو، بین الف آسا ابرودن اندوب معجز شق القمر افشا
 یا جادوی چشموئده کی اسحاردی محمود
 تا دوشدی گُزوم سن کیمی بیر مایه نازه صبریم توکئوب تاب و توان گشتدی گودازه
 محمود حقیقی سن سن باخما مجازه محمود اگر عاشیقدی حسن ایازه
 محمود، یوز اول قدر سَنه واردی محمود
 گر جمع اولالار بیر یشره بو عالم مشهود حورو ملک و انس و پری جمله موجود
 حُسن رُوخون ائیلر اونی بیر لحظه ده نابود گُزُلوم سانیرایندی اُزونی آتش نمرود
 آخرده یقین ائندی کی گلزاردی محمود
 زولفوندی می هر سو داغیلیب ماه جماله یا ابر سیه دن دوشوب آی دُورونه هاله
 ای قاشی کمان، کپیریگی اُوخ، گُزُلری آله عشقون، مَن بیچاره نی گُزرسالدو نه حاله
 مَدَندی گُزول هجر ایله بیماردی محمود
 حدی نه دو کیم سرو اول اول^۲ قَدینه همتا شمشاد و صنوبر نه دو یا عرعر طوبا
 حَق نمک لعلون ایچون ای بت زیبا گُرسیدو سنی مصر ملاحظده زلیخا
 حاشا مَه کنعانه خریداردی محمود
 کیمدی کی سنون حسنوا همتا اولایوسف شیرین و زلیخا ییغیلا یا اولایوسف
 چاتماز سَنه گر جمله دونیا اولایوسف قارشی گنده گر^۳ ایسته سه زیبا اولایوسف

۲- در متن، اول، ندارد

۱- انگشت
 ۳- اگر

سال^۱ چاه زرخدانه، گُونه^۲ کاردی محمود
 ترک هوس گلشن و باغ ائیلدی گُونلوم زولف سیهون ایچره یاتاق ائیلدی گُونلوم
 افغانی ایله، طاقتی طاق ائیلدی گُونلوم شانه گزوبین زولفی سراغ ائیلدی گُونلوم
 گُوردی چَه غبغبده گرفتاردی محمود
 بوی سر زولفون دیلَرَم باد صبادن گُونلوم ائَلَرَم شام و سحر شاد صبادن
 یعقوب کیمی ایسترم امداد صبادن چون پیرهون بویین ائدر باد صبادن
 عاصی، اونا هر صبح طلبکاردی محمود

*

نوحه

آباد اولا ائوون، غمخانه کربلا
 چوخ حرمت ائیلدون مهمانه کربلا
 میراب کُئرون، اوغلی چکیب فغان قرب فراتیده، لب تشنه وئردی جان
 عادتدو دهرده، باشین کسن زمان
 مردم سوگوسترر قربانه کربلا
 افلاکه چو لقانوب، فریاد العطش اطفال اهل بیت، چون دختران نعش
 سوسو دیوب ائدر، آخر تمامی غش
 غمدن گلییدیئر، گُورجا نه کربلا
 بانوی طاهره، خاتون بی نظیر زینب جفاسینا، نه اولموسان دلیر
 قُول لاری باغلانوب، شامه گئدیر اسیر
 راکبدو ناقة عریانه، کربلا

بومیز بانلیقون، ائیلر سنی ملول ائتسه سئوال اگر محشرگونى قبول
 دوشموش قوم اوستونه گلدسته رسول
 دؤرت مین یارا ایله میدانہ کربلا
 ای آب روی سیز، آبون بودشت ارا بیر قطره ایچمدی، اولاد مصطفی
 دؤنسون سئون گؤروم، ای دشت پرجفا
 آب فراتوی، القانه کربلا
 خون جگر اولوب، بیمار شربتی آیا دگیل می بس، بوتب حرارتی
 عباس و اکبرون، اندوه فرقتی
 گتدی او بی کسی، گور جانہ کربلا
 ائتمم سنہ شبیه، کعبہ دیارینی فردوس هشتمون، باغ و شمارینی
 آغوشه چکمه سن، اکبر مزارینی
 یار اولماسان عجب، جانانه کربلا
 مدفونددو سنده چون، اول سرور غریب گرد رهون وئرر عرش خدایه زیب
 آخر نفس اونا، تا اولاسان نصیب
 حسرتدو عاصی دیوانه کربلا

غزلیات فارسی

مگر که دیده مؤذن خرام آن قدو قامت
 که ورد او قد و قامت شده است تا بقیامت
 به خویبت نفزاید دگر به زینت و زیور
 که خود نمانده بدین حُسن، جایگاه زیادت
 همین قَدَر می‌راکن دو زلف خویش که دل را
 وداع سازم و گویم، دلا برو بسلامت
 شنیده بود مگر وصف کوی دوست که آدم
 ز کف بهشت، بهشت و، در او نکرد اقامت
 حکایتی است به گوش من امر پادشه عقل
 نشست عشق چو در ملک دل به تخت خلافت
 اگر به عشق دهی عاصیا هرآنچه که داری
 به حقّ حق نکشی عاقبت زکرده ندامت

*

فاش گویم که خدای من ترسا این است
 که دم عیسویش در دو لب شیرین است
 بیند ار حسن تو رضوان ز خجالت راند
 هرچه در روضه ز غلمان و ز حورالعین است
 همه روح است سراپا تن صافت جانا
 نتوان گفتم که این جسم ز ماء طین است
 دور از ماه رخت تابه سحر شب همه شب
 از سرشک مژه بر دامنم از پروین است

هان دلا بر سفر زلف کجش رخت میند
 آن نه چین است و نه ماچین که در او صد چین است
 مرد کوتاه نظر است آن که به وصف گوید
 گر کسی سرو شنیدست، به رفتار این است
 دل و دین را زپی کُفر دو زلفش دادم
 تا بگویند که عاصی به جهان بی دین است

*

باز چمن گشت از نمو شقایق	چون رخ عذرا و اشگ دیده و امق
از پی مدحت سرائی گل سوری	بلبل خوشگو به صد زبان شده ناطق
دفتر حکمت گشوده از ورق گل	می کند از راز دهر کشف دقایق
موسم عیش است و نوش، ساقی گلرخ	خیز بده می به می کشان موافق
بی خودم از باده کن دمی که رهد دل	از غم ماخولیای ^۱ قید و علایق
من نه چنان نامجرّم که نمایم	پی روی قول زاهدان منافق
نیست صراط آنکه از صراط پرستی	بلکه رسیدن بود به کنه ^۲ حقایق
باده بیاور که فکر دُنی و عبا	عاشق آزاده را نباشد لایق

جام شفقگون بده به عاصی^۳ مسکین
 تا که وجودش به حق نمائی^۴ و لاحق

*

۱ - مالخولیائی

۲ - کنه

۳ - بمعاصی

۴ - نمای

ندانمت که چه حوری نژاد و زهره جبینی
بدین صفت نتوان گفت که از سلاله طینی
پری زنار به امکان برآمده، بشر از گل
به این و آن تو نمائی، ز نور مطلق عجینی
اگر مثل بزندت به ماه^۱ و خور به لطافت
خطا بود، تو نه آنی، جفا بود تو نه اینی
به هرچه هست دلا گر نظر کنی به حقیقت
به غیر سایه خورشید روی دوست نبینی
غلام روی تو مه، بنده قدت شده شمشاد
به حسن قامت و رخ رشگی آسمان و زمینی
علاج کن دمی ای پادشاه ملک ملاح
جراحت دل ما را به خنده نمکینی
بغیر آنکه دل و دین بدادت عاصی مسکین
چه کرده است که با وی مدام بر سر کینی

سؤال و جواب

بده مژده ای جان، چرا؟ آمد از در
 چه آورده؟ نامه، بخط که؟ جانان،
 چه پرسیده؟ از ماجرای شب هجر
 زدل هیچ چیزی نوشت است؟ آری
 چه دارد بپا؟ حلقه غل و زنجیر،
 چه نوع است حالش؟ پریشان و درهم،
 لباسش چه سانست؟ پوشیده نیلی،
 در آن حلقه تنهاست؟ نی، هست انیساش،
 نوشته دگر چه؟ سلامت رسانده،
 مَهَم بزم کرده است بی من؟ نعم، آه
 دگر چه؟ می و نقل، دیگر چه، مطرب،
 رقیب؟ از برای چه کرده سلامم؟
 که؟ یارم؟ نه قاصد از آن ماه پیکر
 در او ثبت گشته است نامم؟ مکرر
 دگر از چه؟ از حالت دیده تر
 چه سانست؟ اسیر است، چون؟ زار و مضطر^۱
 کجا گشته ساکن؟ به زلف معنبر،
 چرا؟ از جفاهای آن گبر و کافر
 چرا؟ در عزای تو، الله اکبر،
 قلیلند؟ نه، از هزاران فروتر
 چه وقت؟ حاضر الوقت در بزم دلبر
 چه در بزم او بود؟ ساقی و ساغر
 که بُد حاضر آنجا؟ رقیب ستمگر
 که افزایش^۲ از رشک برجانت اخگر

دگر برکش عاصی، چه؟ دست، از که؟ از یار

چرا؟ چون که غیرش کشیده است در بر

*

یادداشت‌ها:

[۱] - عبدالله عاصی (۱۲۹۱-۱۲۵۶ ه.ق. / ۱۸۷۴-۱۸۴۰ میلادی) نوه قاسم‌بیگ ذاکر، در جوانی آلوده باده‌گساری بود و حیاتی یأس‌آلوده داشت و به‌همین جهت تخلّص عاصی، برای خود گذارده و غزل‌هائی تحت تأثیر حافظ و نوائی سروده است. معروف است که شعرای شهر شماخی او را سرآمد دوران و قبله عرفا لقب داده بودند، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۷۱).

[۲] - زبان ترکی جغتائی را هم خوب می‌دانست و در تذکرة نواب، با این زبان شعری دارد، (رک. نواب، ص ۶۷).

[۳] - خواهرزاده عاصی بنام صمدیگ برای تاریخ فوتش چند بیت زیر را سروده است:

افغان که باز از روش چرخ کج مدار	سلطان غم‌کشید به شهر الم سپاه
عاصی که در سخنوری و نظم‌گستری	صیتش رسیده بود براشیاع و مهر و ماه
از بهر رحلتش آمد ندا ز غیب	روحش بقصرهای جنان کرد جایگاه

(رک. همان، ص ۶۴). (۱۲۹۱ ه.ق)

[۴] - عدد اشعارش هزار و چهارصد فرد، شامل: نوحه، مستزاد، ترجیع، تجنیس و غزل بود، (رک. همان، ص ۶۴).

[۵] - ملا آقا بیخود (۱۳۰۹-۱۲۴۷ ه.ق.) معاصر شاعر نامدار شهر شماخی، سیدعظیم شیروانی و شعرای دیگر چون: محمود ضوئی، غفار راغب، آقا باباظهوری، علی اکبر غافل و محمد صفا بوده است، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۷۰).

۲۹- عبدالله جانی زاده، (عبدالله):

این عارف عالی مقدار در سرودن اشعار سرآمد شعرای نامدار این دیار بهشت آثار بود. [۱] بطوریکه از افکار ابتکارش هویدا است، بخاطر معرفت بسیار در میان اعیان و اشراف زادگاهش بی نهایت معزز و محترم بود، علی الخصوص نزد مرحوم جعفر قلی خان، متخلص به نوا، قدر و منزلتی عالی و تقریبی متعالی داشت. در بدیهه سرائی ید طولاً داشت، و روایت کنند که روزی دوست مکتب دارش اداره مکتب را موقتاً به او می سپارد. معظم‌الیه، در اثناء دادن سرمشق به یکی از شاگردان صاحب جمال، خوش روی و زیباموی، بنام عزیز، [۲] این دو بیت را فی البداهه می سراید:

قلم وارم^۱ تراشد دل، غم نورسته میرزائی که خط عشقش اندازد مرا هر دم بسودائی
هزاران یوسف مصری به پیش یار من شاید بپا استاده گوید یا عزیزی، انت مولائی
همچنین می گویند روزی به یکی از معتبرین ارامنه، جمشید بیگ نام، یک جفت جوراب به رسم پیشکش هدیه می دهد و او از پذیرفتن تحفه امتناع می کند، فی الفور این بیت زیبا از حجله خاطر شاعر بیرون می طراود:

گر به پای سرو من جوراب باشد عیب نیست قول مشهور است گوید ارمنی جور [۳] آب را
خلاصه سال ۱۲۶۷ [۴] هجری نبوی جان به جان آفرین می سپرد و راهی سرای باقی می شود. از نتایج خاطر عاشرش آنچه بدست آمد، کلاً نگاشته به قلم مشکین، رقم می گردد. [۵]

پاسخ به مکتوب میرزا حسن بیگ وزیراف

حسنا صاحب وجه الحسنای سیم تنای در گلستان وفا تازه گل و یاسمنای
 راقم دفتر شاهی به دبستان کمال مظهر درّ معانی به نظام سخنا
 وقت تحریر رموزات و حروفات خطوط عنبرافشان قلمت برسر مشک ختنا^۱
 آفتابا، قمرای، دسته گل تازه ترا طاقت و تاب دلا مونس روح البدنا
 مسکنت گشت شکمی بی شک و بی شبه و ریب تنوئی^۲ در شهر شکمی ماه زمین و زمنا
 نامهات واصل ما، حاصل ماگشت سرور به مقالات لب طوطی شکر شکنا
 چه روا یوسف من^۳ دور شود از بر من همچو یعقوب شوم ساکن بیت الحزنا
 چه روا دل شود از آتش اندیشه کباب من در این شیشه کنم گریه، شوم ناله زنا
 ای نثار قدمت گوهر در دانه اشک وی فدای تو شود، جان جهان در بدنا
 چون سرزلف تو سودای غمت در سرماست حال ماشام و سحر هست پریشان شدنا
 یا بکش، یا به سرم سایه فکن بر سر راه یا بگو عاشق سرگشته عشقم، به منا
 یعنی مشتاق توام حبّ و ثنا می خواهم که رسی سن^۴ به منا، من به سنا^۵

۱- خطنا

۲- نوی

۳- ما

۴ و ۵- هر دو به معنی، تو، در زبان ترکی

غزل ترکی

معطر قیلدی عشق اهلین دهانون نفی و اثباتی
یقین اولدی منه کیم وار یوخوندان دور اونون ذاتی
نه شیرین دور دهانون صحبتی لعل لبون حرفی
که تلخ اولموش لب لعلوندن آیرومیلر اوقاتی
جهان ظلمت سراین روشن ائتمزدی اگر یوزکز
اوزوندن کسب انوار ائتمه سیدی شمس مرآتیی
داغیتدی عقد زولفون دور رویوندان صباگویا
طلوع صبحگاهی نوردن فرق ائتدی ظلماتی
گوزون گوردوم خطادن اولمادیم خالی مسلمانلار
خدا کفار مرجوع ائتمه سون هم بئیله آفاتی
مقالات لبون بایینده، ناطق عیسی و مریم
خط و خال و زو خون حقیقنده، نازل مصحف آیاتی
لب لعلون سؤونلر ائتمدی کوثر تمناسین
سرکویون گوزنلر شوقدن ترک ائتدی جنّاتی
نه ممکن کاکلندن عمر کوتاهیله کام آلماق
گوزول باشندان چیخار^۱ طول ائتمه بوباطل خیالاتی
دهانون ظلمت پنهانه چکدی آب حیوانی
غبار خط رویون حسرتی، تار ائتدی مرآتیی
بلا پیکانی دولموش جانہ یوزقات، ای گوزوم نوری
خدنگون ساخلا اوندان کیم، دمیردندور اونون قاتی

۱ - چیخارت، است اما به ضرورت شعری، چیخار آمده، یعنی بیرون آور

هوا سقینده قوشلار کامیاب اولماق خدنگوندن
 حَسَدَدَن سِیجَراییب افلاکه، چیخدی آهیمن آتی
 خدنگ چشم مستون سینّه مجروحّه مرهم دور
 تغافل قیلما عبدالله مرسول ائت بوسوقاتی
 سگ کویونا نذر ائتمیش جگر پرگاله سین گؤنلوم
 سعادت دور اونا مقبول درگاه اولسا سوقاتی

*

این مخمّس را، هنگامی که جعفرقلی خان جوانشیر را به سیری تبعید کردند، سرود:

آه کیم قالمادی جان جسمیده، جانان گنده لی اولدوهریترده کی جانان گنده لی، جان گنده لی
 دوتدو ظلمت گوزانوبن، شمع شبستان گنده لی اولدو ویرانه گونول کشوری، سلطان گنده لی
 یعنی سردار جهان سرور دوران، گنده لی
 گون اوزون گورمیه لی، اولمادی خندان گوللر شمع اوتلاره یانیب، باشینا قویدو کوللر
 زولفی سوداسی ایله درهم اولوب سُنبلر نئجه فریاد و فغان ائیله مسین بولبوللر
 کی اولوب خاريله همدم گل خندان گنده لی
 چرخ، رحم ائیلمدی دیده گریانیمیزه قویدو حسرت ییزی اول شمع شبستانیمیزه
 آتش هجريله اود سالدی ییزیم جانیمیزه سانجیلیب ناوک غم سینّه سوزانیمیزه
 گوشه چشمندن اول کیپرکی پیکان گنده لی
 چیخدی چون شیشه دن اول ماه لقا مثل گلاب شیشه اهلینه بووجهی له حرام اولدی شراب
 سیندی باشلاردا هوا شیشه سی مانند حباب اولدو عالمده فرح گلشنی بالمرّه خراب
 اوزی گل، کاکلی سنبل، خطی ریحان گنده لی
 منم اول قمری مسکین کی سالوب عالمه سس سرو کوکودئیریم، حزنيله تاقطع نفس
 آب دانیم آلم و غصّه، یشریم کنج قفس بیرزمان ائیلَمَرَم سیرگلستانه هوس
 صحن گلزاریدن اول سرو خرامان گنده لی

مقصدم روضه کویوندا بودور شام و سحر کی بوله فیض وصالون لاضیاء دیده تر
اولا خاک قدمون سرمه ارباب بَصَر قیلاسان گلشن کویوندا اولان موره نظر
گوره سن کیم نتیجه دی حالی سلیمان گنده لی

مخمّس دیگر

ای کی ظلمت گه زلف ایچره اوزون مثل چراغ
مست و سرخوش گوزینه قارشی، یامان گوزلره^۱ آغ
اولماسین خاک درون گوشه چشمیدن اوزاغ
لبلرونندن دهنیم درده دوا ائتدو سراغ
سؤیلدو آغزیمایا عتاب لب و سیب بوخاق

باخدی مردم اوزونه، سالدی نظردن آیی
قیلدی خم شهرت ابروی لطیفون یایی
قدرو قیمته دگیل لعل لبون همتایی
هوس زولف سیاهونله اولوب سودایی
کی چکوب سلسله کاکل طراره دراق

گورنور چهره لرون لاله گلگون گل آل
قویمادی آل ایله رویون، دل آینه ده حال
سرمه ی شوخ گوزون، فتنیه سالدی فی الحال
قیلدی اظهار شرف کعبه رخسارده خال
ورق اوز سورتدی قدمگاهینه، گلگونه یاناق^۲

۱- نواب: گوزلر ایراغ ۲- بندهای ۳ و ۴ و ۵ این مخمس در تذکره نواب نیستند.

کاکلین شانہ‌لنور زینتِ دوش ائتمگیچون
خوش گلور خَلقَه لبون حرفی نیوش ائتمگیچون
دل دیلر شربت گفتارینی نوش ائتمگیچون
خلقدن وصف بناگوشینی گوش ائتمگیچون
بحری آجدیردی صَدفدن، در غلطانه قولاق

گل خطاب ائتسه سَنَه غنچه، اونا ائیلہ عتاب
غنچه کیم دورکی سَنَه قارشی دوروب وئره جواب
باخسا هر دم اوزونته، شرمدن اولماز می، گلاب
نه دور آئینه، گورَن دَمَدَه سنی ائیلہ تاب
عکس رخسارون اوْنا اولماسا معناده دایاق

دورسا آئینه مقابل اوزونہ قیلسا نظر
اونا اوز وئرمه، نظردن سال اونی شام و سحر
غازه دن قُومما اولا دُور یاناقیندا اثر
وسمه و سرمه گُوز و قاشینا میل ائتسه اگر
سرمنی^۱ سحره سالیب و سمیه قیل قاش وقاباق

حسنا^۲ عاشق صادق دئمہ هر گمراهی
عاشق اولدو، ییخا چرخ‌ی، دل آتَش‌گاهی

۱- سرمه‌نی

۲- خطاب به میرزا حسن بیگ وزیراف است

امتحان ائیلہ شب ہجرہ عبداللہی
شعلہ آہینہ گریانماسا چرخون ماہی
تیغ چک باشینی کس، شمع کیمین آتہ یاخ

*

مادہ تاریخ زیر را در بنای مسجد گوہر آغاصیہ مرحومہ ابراہیم خان جوانشیر
سرودہ و بر بالای درب بزرگ مسجد نوشتہ اند:

بانی مملکت شیشہ کہ در حشمت و جاہ
طعنہ زدقبۂ تختاش بہ سراپردہ ماہ
یعنی سردار فلک شوکت، ابراہیم خان
کہ دَرش برہمہ خانان جہان بود پناہ
گوہری داشت درخشنده و فیروز، کہ بود
پرتو ماہ رخس برسر خورشید کلاہ
بانی مسجد و محراب شد آن گوہر پاک
اہل فردوس برین، جملہ برین گشت گواہ
قلم اہل دعا زد رقم تاریخاش
باد پیوستہ گہر در صدف لطف الہ^۱

بحر طویل

ای ایکی گوزوم قیل بئله شهبازه تماشا موسمدی گشاد ائت ایکی دروازه تماشا
 بوناز و نزا کتده سرافرازه تماشا
 گور نئجه گوزلدی، محبوب ازلدی لیلایه بدلدی، مجموعه محلدی
 خوشبویه تماشا، آهویه تماشا گیسویه تماشا، ابرویه تماشا
 هر مویه تماشا
 خنجر نه کرادور، خوش صورت و خوش الحان
 هر باره سی گویچک
 خوش آوازه تماشا
 گونلوم قوشی پرواز ائله، پروازه تماشا

ای بلبل جان چیخ بئله رفتارینا بیرباخ قیل سیرو سیاحت، گل و گلزارینا بیرباخ
 یوز جان آلیجی عشوه رخسارینا بیرباخ
 گورکیم نئجه جاندی، جان ایچره نهاندی منظور جهانندی، هر غمزه سی قاندی
 من اولدوم آماندی

شیرین لَبه بیرباخ، نازیک بئله بیرباخ شمشاد آله بیرباخ، مشکین تئله بیرباخ
 عنبر نه کرادور، کوثر نه کرادور
 رخساره سی گویچک
 گئمه هَلَه بیرباخ
 حیواسینه، شَمَامه سینه، نازنینه بیرباخ
 قوینودانه الوان بزه نوب، تاره تماشا

بیر گۆزلری خمار، زرخدانی عجایب بیر دیشلری مرواریدی رخشانی عجایب
 بیر تنگ دهان غنچه خدانی عجایب
 گۆر بونه ادادور، جانیم نه فدادور بیر حورلقا دور، پُر جور و جفادور
 یا نور خدادور
 اخلاقی عجایب، دورماقی عجایب بوخاقدی عجایب، دوداغی عجایب
 مَرَمَر نه کرادور گوهر نه کرادور
 نظاره سی گۆیچک
 اول طاقی عجایب
 ای دل ائدین کسب بومیدانی عجایب
 تفصیل بهار اولدی، بو یور یازه تماشا

بوسرو قدون، قامت رعنا سیده خوشدور شهباز صفت زولف مطراسیده خوشدور
 دورنا کیمی هم گردن میناسیده خوشدور
 یانجم درر دور، یا شمس و قمر دور اکسیر نظر دور، یانندیم نه خبر دور
 باخماسیده خوشدور، سوداسیده خوشدور زیبا سیده خوشدور، اعضا سیده خوشدور
 اخگر نه کرادور مجمر نه کرادور
 هم قاره سی گۆیچک
 بیضاسیده خوشدور
 گل ایندی سن ائت بویشیسه، نازه تماشا

یوز پسته لب لعل بدخشان بونا پیشکش یوز لاله عذار آفت دوران بونا پیشکش
 جمله نه قَدَر واریسه خوبان بونا پیشکش
 بور روح ملکدور، غیلمانه کومک دور بوسیم بیلک دور، رضوان نه دئمک دور

رضوان بونا پیشکش، بوستان بونا پیشکش، ریحان بونا پیشکش، عبدالله کیمی نچہ غزلخوان بونا پیشکش
دور صحبت میخانیه گل، سازه تماشا

*

بطوریکه پیشتر نوشتیم، شاعر با دوستان و شعرای معاصر خود مکاتبه منظوم و
مطایبه آمیز داشته است. شعر زیر از این نوع است و موقعی که دوستش، صفی، متخلص
به واله از ک ... سعلاً بازگشته بود، به طریق شوخی انشاد نمود:

ای صفی، شاه نجف کوی سَنَه مسکن ایکن
نچون اول روضه نی ترک اشدون، اگر آدم ایدون
گۆن کیمی اولمادی یارون سر کویوندا یثرون
سَن مگر اهل وفا بزمینه نامحرم ایدون
سُست رأیون سنی محروم وصال ائتمزیدی،
ره عشق ایچره اگر ثابت و مستحکم ایدون
قُرب اولاد علیدور سبب رحمت حق
سن بومعنی ده مگر جاهل لایعلم ایدون
آدم اولسایدون اگر شوقیله تا شام و سحر
یار کویوندا، صداقتله گزن همدم ایدون
دست اخلاصیله جانان آتگین دوتسیدون
سرور رتبه ده سلطانِ قمر عالم ایدون
مستقیم اولسنیدی عشقیله طبعون دایم
حلقه تک درگه مولاده بسی محکم ایدون

*

یادداشت‌ها:

- [۱] - علاوه بر شاعری، کیمیاگری هم مشق می‌نمود. رک. نواب، ص ۲۳.
- [۲] - تصوّر نمی‌رود، عزیز، نام شخص باشد، الا اینکه به قرینه یوسف مصری در پاره نخست بیت، آمده است.
- [۳] - در زبان ارمنی، جور، بمعنی آب است.
- [۴] - مؤلف تذکره نواب فوت او را، ۱۲۵۹ هجری قمری نوشته است. رک. نواب، ص ۲۳.
- [۵] - جانی‌زاده با شعرای معاصر خویش، به تبادل مکاتبات منظوم و مطایبه‌آمیز می‌پرداخته است، منجمله با عاشق‌واله. رک. همان، صحایف ۲۷-۲۹.

۳۰- علی آقا واقف [۱]، (عالم):

فرزند ارجمند ملا پناه واقف است که تذکر احوال و آثارش در اوراق آتی خواهد آمد. [۲] از نمونه آثار و ابیات او که زینت بخش پاره‌ای نسخ ادبی است، چنین برمی آید که این ذات پاکیزه صفات، صاحب ذوق و طبع شعر بوده است، اما نه بدان پایه موزونیت کلام پدر بزرگوارش، مرحوم ملا پناه واقف.

می‌گویند آقا محمدخان قاجار پیش از آنکه شهر شیشه را به تصرف آورد در اطراف آن شهر نزول می‌کند و برای ابراهیم خلیل خان، والی قریباغ نامه‌ای تهدیدآمیز می‌فرستد و بیت زیر را در متن نامه می‌آورد:

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد
تو احمقانه گرفتی میان شیشه قرار

ملا پناه واقف، که در آن ایام وزیر ابراهیم خان مزبور بود، بعد از مطالعه نامه و ملاحظه آن، فی البداهه فرد زیر را می‌سراید و برای سلطان قاجار می‌فرستد:

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد [۳]

کوتاه سخن اینکه رحلت علی آقا با ارتحال پدرش، توأم رخ داده، زیرا هر دوی آنان بدستور نواده، ابراهیم خان جوانشیر اعدام شدند. می‌گویند وقتی پدر و پسر را به قتلگاه می‌بردند، علی آقا از پدر می‌پرسد: آیا ما را به کجا می‌برند؟ مرحوم ملاپناه در جواب فرزند می‌گوید: همان جائی می‌برند که ما بسیاری را بدان جای فرستاده‌ایم. علی آقا، این پاسخ را می‌نوشد و دم بر نمی‌آورد.

از نتایج خاطر شریفش به جوابیه‌ای که در قالب مستتراد^۱ برای پدرش فرستاده است اکتفا می‌کنیم. ملاپناه واقف در تعریف (یک نیمتنه)، مستترادی دارد که در اینجا فقط مستتراد علی آقا را می‌نویسیم:

جواب علی آقا واقف

ای خواهش ائدن نیمتنه ^۲ و زینت	قیلدون بیزه فرمان
آخر گرگ البته بونیمتنیه نسبت [کذا]	بیر مهوش دوران
یعنی کی اولا بئله لباسی گیین عورت	سردفتر خوبان
اگنینه اُونون ائيله ياراشا تازا خلعت	گورن اولا حیران
بیر وقته گنجوب ^۳ نازيله سرو سهی قامت	اولاندا خرامان
کیم گورسه دیرکی نه عجایب نه قیامت	اولوم اونا قربان
هرلحظه قدم یثره پاساندا قویا منت	تاکی ائده جولان
ائيله کی قاباقیندا اوتورا قیلا؛ صحبت	واله اولا انسان

۱- مستتراد سست و نامرزون و از استحکام چندانی برخوردار نیست.

۲- پروزر

۳- چکوب

۴- ائيله

باشندان ایاقا گشیدیگی اگنینه یاراشا
 الوان گشینیب نازیله شال ساریه باشا
 هر زینت ائدنده گنده بیر طرز قوماشا
 اسباب مطلا سینا گوز باخسا^۱ قاماشا
 هریر گوره نی ائیله سالا داغیله داشا
 او لیلی صفت باخمیه بوگوزده کی یاشا
 زولف سیاهی گردنه سیرماشا دولاشا
 بیر سیل کیمین ائیله کی گرداب اولاشا
 گر اولماسا اوزگه سی ایله کئده ساواشا
 دوشه اوزمان چون کی آله کشتی نصرت
 پیدا شود ار^۲ مثل چنین دلبر مهرو
 با زینت و با صورت و با روی سمن بو
 با شوکت و با عزت و با خلعت نیکو
 یارب به که قسمت شده این شوخ ملک خو
 خوش باشد بر حال کسی که شبی با او
 پیدا شود ار^۳ بهر تو این غمزۀ جادو
 می خوابد بر بستر پرگشته ز پرقو
 باید بروی بهر حصولش تو بهر سو
 بنگر تو بهر شهر و بهر منزل و هر کو
 مقدور شود بلکه ترا این ماه^۴ طلعت

۱- باخه

۲- از

۳- گر بتو

۴- مه

هر كيمون اليه دوشه بووصفده دلبر سالا بير اطاقا
 بيرلحظه اُونونلا اوتورا يعنى برابر قاباق قاباقا
 اوندان دخى دولانوب اُونون باشينا يكسر دوروبن اياقا
 نئجه دولانوب هر گئجه تاصبح مقرر پروانه چيراغا
 كوكسينه باسيب ائيله صدرينه مصدّر آلوب قوجاغا
 بيردم گله معشوقه قويا هم لى كوثر دوداقى دوداقا
 اول آل زرخندان^۱ آلا بوسه مقرر گون دوشسه يناقا
 بيردم گوره سن ناز قيلول اولدو مكدّر يئتيدو داماغا
 طرح ائيلوبن آدمه هم اول پرى پىكر اوز دونه قراقا
 يالواروبن ائدسن اُوناسن^۲ چوخ گئنه منت تاكيم اول خندان
 عفو ايله سوزوم، ايله ميشم جورمى اظهار قيلديم چو حسابى
 اول واقفون البته بوسوزدن منه زنهار توتماسين عتابى
 بيلسون بوخلايق ديورم من دخى اشعار هم بئيله جوابى
 اُونون سوزونه قارشى دئماقانه حديم وار آچمام بوحجابى
 اودور بوجهاندا بلى هرعلمه خبردار يوخدور دخى تايبى^۳
 من هم بيليرم اوخوموشام درس ايله تكرار قرآن و كتابى
 كس آتیه سوز قايتارا محشرگونى قهار چوخ وئرر عذابى
 بونكته نى^۴ مقبولدور ار ائيلديم اظهار همراه صوابى
 خانون كى گر^۵ لطفى اولابنديه بيربار دلدن آچا بابى
 گنجينه دلدن ساچيلار گوهر حكمت مملو اولى هريان

*

۱- زرخندان ۲- سن، در متن نبود. ۳- بالى
 ۴- نكتمه ۵- اگر

یادداشت‌ها:

[۱] - علی آقا در شعر، «عالم»، تخلص می‌کرد. رک. دائرةالمعارف، ج ۲، ص

۳۸۳.

[۲] - رک. ص. ۲۷۹، این کتاب.

[۳] - ظاهراً کینه و عداوت آقامحمدخان نسبت به ملأپناه واقف، همین بیت بوده است. در اینجا به قسمت کوتاهی از گفت‌وشنود سلطان قاجار با وزیرش حاجی ابراهیم‌خان، در شب قتل وی بدست خدمتکار مخصوصش، که از متن نمایشنامه، آقامحمدخان قاجار، تصنیف عبدالرحیم بیگ حقویردی اف که به سال ۱۹۱۲ میلادی در شهر باکو روی سن آمده، استخراج کرده‌ایم، اشاره می‌کنیم:

شاه - راستی آن شاعر، ملأپناه چه شد؟

وزیر - قبله عالم، زندانی اش کرده‌اند.

شاه - خوب، فردا لذت آن یک بیت شعری که برای ما نوشته بود، می‌چشد.

وزیر - قبله عالم! می‌گویند، ملأپناه شب‌هنگام خوابی دیده و در تعبیر آن گفته

است، مرا آقامحمدخان نمی‌تواند بکشد.

شاه - چه کنم، اگر شب جمعه نبود، حقیقت خواب او را نشان می‌دادم.

البته نوشتار نمایشنامه‌ای را نمی‌توان در یک اثر تحقیقی، مستند قرار داد، اما از آنجا که معمولاً آثار تاریخی، منجمله نمایشنامه‌هایی از این نوع تاحدودی بر مبنای واقعیت‌های تاریخی تنظیم و تدوین می‌شوند، بنابراین تذکر چند جمله بالا خالی از لطف و دور از فایده نیست.

۳۱- فاطمه خانم. (کمینه):

این ملک سیمای مستوره سرپرده عفت و عصمت، غرة العین مرحوم آقامیرزا بیگ بابا، متخلص به فنا است که در جمع شعرای شهر شیشه، هلال آسا انگشت‌نمای خاص و عام بوده است. نام او فاطمه خانم، اما در این سرزمین، به سبب کثرت استعمال، فاطی خانم، زبانزد عام بود و به اعتقاد حقیر، این کان عفاف که ماه سپهر فکرت و پرّ ضیاء مهر است، اگر در کشوری دیگر می‌بود، هر آینه زیور طبعش مطربه مجالس انس می‌شد و شهباز بلندپرواز خیالش برگرد شاعری چون تاج‌الدین، سلطان‌الشعرا، می‌گشت و در سایه معرفت جبلی در حلقه زنانی چون مهستی، نگارخانم، نورجهان بیگم، عایشه و طیبه، فخر مجالست می‌یافت و در حلقه این لولیان لاله‌رو، سر سروان و سلسله‌جنبان اینان می‌بود. خلاصه او را دیوانی است که در حال حیاتش که هنوز جام اجل را ننوشیده بود از نظر این حقیر گذشته، اما فی الحال مانند وجودش از نظرها مخفی است. از رشحات قلمش آنچه در نظر آمد، دو غزل است که ذیلاً می‌نگاریم:

جانا بونه جادودی قاش و گوز آراسیندا

نطقوم دوتولور گورجک هر دم سوز آراسیندا

گر گورسه زلیخا و یوسف سنی بزمینده

مبهوت قالالار یوز بکر قیز آراسیندا

عَناب لبون جانا تشییه اندوب عاشق لر
 نار دانه سیدی گویا دوشموش بوز آراسیندا
 ای دل ائلمه ناله، نالن^۱ یئرینه یئتدی
 سالدون اوزون او دلاره یاندون کوز آراسیندا
 عهدونده وفا وارسا، مبهوت نه دورموشسان
 (خواننده نشد) جانون اوز آراسیندا
 خون جگریم گوزدن اول قدر روان اولموش
 لاف ائتمه کمینه چوخ گل گیر^۲ نوز آراسیندا

*

ره عشق ایچره منظوروم منیم اول تاجداریمدور
 گونول ملکینه سلطانیم، خجسته شهریاریمدور
 اگرچه گوشه غمده شکسته خاطریم، لکن
 سرکویوندا دور ائدن خیال بی قراریمدور
 کمند عشقینه باغلی گنبدیم گونلوم، اینان مازسان
 بوامره گوز تیکن شاهد، دوچشم اشکباریمدور
 شکنج زولفده گونلوم مطول آرزو ائیلر
 سر زولفون کیمی برهم، پریشان روزگاریمدور
 سنون اغیارله گونلون اگرچه شاد و خرّم دور
 همیشه ناله و افغان، منیمده شغل و کاریمدور
 سنون گر واریسه بوقامت موزون، رخ گلگون
 منیمده دولت و جاهیم، بوعشق پایداریمدور
 کمینه بی وفا گورسه سنی واللّه اینجینمز
 ایراق ائدن سنی مندن، بویخت کجمداریمدور

۱- در متن، نالن، ندارد. ۲- گل گیر اوز

۳۲- فرّخ، (فرّخی):

نام سامی این مرحوم مغفور، فرّخ و نام‌پدر گرامی‌اش مشهدی مسیح است. در شهر شیشه‌گام به عرصه‌هستی نهاده و در ایام شباب سفر آخرت را در همین دیار مینو آثار اختیار نمود. صاحب طبع سرشار و کلام موزون بود. به یک فرد از آثارش بسنده می‌کنیم و ذیلاً می‌نگاریم:

دل به دردش آشنائی می‌کند
راحتی از جان جدائی می‌کند

۳۳- قاسم بیگ، (ذاکر) [۱]:

نام نامی این حمیده صفات، رشاقت بیان و حلاوت لسان که سخن دلپذیرش ورد زبان‌ها بود [۲]. قاسم بیگ مرحوم و نام پدرش علی بیگ مغفور است. تا آنجا که می‌دانیم در شهر شیشه نشو و نما و تربیت یافته است. او بعد از نیل به حد کمال برای کسب معیشت به قریه خضرستان که وطن اصلی شاعر و اباعن جد صاحب آن بوده‌اند، رهسپار و به رعیت‌داری و اداره امور املاک خود می‌پردازد. روزی یکی از بستگانش بنام بهبود بیگ به اتهام واهی از سوی دولت روسیه بازداشت و به همراه خانواده در شهر شیشه محبوس می‌شوند و طبق حکم صادره مقرر می‌شود دارائی منقول و غیر منقول وی به نفع دولت مصادره و خود و خانواده‌اش به منطقه مرکزی روسیه تبعید شوند. چون مرحوم ذاکر با جناب قلبی بیگ والی بادکوبه و سایر فئودال‌های گرجی سابقه مودت دیرینه داشت، برای استخلاص بهبود بیگ موصوف، التماس‌نامه‌ای به نظم می‌کشد و از افراد ذینفوذ و مقامات مهم، توصیه‌نامه‌هائی می‌گیرد و سرانجام حکم رهائی آنان را بدست می‌آورد، بشرط آنکه، ذاکر خود مدت سه ماه [۳] در بادکوبه اقامت کند.

ذاکر بعد از مدت مزبور بلافاصله از بادکوبه، به موطن اصلی خود بازمی‌گردد و در سال ۱۲۷۱ هجری قمری [۴]، شربت مرگ را از دست ساقی اجل می‌نوشد. وی اهل حال و از ارباب کمال دیار خویش بود و از نتایج خیال ظریف و طبع لطیف او به مضامین آتی، بسنده می‌کنیم:

غزلیات

گنّیب گلگون قبا سرویم دورار گلزار آراسیندا
 سانا سان شاخساری گول دورار گلزار آراسیندا
 گوزومدن ای کمان ابرو^۱ سراسر گنّجدی پیکانون .
 بیر اوندان ساخلادیم بودیده خونبار آراسیندا
 سیه پوش پریشان اولدوغومدان مقصد اولدورکیم
 گزَم بورنگیلن اول طرّه طرّار آراسیندا
 نه وجهیله دوتوب خط صفحه رخسارین اول شوخون
 اولور، قانون خط دور، بیرالف، رخسار آراسیندا
 سحر پرواز ائدنده زولف مشکین، دُور رویوندا
 گُورن دیر زاغلردی گلشنون اؤینار آراسیندا
 گوز و غمزه ن گلیب جان قصدینه اَمّا بودور وهمیم
 دوشه ناحق یثره قانلار ایکی سردار آراسیندا
 سگ کویونلا دوتسام جنگ دوت معذور سلطانیم
 ایشینده قیل وقال اولمازمی خدمتکار آراسیندا
 قاچیدور طعنه دن فرهاد کوهه، قیس صحرايه
 منیم تک تاشلانان کیمدور در و دیوار آراسیندا
 حریم محرم بزم سر کویون اولان ذاکر
 روادور می گزه بیگانه وار اغیار آراسیندا^۲

*

۱- ابرو

۲- استاد سید محمد حسین شهریار هم با این ردیف شعری دارد که برای سلیمان رستم، شاعر آنسوی ارس سروده است.

مطلع: حکم دی حاکمه، تا حکم ائده فراش آراسیندا بؤله لر یاغ- بالی فراشیله، آغ باش آراسیندا

چشم مستون روش نرگس سیراب آپارار
 طاق ابروی لرون رونق محراب آپارار
 قانلی گوز یاشینی^۱ قطع اتسه اوزون شوقی تُولی
 برگ گل شبنمینی مهر جهاتتاب آپارار
 مَنه دیرلر چکرک کشت سرکویونا اُونون
 هنج دئمزلر کی سالوب بوینونا قلاب آپارار
 مردم دیده لریم هجرگونی نوح آسا
 اوقدر اشگ تۆکر عالمی سیلاب آپارار
 شام لار تیشه فرهاد سالوب داغه صدا
 بستر نازده شیرینی شکر خواب آپارار
 ره میخانه دوت ای زاهد درد آلوده
 غمی ساغر داغیدار، دردی می ناب آپارار
 یاری دیرلر کی گئدر ذاکرینه چاره ائده
 نوش دارونی اولندن صورا سهراب، آپارار

*

اودم کیم آتشین لیک عارض جانانه یازمیشلار
 من سرگشته نی اول آتسه پروانه یازمیشلار
 صنم^۲ فکری کی^۳ چیخماز خاطریمدن بیرزمان، گویا
 یازان دمده بوویران اولموشی، بتخانه یازمیشلار
 ایاقون کسمه مندن ساقیا پشمینه پوشوم دیب
 منی لوح آزلده سرصف^۴ مستانه یازمیشلار

۱- یاشی: ۲- سَم

۳- در متن، کی، ندارد. ۴- سف

نه وجهيله دندیم قاشون دوشوب کج صفحه^۱ روده
 دندی قانون خط دور سهوایمیش عنوانه یازمیش لار
 سرو سیمای^۲ جانانی چکیبالر بیریریندن خوش
 اؤگه چشم سیه مستی بسی شاهانه یازمیش لار
 ایکی میگون لبون وصفین سنون ای شوخ شیرینکار
 باتیریب کلک خضری چشمه حیوانه یازمیش لار
 حرام اولسون گوروم نان و نمک دیرلر می کیم باده
 دهن سرینی مخفی غنچه خندانه یازمیش لار
 ندور حدی اولاهمتا منه گمنام عاشقلر
 من دیوانه نون ایسمین،^۳ نچه دیوانه یازمیش لار
 گونول جمعیتیندن ناامیدم ذاکرا قسمت
 اؤنون هر پاره سین بیر ناوک مژگانه یازمیش لار^۴

*

صبحدم باد سحر طره خوبانه دگر
 گؤتوروب نگهتین اوندان صورا هریانه دگر
 اود سالیخ خرمن محصول دله برق آسا
 بوتن زارده پیکانی کی پیکانه دگر

۱- صف

۲- سر سیمای

۳- آدین

۴- فضولی بغدادی شاعر سده دهم در این وزن و قافیه غزلی شبوا دارد. مطلع:
 ازل کاتبلری عشاق بختین قاره یازمیش لار بومضمونی له خط اول صفحه رخساره یازمیش لار

گاہ بی وجہ جہت خاطریم ائیلر درہم
 گاہ بی جرم گنہ بودل نالانہ دگر
 آتشہ دوشموش ایلان تک اُولورام پیچیدہ
 کی نہچون زولف سیہ عارض جانانہ دگر
 عرضین جان ایسہ بیر تندنگاہون بس دور
 حیف دور آتما اُوخون ہر بیر بیجانہ دگر
 گُونلومی قندہ اوروب چون کی تاپانماز شانہ^۱
 بوقدر زولفی گَزَر چاہ زرخدانہ دگر
 ذاکرا صبر ائلہ کیم وصلہ دگن آفتدن
 آی اوتر، ایل دُولانار، وقت اُولی ہجرانہ دگر

*

حسن نگار اہل نظر آفتابی دور
 قویماز نہ سودگور مگہ گیسو سحابی دور
 طبخ غذا ایچون مزہ می یاندیرون دُندیم
 طباخ یاری^۲ اُولادی کیم چوبی آبی دور
 باد سحرلہ نکہت زولف اُوستہ شانہ نون
 عمر دراز، آرہدہ بیر انقلابی دور^۳
 پامال اُولارسان ائتمہ سرازیر چوخ دُندیم
 دوتمادو زولف پندیمی، چکسین عذابی دور
 غمزہ خدنگینہ چَکَر عشاق باغیرینی
 گویا حلال مرغ شکاری، کبابی دور

۱۔ گُونلومی قندہ اوروب کی تاپماز شانہ

۲۔ یار

۳۔ عمر دراز دور آرہدہ انقلابی دور

لب شهد انگبین، خط نودور شبیه مور
 قد سرو باغ و کاکل مشکین غرابی دور
 دون صبح شانه سخت دَگیب تار زولفونه
 دل‌دَه هنوز اول اثرون پیچ و تابِ دور
 بوی وفا وثریر، نجه من اوندان آل‌چکیم
 گلگون سرشک برگ محبت گلابی دور
 گر قتل‌عام ایسته‌سَه مژگان چشم مست
 قوس قزح قاشون اونا تیر شهابی دور
 گل دفترین تۆکوبدو صبا ظاهراً بوگون
 بیچاره بولبولون گشنه باقی حسابی دور
 اوراق لعلین آچماغا ائتدیم هوس دندی
 بیلمزسن اونی، علم معما کتابی دور
 ساقی شراب نایینی گشت غیره عرض قیل
 ذاکر اوشوخ نرگس مستون خرابی دور

*

اوزونی گۆرسه اگر گبرلر ایمانه گلیر
 کفردن ال گۆتوروب راه مسلمانہ گلیر
 باخما سینمی سَنه آیینه ایله آب روان
 آپاریر فیض بدن هر ایکسی جانہ گلیر
 گون سراسیمه سرکویونا ایلقار گنجہ سی
 نجه بیرقول دوروبان خدمت سلطانه گلیر
 شمع رخساریوا ایستر دوشه زولف سیهون
 بختینون قاره‌لیقین گۆر، اودا پروانه گلیر

خط بومضمونله دور، دُور^۱ لبونده گویا
 لشگر هند دوتوب رومی بدخشانه گلیر
 زندگانلیق مَنّه دشواری بوندان صُونرا
 بارالها مَنّه گلسین نه کی جانانه گلیر
 قُورخورام^۲ ذاکری هجرون غمی بیرحاله سالا
 گُورن آدم، دییه وای وای بودو دیوانه گلیر

*

گُوزوم قالدی ائشیکده یار دولتخانه دن چیخماز
 کسیدور شفقتین گویا مَن دیوانه دن، چیخماز
 طلب قیلدیم طبییمدن دوا، دُوندردی اوزمندن
 بواش کیم آشنادن وئردی اوز، بیگانه دن چیخماز
 مدد قیل ای اجل، آل جانی تندن، چیخماسا^۳ تا جان
 یقینیمدور اُونون دردی دل ویرانه دن چیخماز
 خطادور زلف پرچین نگاریم شستشوا ئتمک
 اوتور ساصبدن طشت اوزره تاشب، شانه دن چیخماز
 نئجه من اولمیوم آواره غربت، رقیب ائتدی
 دئیرلر کیم فلانی دور گُلن، آستانه دن چیخماز
 گُوزون خونریز دور، الحق دگیل غمزه ن کیمی خونریز
 تۆکوب قان خلقدن، گزمک نهان، مردانه دن چیخماز
 اینانما عارضون فکری چیخار ذاکر خیالیندان
 اُولونجه، آتَشون^۴ ذوقی دل پروانه دن چیخماز

*

۱ - طوغری
 ۲ - قورقارم
 ۳ - چیخما دین
 ۴ - آتَشین

دل عَشاَقه گرچه قید زولفوندن قرار اولماز
 گؤتورمه بند زنجیری، اسیره اعتبار اولماز
 رُخون دۇرۇندا ای گل نالە زاریمدن اینجینمه
 بو آئین جهاندور هیچ بولبول سیز بهار اولماز
 غبار خاطیریم افزون اولور گؤز یاشی تۇکدوقچه
 سو اویناقى اولان یترده^۱ دئیرلر بس غبار اولماز
 سراسر جسمیمی سوراخ سوراخ ائتدی پیکانون^۲
 بحمدلله دخی بوندان سورا دل تیره تار اولماز
 دئدیم جانا منی آگاه قیل سر دهانوندان
 دئدی معذور دوت علم معما آشکار اولماز
 گونش رخسارینا هر دم تۇکر زولف سییه فامی
 بو منوالیله کئچسه، عاشقون لیلی، نهار اولماز
 قیامت رستخیزینده بوشکیلله قیام ائتسن
 توتارلار ذاکری معذور مطلق، شرمسار اولماز

*

گؤرنلر نرگس مستون نگارا ائیله مست اولموش
 چکیب صف دورچشمونده مژن تک پای بست اولموش
 اوگوندن کیم قاشون طاقی اولوب طاعتگه مردم
 پوزولموش طاق^۳ مسجد، رونق منبر شکست اولموش

۱- برده

۲- پیکانون

۳- طلق

نه خوش الفت دوتوب زولف سیه رخسار آلیله
 تعجب ائیلیرم افعی گئدیپ آتش پرست اولموش
 اولویبدی خانه یک ابرولریله مردم چشمون
 نه مردم لیک دخی اگریلر ایله، هم نشست اولموش
 صبا شرح ائیله میش گویا بوگون قَد و رُوخی وصفین
 کی گول پژمرده لنمیش، قامت شمشاد پست اولموش
 ساقینما کیم چیخا سودای عشقون تا ابد سردن
 دل و جان واله و حیران سنه، روز الست اولموش
 نثار مقدمون چون جان کیمی نقد رواجیم وار
 اینانما گر دئسه اغیار ذاکر تنگدست اولموش

*

تؤکولموش هر طرف زولف سیاهون مشگبولنمیش
 پریشانلیق گزروب باد صبادن تندخولنمیش
 دگیلدور بئیله خلق ایچره آزلدن رتبه محراب
 قاشون طاقینه اکرام ائتمگ ایله، آبرولنمیش
 جفای هجردن، خار ستمدن، پاره لنمیش دل
 بحمداله ایسندی تار زولفونله رفولنمیش^۱
 ائدیپ بد مست لیک بزم اهلینه قان یوودوران باده
 لب لعلون گزروب آخر خجالتدن صبولنمیش
 نه معجز دور بوکیم بیرکس تکلم گورمیش اوندان
 دوشوب دیلدن دیله وصف دهانون گفتگولنمیش

۱- استاد سید محمد حسین شهریار در این مضمون می فرماید:

مژه سوزن، رفوکن نخ آن زنار موکن که هنوز وصله دل دو سه بخیه کار دارد

گتیر تشریف عزیزا حسرتوندن خسته حال اولدوم
شکسته ذاکرم گؤنلوم سنه چوخ آرزولنمیش

*

زلفوندیمی دؤر رخ زیبایه داغیلیمیش
یاچین و ختا^۱ لشکری یغمایه داغیلیمیش
اطراف لب لعلده خطون دیمی، یوخسا
هند^۲ اهلی یمن ملکونه، سودایه داغیلیمیش
طعن دهنون مشت ایله از میش صدف آغزین
دندانی سراسر ته دریایه داغیلیمیش
رهزن لیقی غمزن گؤتوروب چیخیمیش ارادن
ما باقی ملاحه سرسیمایه داغیلیمیش
مضمون معما دهنون چون فقهار
مجموع کتب خانیه معنایه داغیلیمیش
درداکی خریدار غمون ایچره یثریم یوخ
سودای سر زولفده سرماییه داغیلیمیش
سردن گندلی سایه سی اول سرو روانون
بی قدر اولوبام، همره و همسایه داغیلیمیش
هریترده قراگونلی خطادان اوزاق اولماز
گؤر زولف سیاهی، نه دوشوب پاییه داغیلیمیش^۳
عیب ائیه مسین اهل هنر فکریمه ذاکر
حیران اولالی نرگس شهلایه، داغیلیمیش

*

۲- هنداهی

۱- خط

۳- گؤر زلف سیه نجه دوشوب پاییه داغیلیمیش

دمادم بحث اندر بولیول منیمله خورده دانلار تک
 دییر واردور بوگلشنده سیزون غنچه دهانلار تک
 یسیخیب^۱ باد مخالف سیندیریب نخل تمنامی
 دولانسام واله و حیران جفاکش باغبانلار تک
 بولونمز بیرائر دور رُخوندا تار زولفوندن
 یاتیب گوندوزکمین گه ده گنجه کروان ویرانلار تک
 منه بوضعف و بی حاللیق ساقینما پیرلیک^۲ دندور
 گوزون فکری منی یوزقون سالیپ آهو قوانلار تک
 آلیشمیش خسته جانیم گونده ریدور غمزه پیکانین
 دوتار گه گه رگ جانی طیبب مهربانلار تک
 دل دیوانه مدتدور گنبدیب اولموشدو باشیمدان
 گننه ظالم بوگون چیخدی بلای ناگهانلار تک
 شکسته ذاکرم ای مه رخ و زولفون خیالیه
 دمامد پیچ پیچ اوللام اوتا دوشموش یانانلار تک

*

گنجه تا صبحه جک^۳ فریاد اندرگونلوم جرس لر تک
 نولار فریاده یشتن سنده بیر فریادرس لر تک
 سرکویوندا گورسن نقشیمی قهر ائتمه ای ظالم
 آپارور سیل اشگیم هر یئر اولسا خارو خس لر تک
 دولانیب باشینا زولفون اوپر اول طاق ابرودن
 سجود ائیلر عذار آینه آتش پسرلر تک

۱- مخوف

۲- برلک دندر

۳- دبر

اُوگونندن کی^۱ دل دیوانه دن آل چکمیشم دلبر
 سگ کویونلا همراز اولماق ایستر بوالهوسر لر تک
 بحمدالله کی درد غمدن ایمن دور گونول شهری
 دُولانیر قانلی پیکان^۲ اُوندا مشعلدار عسسر لر تک
 نگار بی مروت چکدوتندن اُوخلارین بیریر
 داغیلیمیش خانه دل سر برسر پوزقون قفس لر تک
 دئدیم بیر آن گنجه تندن اُوخون، بی چاره بند اولدی
 جگر پرگاله سینده قانه غرق اولموش مگس لر تک
 گوزون مردم لری مژگان اُوخون هریانه گوندرسه
 دعای خیر ائدر اول مرشد صاحب نفس لر تک
 گریبانون دوتوب محشر گونی ذاکر فغان ایله
 ساقینما یستمیه جوره^۳ خدا بوغیر کسر لر تک

*

جور و جفا و درد و غم یاره قانعم	تیغ ستمله گر جگریم یاره قانعم
تقسیم ائدنده ایتلرینه سفره سفره نان	هر روز بخش ائده منه بیرپاره قانعم
گون تک کی ^۴ سیم تن دگیلم کویونا دوشم	کیندن نظاره در و دیوار قانعم
عشاق یاریدن نظر مرحمت دیلر	من نوک چشم مست جگر خواره قانعم
عشقی اُونون اولا منه گر موجب سقر	زولفی سانی جا یانندیرالار ناره قانعم
ازبس کی وار دو نسبتی گیسوی دلبره	قبر ایچره نیش عقرب و شهماره قانعم

۱- من

۲- پیکانون

۳- غوره

۴- گون کیمی

روشنند و اول نگاره کی جسم فکاریمی پروانه وار سالسالاً اودلاره قانعم
حقّی بودورکی طعنه اغیاردن سوای هرجور و ظلم یثسه دل زاره قانعم
عشق اهلی دگشیریر غرضین دمبدم ولی
من ذاکرم همین ایله دلداره قانعم

*

سنه هر مطلبی مخفی دندیم ای گل عیان دوتدون
رقیب زشتکارون آشکار عیین نهان دوتدون
او غورار دور رویوندا، سر زولفون، عرق نقدین
نه پاکیزه امین تاپدون نه یاخشی پاسبان دوتدون
کلید مخزن حسنی سپاه جنّه تاپشیردون
هرایش کیم دوتدون عالم ده، اونی بی امتحان دوتدون
گنجیرتدون بی تکلم شانهدن گیسوی پُریچی
سنه انعام لازم دور، کی افسون سیز نیلان دوتدون
مبادا ائیلیه کندون نظاره مردم چشمیم
ایکی هندو کمانداری همیشه پاسبان دوتدون
رقیب ائندی خیانت روبرو، گنجچدون نهان اوندان
منیم حقیّمده هر بهتان دندیلر سه، روان دوتدون
دانشیدون قاش و گوزله هر یثن نااهلیله ظالم
شکسته ذاکری گور دوکده، اوخ چکدون کمان دوتدون

*

قصدون بودو گر خاطر بی چاره داغیلین
بیرشانه چک اول طره طرّاره، داغیلین
وئر زب رخ آلوا، چیخ خانه دن ای مه
مه دالدا لانیب، انجم و سیاره داغیلین

تنها دل محزونہ حقیقتدہ جفادور
 بیرپارہ اُوخونداندا تنپارہ^۱ داغیلین
 آچمیش بوگون اُول سرو سُهی تحفہ حسنون
 خداملری مژدہ بیمارہ داغیلین
 بیرلحظہ اُو بی رحمہ نہان شرح غمیم وار
 اللہی سزور سوز، دئیون اغیارہ داغیلین
 وہمیم بودی یول وئرمیہ لر خون جگردن
 تقسیم انیلون ہرایتہ بیرپارہ داغیلین
 گوز مردمی مشق خط حسنون ہوس ائیلر
 ای چشم بولوحوندا اُولان قارہ داغیلین
 بی رنج نہممکندی اولا گنج میسر
 ذاکر دم افسون اُوخی شہمارہ داغیلین

*

کمال حسن کی صانع اُو سرو نازہ وئره
 دخی نہ حاجت اونا بیردہ زیب غازہ وئره
 حدیث لعل لبون گورسہ ہر کتابدا دل
 گرک کی رشتہ جان دان اونا شیرازہ وئره
 تکلمین دئدیلر یار، نقدجانہ وئریر
 اینانمارام بوگرانمایہ، درّی آزہ وئره
 نہ دلدہ تاب و توان وارکی شرح رازقیلا
 نہ آل قلم دوتار احوال یاری یازہ وئره

سرشک آلیله کلک مژہ بیاض رُخا
 بوایکی فردی یازیب اُول دنی نوازه وثره
 رقیب محرم بزم وصال، من محروم
 روا دورار می بوغصه منی گودازه وثره
 بو ذاکری ائده هجرون فضای غمده هلاک
 حیات، لعل لبون، غیره، تازه تازه وثره

*

رقیبی گُورماقا ممکن اُولئیدی یاریميله
 گزئیدیم اُول سرکوده اوز اختیاریميله
 گزردیم ایترلی ایچره درینده بی پروا
 زیاده بیلیمیشیدیم رتبه اعتباریميله
 هرآی باشیندابیر اُوخ نوک غمزدهن اجرت
 گرک منّه یئتی شه، شرطیدی نگاریميله
 قویاندا قبره منی اورتیمون، گلیب دلبر
 نه گفتگو ائده جک، تا گُوروم مزاریميله
 تۆکوب سرشگ گُوزوندن دئییرمی آه افسوس
 کی حسرت اُولدی بویبچاره انتظاریميله
 تغافل ائيله سه بیردم اُو سنگدل دئییرم
 فغانيله دوتوبن دامنین غباریميله
 باغیشلا جریممی ای شوخ کیم حیاتیمنده
 چوخ ائتمیشم سنی آزرده، آه زاریميله
 رقیبی محرم بزم وصال ائیلمه کیم
 جهانہ اُود سالارام آه پُر شراریميله

خدایه شکرکی باسدون مزاریم اوسته قدم
شکسته ذاکرم عهدیم بوایدی یاریمیلہ

*

دون حکم قیلدی قتلیمه اول شه عتابیلہ
شاد ائیلدی گداسینی بوخوش جوابیلہ
اولسون قرااوزی گؤره لیم قانلی غمزه نون
اؤلدورمدی منی، نیه قویدی عذابیلہ
زولف سیاه لر غمینی شام تا سحر
عمر دراز دور چکرم پیچ و تابیلہ
گوندوز اوزون غمی، گنجه زولفون کشاکشی
آسایشیم، نه خوردیلہ حاصل، نه خوابیلہ
اول گلهذاریده عرقون خوش صفاسی وار
طرفه بودورکی سازش ائدر آتش آبیلہ
اؤلدورمه سن، نه سودمنه، برق تیغ دن
ممکن دگیل کی سیر اولا تشنه سرابیلہ
ذاکر، اوشوخ نرگس مستون خرابیدور
ها بیلہ سرخوش اولماق اولور می شرابیلہ

*

اوروب دون^۱ برگ گل هم رنگلیک لافین دوداغیلہ
صبا طوبراغه سالمیش هریشتن تاپدار آیا قیلہ
قالییدی، گیزلنپ، البت مسلسل زولف آراسیندا
اگر بیرحیلہ ایله گنجه بولسیدیم طراغیلہ

نه حاجت هر شب هجران ارا حال دليم سورماق^۱
بيليرسن روشن اولماز عاشيقون بزمی چراغيله
جگر قانيندان اوزگه فکر بيلمز دلده پيكانون
دريغاکيم سرو کارون دوشوب بدخو قوناقيه^۲
يتيشدی باشه عُمروم اولمادی مقصود دل حاصل
بوگون فردا دئمکدن جانہ يتتديم اشتياقيه
دگيل شبنم گؤتورموش باشه نقد حاصلين هر نه
نثار مقدمون چون لاله و گللر طباقيله
نه مشکلدور کی آسان اولميه تدریج ايله ذاکر
مدارا ائتمک اولسیدی اگر مدت فراقيله

*

اگر چه دؤنمدی ای دل فلک مدارونيله
اؤزی هم اولمادی آسوده آه و زارونيله
میسر اولمادی وصلون دونه دونه آلدون
قراریم، ای گل تر، عهد بی قرارونيله
بسان مار گزیده سیزیلدارام تا صبح
شب فراق، غم زولف تابدارونيله
اؤگون حیاتیدن امید کسیدیم، ابرولر
کی اولدی همسر ایکی نرگس خمارونيله

۱- سورماق

۲- قوناغيله

اوزوندن اولدو مگر بزمِدن کنار اولماق
غلط دی بحث، لب‌لعل آب‌دارونیلہ
دیار یارہ یولون دوشسہ^۱ ای صبا سؤیلہ
کی اولدی ذاکر بیچارہ انتظارونیلہ

*

مشتاق لبون، ساغر و صہبایہ باخارمی
بیرگوزکی سنی گؤرمیہ، دنیاہ باخارمی
آلودہ قد و رخ و چشمون اولان عاشق
سرو و سَمَنہ، نرگس شہلایہ باخارمی
یوز موسم گلزار اولا دلگیر، جمالون
سوی چمنہ جانب صحرایہ باخارمی
بیر کیمسیہ خورشید جمالون اولا منظور
مہر فلکہ میل قیلیب آیہ باخارمی
ہمراہ روخوندور اندرم زولفہ تعجب
ہا بئیلہ ایشی یوزدہ اولا یایہ باخارمی
یا دوست دئیوب داد ائلہ سم یار ائیشیتسہ^۲
یارب گؤرہ سن بیرمَن رسوایہ باخارمی
مکتوب مَن^۳ خستہ نون ای قاصد ہمراز
وئر سرعتیلہ گؤر بت زیبایہ باخارمی

۱- دوشہ

۲- ایشیندہ

۳- مکتوبنی می

گر دُئسه صباح من دخی گللم هَله سن گنت
 عرض ائيله اجل ضابط فردایه باخارمی
 ذاکر کس امید نظر مرحمت اوندان
 کیم پادشه حسن اولان ادنایه باخارمی

*

قیلدیم^۱ اسیر، زولف پریشانه گؤنلومی
 آییرماسا او سلسله دن شانه گؤنلومی
 خاطر جمم قراگونه، ازبس کی تابی وار
 اوزاق ائدنده گؤندره هریانه گؤنلومی
 دوشموش شکسته دلوکیمین آبرویدن
 سالماز اوشوخ چاه زنخدانه گؤنلومی
 دونه دونه دئدیم گؤزه کیم دینجلن دگیل
 گؤزدن ایراقه قویما بودیوانه گؤنلومی
 تسیر بلایه ائتدی هدف عاقبت منی
 یارب گؤروم کی صیدوش اؤخلانه گؤنلومی
 چیخماز ساچی خیالی گؤنولدن تیکیب مگر
 معمار صنع افعی لَره خانه گؤنلومی
 حدی ندور منیم له وورا لاف عشقندن
 یانماقدا چوخ گوروب اؤزی، پروانه گؤنلومی
 ذاکر یئر ائیلدیم سرکو ایتلری ارا
 تاپشیردیم^۲ آشنالَره بیگانه گؤنلومی

۱- قادم

۲- یاپشوردم

مخمس

بوگون یوزنازیله سرویم چیخیب سیره هواسیله
مبارک مقدمین باسمیش گل اؤزره التماسیله
قاچوب بیرکنجدن نرگس باخوف خوف وهراسیله
ایوب قدین بنقشه سجديه، حمد و سپاسیله
دئیر کیمدور خداوندا گلن عز و اساسیله
نه مدد دور دل شیدا سرکویوندا ساکین دور
الیندن غمزه مستون بسی ناشاد و غمگین دور
قاشیندان ماسوا هر یرده آگری اولسا بُرکین دور
گوزون مردم لری له ائيله مک رفتار ممکن دور
اولور آسان دولانماق مردم مردم شناسیله
دمادم بیر نگارون زولف و روین یاد اندر گونلوم
گنجه تا صبح اولونجا ناله و فریاد اندر گونلوم
یخیب بنیاد صبری آه ایله بر باد اندر گونلوم
جگر قانی له هر دم چشمیمه امداد اندر گونلوم
نجه کیم طفلی^۱ مادر آلداتار گلگون لباسیله
گوزوم تا گورمیه بالینیم اؤزره چشم شهلانی
ایم تا دوتمیه دست لطیف شوخ رعنانی
اونا تا اتمیم تقریر جور و ظلم هجرانی
یقین بیل ای اجل یو خدور سته جان و ثرمک امکانی
چکیب طبل و علم گلسن اگر یوزمین اثایله^۲

۱- طفلی

۲- اساسیله

پریشان ائیلیمیش باد سحر زولف سیه کاری
پریشان گۆرمیشم هر یئرده اولسا قوم طراری
آغارماز گئجه گوندوزلر چالیش سا مردم آزاری
احاطه ائیلیمیش زولف سیه اطراف رخساری
تمنّاسی بودور برقی دوتا کهنه پلاسيله
بیلینمز نورچشمیم سندن آیری خواب چشمیمده
توکندی، قالمادی بیرقطره سویی تاب چشمیمده
اولوبدور غرق عالم، لجه سیلاب چشمیمده
سالوب اگوز مردمین هرکیم گۆره گرداب چشمیمده
گنجیب بحری ایکی هندو چیخوب رومه کلاسیله
ترخم قیل صبا اؤز باشین ایچون سرو آزاده
دئنه بیچاره ذاکر کنج غمده قالمیش افتاده
نچون یاد ائیلمز سن کمترین دُر ملک زاده
کیمی تنگ شکردور آغزینا، کیم غنچه، کیم باده
بیلن یوخدور خلاصه، دانیشیر هرکس قیاسيله

نوحه

بونه ماه دور کی حدن گنجیب اضطراب زینب
 فلک اؤزره ماه و مهری ائلدی کباب زینب
 یوخ امید صبح هرگز اسرای قید شامه
 نه یامان گیران نحسه دوشوب آفتاب زینب
 دئدیم اندلیب زاره کی نه آه و ناله دور بو
 دئدی بوفغانه باعث الم جناب زینب
 دخی لاله دن سوروشدوم نیه داغدار اولوبسان
 دئدی یاندیرویدی باغیریم اوائوی خراب زینب
 گلی، سنبللی چمنده بوگون اشگبار گوردوم
 اولاری ائدوب پریشان یقین انقلاب زینب
 یتیشوب دی بیر مقامه ایشی، سربرهنه شامه
 گئدوب، اوزدوتوب، مگس دن ائدن اجتناب زینب
 خبر آلدیم اهل بیتون عدد غمین فلکدن
 دئدی کیم شماره گلمز، غم بی حساب زینب
 اوزین ائسه غرقه خون، نه عجب او قتلگهده
 بدن حسینی کؤزکؤز گؤره چون حباب زینب
 دگیل اؤزگه غازه حاجت اونون اللرین همین دم
 دم قاسم ایله ائیلر نجه گور خضاب زینب
 گؤتور زیوری ارادن کی فغان شانه قویماز
 سر زولف نوعروسه وئره پیچ و تاب زینب

نه حیادی سنده ای گون نه وفادی سنده ای یثر
نچه گوندو کربلاده نه خُور و نه خواب زینب
نه روادی کوچه کوچه گزه روگشاده ای چرخ
اُو اوز عکس و قامتیندن ائلیین حجاب زینب
دخی ذاکری حساب ائت سگ کوی کربلادن
به حق فغان زهرا، به حق عذاب زینب

*

نوحه

آغلار بوگنجه ناقه اؤزره زار سکینه
صحرايه سالوب شور جرسوار سکینه
نیرنگ ایله سربان قضا چکدی قطاری اهل حرمون قتلگه دوشدی گذاری
تاگوردی دوشوب قاردا شینون جسم فکاری
خورشید صفت اولدی^۱ نگونسار سکینه
نعشیلر ارا تشنه مغموم حسینون گل پیکرینی ائیلدی معلوم حسینون
باشسبز بدنین قوچماغا مظلوم حسینون
اولموش غم ومحنت نچه گور یار سکینه
که لم یزل قادر بی چونه دوتوب اوز که قاید دلخسته محزونه دوتوب اوز
که زینب وکلثوم جگرخونه دوتوب اوز
بابام ها^۲ دیوب روز و شب آغلار سکینه

۱- ایندی

۲- هانی

حرمتده ایکن جمله دن اهل حرم ایچره عزتده ایکن سلسله محترم ایچره
 بی قیمت اولوب گور نجه بازار غم ایچره
 یکتا گهر و هم در شهوار سکینه
 آتان هانی اول تشنه جگر هادی و رهبر بابان هانی اول تیغ دوسر حیدر صفدر
 جددون هانی اول خیربشر شافی محشر
 ای بی کس و بی یاور و بی یار سکینه
 سردار کوجوب خیمه و خرگاه پوزولموش خورشید باتیب اهل جهان روزی شب اولموش
 دوتموش اوزینی بس کی یتیم لیک تیزی قونموش
 اول برگ خزان تک گل رخسار سکینه
 اکبرکیمی قارداش وفادار گورونمز اول قاسم عباس علمدار گورونمز
 هریانه باخار، چشمینه بیر یار گورونمز
 اول قوم شره یالواری ناچار سکینه
 قان آغلا گوزوم گلدی گشته ماه محرم بو تعزیه ده چرخ گیوب جامه ماتم
 باغرینا باسار اصغر مظلوم دما دم
 آل قانه باتوب طره طرار سکینه
 ای بار خدایا به حق آل پامبر به حق علی ولی و ساقی کوثر
 بو ذاکرون عفوایله ائیله جرمنی یکسر
 بر حرمت دو چشم گهر بار سکینه

*

یادداشت ها:

[۱] - قاسم ذاکر (۱۲۷۴-۱۲۰۱ ه.ق. / ۱۸۷۵-۱۷۸۴ میلادی)، شاعر طنزپرداز، از نواده های پناه خان، بنیانگذار دوده خانی در قراباغ است و اشعاری را با اسلوب کلاسیک در قالب های مختلف سروده و غالباً از دو شاعر بزرگ ترک، شاه

اسماعیل ختائی و فضولی بغدادی الهام گرفته است، (رک. آذربایجان، ج، ص ۴۹).
 [۲] - ذاکر، شعر را با الهام از واقف آغاز کرد و با پیروی اسلوب واقعیت‌پردازی (رنالیسم)، در خلق این قبیل آثار، جایگاهی بلند یافت. سروده‌های رنالیستی شاعر از آثار پرفروغ او بشمار می‌آیند. در شعر ذاکر همواره ویژگی‌های محلی و ملی، خلق و خوی مردم، وصف ترکان خوب روی و نقش لباس‌های بومی آنان، تجلی چشم‌گیر دارد. وی با رعایت اسلوب کلاسیک، اشعاری در قالب مخمس، مستزاد، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، غزل و سایر انواع شعر سروده است که برخی از آنها را به صورت نظیره برای شاه اسماعیل ختائی، فضولی بغدادی، نشاط، آقا مسیح شیروانی، ودادی و واقف سروده است، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۵۱). ضمناً آردولف برژه فرانسوی کتابی به عنوان، اشعار شعرای آذربایجان، در شهر لایپزیک نگاشته است که از برگ ۴۹ تا ۱۱۳، اشعار ذاکر را در بردارد، (رک. دانشمندان، ص ۱۵۲).

[۳] - نگارنده نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان، این گرفتاری را به شخص ذاکر نسبت داده و می‌نویسد: ذاکر بخاطر مبارزه با حکام و خان‌ها، از جانب حکومت به بادکوبه، و پسرش، نجفقلی بیگ به همراه برادرزاده‌اش، اسکندربیگ، به نواحی مرکزی روسیه تبعید شدند. در مکتوب منظومی که برای دوستش میرزا فتحعلی آخونداف نوشته است با زبانی نیشدار از دربدری خود شکایت می‌کند:

پیرانه سرلیک‌ده چرخ کج رفتار	به پیرانه سرم، چرخ کج رفتار
ائیلدی دربدر وطندن منی	مرا از وطن دربدر کرده است
نئيله ميشديم بيلمم دور زمانه	ندانم چه کرده بودم باین روزگار
اینجیدیر دوشنده بو قدر منی	در هر فرصتی مرا اینسان می‌آزرد

(رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۵۱).

[۴] - تاریخ فوت شاعر را با اختلاف سه سال بین ۱۲۷۴ تا ۱۲۷۱ هجری قمری نوشته‌اند.

۳۴- قاسم بیگ، ذاکر ثانی، (ذاکر):

نوه ذاکر اول است و نور دیده آقایی مرحوم و به تقلید از جد امجد خود، ذاکر، تخلص می نموده. و با نام آباء و اجداد خویش نامیده می شد. در این خاندان، شعر گفتن، هنری موروثی و جمله آنان، موزون سخنان نام دار بوده اند، فلذا گاه گاه شعری شیرین و کلامی نمکین از طبع روان قاسم بیگ موصوف می طراوید.

سرانجام در سال ۱۳۱۴ هجری، قسمت دنیائی وی از جانب قاسم الارزاق حقیقی منقطع و به نعمت ابدی نایل و سر بر بستر خاک نهاد. سه غزل دلکش از آثار طبع او بدست آمد که ذیلاً می آوریم:

منیم اول ماه رخساریم سالیب اوزدن نقاب، اُونار
 سانا سان چرخده رقصه گلوبدور، آفتاب اُونار
 دولانیر حلقه زولفی او ماهون دور رو سوندا
 گون اطرافین آلیب گویاکی بیر مشکین غراب اُونار
 شب هجران حرارتدن گونول ای قبله عشاق
 دل بیمار تک هر دم اندر چوخ اضطراب اُونار
 دوشوبدور آتشین رخساره، هر دم قیوریلار زولفون
 دوشنده آتسه افعی اندر چوخ اضطراب اُونار

امید وصلیله ذاکر، عزیزان ایله خرم دور
گوروب گویا بیابان ایچره بیر تشنه سراب، اُونار

*

خوشدور نه قدر ائیله سه یاریم جفامنه
تاکی رقیب سؤیله مسین بی وفا منه
سن سیز دیار هجریده سرگشته قالیشام
وصلون امیددی بیلّم اولور رهنما منه
ونرم نثار جان و دلی خاک پایینا
ای گل گتیرسه نکهت زولفون صبا منه
ضعف تنیم قالیبدی ائله خوردو خوابدن
خون دلیم اولوبدی عزیزیم غذا منه
غم بسترینده قویما منی زار و ناتوان
ونر شربت وصالدن ای^۱ گل شفا منه
چوخ سمی ائیله دیم سگ کویونلا خو، دوتام
اُونلار هم اولمادی گؤزلیم آشنا منه
ذاکر یازاندا کاتب قدرت طریق عشق
درد غم و فراقی یازیدور صناع^۲ منه

*

۱- در متن، ای، ندارد

۲- سنا

گئتمز گؤنولدن اول بت خونخوار قیقوسی
باشدان گئدر نه زولف سیه کار قیقوسی
خال و خطون منی درهم ائیلهمز
گر اولماسا او طرّه طرّار قیقوسی
جان و دلی له من چکرم یار جورینی
حقّی بودور کی اولمیه اغیار قیقوسی
بلبل گولون جفاسینی چکمکدن اینجیمز
آشفته ائتمه سه اونی گر خار قیقوسی
سن تک کی ذاکرون گوزلیم گلعداری وار
دخی چکرمی دهرده بیرکار قیقوسی

۳۵- قنبر ولدعلی [۱]:

شاگرد و هموطن مرحوم کربلانی صفی، واله است. صاحب طبع بود و به هنگام چشم‌درد واله، مستزادی از طریق شوخی و مطایبه سروده و برای استادش، واله می‌فرستد. واله نیز مستزادی در همین زمینه سروده و ترسیل می‌کند:

گؤک داش ایله دوزقوی اوناسن باغلا قوروم قات ای واله مشهور
 زرنیخ و گوگردی گتور تیزلیکله ایسلات^۱ جیوه ایله مقدور
 نوشادوری تنباکویه قات، آندوری^۲ قاینات هم سرکه انگور
 شورا^۳ ایله سیرآب^۴ پیاز قدرده باتبات^۵ برقدرده نیل وور
 باغلا گؤزونون نورینا، چکمه دخی هیهات قویماکی اولاکور
 تریاک ایکی مثقال یاریم، سودوکنیله آیران و قراوت
 مالک اوتونی، روغن قارا، تیکانیله ازوای ایله ايسدوت^۶

۱- نواب: زرنیخی گوگردی گتور تیزآیله ایسلات.

۲- نواب: آندوزی

۳- شورایله

۴- نواب: شوراب پیاز

۵- نواب: باط باط

۶- نواب: مرگ موشی آز، نارین اثیله هم کتانیله از واثیله استی اوت

چیرتدا قوشی از، سویینی اُونلارا تن ائیله
 داریشگینه نی نارین ائیله هم کتانیله
 مجموعه نی جمع انت گشته بیرکاسه ده قاینات
 قوامه گلیب قایناسون اُون یَدی مداوا
 چکمه دخی گوز غمینی خوف ائیلمه اصلا
 خام پتزه یاخوب قدریده پنبه^۳ ائیله پیدا
 گورمز گوزون آزار قیامت اولا برپا
 غذاوو دنیم صبحده ناهار^۴ ایله ایران
 چاشته یه گیلن، جاد قاتیق و تورپ ایله سوغان
 شامه په گیلن بالق قیشرون دراغان
 عمرون نه قدر واریسه صحت گشچور اوقات
 دنیا ده نه قدری اولا اول ماه جمالون
 گر بهتان ایسه بونوما اولسون وبالون
 ترکیب تمام ایله او رنگ رخ آلون
 قارقودلی^۶ گتیرسن^۷ منه سؤیله اونی پاردات
 ملحق ائیله بیر نوت^۱
 قاترانیه کاکوت
 قویماداشا ساوور
 دوشور یثره اول دم^۲
 درست ائیله مرهم
 باغلا اونی محکم
 هنج گلمز اونا نم
 نان جویله سن^۵
 صحت تاپا بدن
 ای عارف پُرفرن
 اولما دخی رنجور
 کیم شیطانا اُوخشار
 اول سفیانا اُوخشار
 بیل خورتانه اُوخشار
 هر عیدن اول دور

*

۱- نواب: مربوت

۲- نواب: دردم

۳- نواب: پانیق

۴- نهار

۵- از این بیت بیعد. نواب ندارد.

۶- قارقودالی

۷- در متن، سن، ندارد.

یادداشت:

[۱] - صاحب تذکره نواب، او را فرزند احمد می داند که منشاء و مولدش قریه گلابلو بود. سواد مختصر داشت و گاه گاه شعرهای ترکی می سرود. قریب به هشتاد سال زندگی کرده و در زمان حیات با واله، عبدالله جانی زاده و بابابیگ جوانشیر، حشرو نشر داشته است. رک. نواب، ص ۳۰.

۳۶- کربلائی صفی، (واله):

اسم شریفش کربلائی صفی، خلف مرحوم خانقلی [۱] است. مشارالیه پدر در پدر از اهالی قریه گلابلو [۲] و با مرحوم جانی اوغلو عبدالله [۳]، هم عصر بوده است. بیشتر اوقات، این دو تن را با یکدیگر مجالست می بود و به ترسیل مکاتبات منظوم فی مابین می پرداختند. کما اینکه بعد از مراجعت معزی الیه از کربلای معلی، جانی زاده، شعر زیر را در پاسخ نامه منظوم واله سروده و فرستاده است [۴]:

نه سبیدن صفی محروم در حیدردور	کیم بیلیر پرده دَکی زشتیدو ^۱ یا احمددور
صفی نون ضدی عزازیل ازل عبدهدی ^۲	اونا باش اگمدی، لعنت اُوخونور، مضطردور
اُولا بوجهل، رسولون نه بین اسکیلده بیلر	دائما ذمّ نبی دلده اُونون ازبر دور
ننچه کافرده کی پیغمبره ابترده دیلر	تحقیق عملینده اُولار ایندی اوزی ابتر دور
آرشینه اَللی کَرَن آند ایچنی گورکی مَنه	ائیله سؤیلرکی گورن دیر اوزی پیغمبردور
سنون آتان کی تانیرسان اونی یاخشی مندن	سیرت ظاهیره باخما اوره گی عتر دور
ووروسان لاف و ارام بنده اُو ابن جانی	
بیرننچه شاهیدیله بیلدوم آتان عسکردور	

*

۱- زشت و

۲- عبداللهدی

پاسخی دیگر از والہ برای جناب جانی زاده:

ای بیج سنون جانی دن اؤزگه پدرون وار
 اوندان صدف سینہ ده پنہان گھرون وار
 اینجینمدی هنج آجی سوزوندن دل شیرین
 چون نخل حرام توشه سن آجی ثمرون وار
 آتام دئیوبن جانیه غمخوار دورارسان
 اوندان آخطا دیده سنون نه خبرون وار
 بیرمن کیمی شاعر کیشی نون نوظفه سی سن سن
 بوشعر و فصاحتده کی بونجه هنرون وار
 آغزینا یاراشماز جانی نون سن کیمی اوغان
 بیرسن کیمی اوغان... اوغلی غظرون وار

*

بطوریکه پیشتر، در سرگذشت قنبر ولدعلی، نوشتیم که سمت شاگردی والہ را داشت و گویا ادعای طبابت نیز می نمود و علی الظاهر با درمان چشم بیماران امرار معاش و گذران زندگی می کرد. علی ایحال، والہ، این مستزاد مطایبه گونه را برای قنبر موصوف سروده است:

ای قنبر مجنون	بوطبع صبابت لینی ^۱ بیرکس بیلہ حاشا
لقمان و فلاطون	درمانلارینی گؤرسه قالیر محو تماشا ^۲
دانای پرافسون ^۳	گؤزدن و نظردن منی حفظ ائیلیه مولا

۱- نواب: طبابت لیقی

۲- نواب: محض مغوا

۳- نواب: پرافزون

بیرسن کیمی جراح^۱ داهی خلق ائتمیوب اصلا
 اللہ شوکور گوزلریمون یوخدی آزاری
 بیرگوز گوالیب باخ اوزونه سن سنی تاری
 هجوتنه گوره، گوزلری کور اولمیه باری
 عادتدو کی ساغلار کورا گولماقدو مداری
 بیرگون گوزوموز قاره دوشنده نه گولورسن
 ایسلر اوزونسی بس نیه بورنونسی سیلیرسن
 گوز آغریسی پرهیز و غذا سین کی ییلیرسن^۲
 بس نیه قره مال کیمی چاهه ییخیلیرسن
 یاغماز بئله قاربیرده دخی گوز دوشه قاره
 کور اولماسا گوز، قاردان اگر دوشه آزاره
 اولماز چتری^۳ گوز یوز چتریلیب قیلسا نظاره
 دیرمیش سن ایسن من قیلارام کور گوزه چاره^۴
 اوز عیبینی گور، سن دخی چوخ سؤیلمه بی جا
 ساق گوزلینی، کور هجوا ئله ماخ^۵، ائیلدی رسوا
 قیرخ یشتدی قلم گوز داواسین ائیلیه پیدا
 صدآفرین اول اوزی طیب، گوزی نه بینا [کذا]
 بیرجه داوا وار ساخلا میشام، پنهان اونسی من
 شاگردسن اگر مندن ائشیدسن بونی اوگرن

اول قادر بی چون
 آخماز پوچولاغی
 کور گوزجه بولاغی
 کاردور ده قولاغی
 ویرماقدو قُناغی
 گونلون نه اولیر شاد
 سن ای انوی بر باد
 ای کامل استاد
 گر اولماسا ارشاد
 آدم اولار رنجور
 تئزدن اوله پرنور
 گورمک اونا مقدور
 قیرخ ایلدن اول کور
 دانیشمه بومضمون
 دوشدی تازاقانون
 گوزدن اول مغبون
 کیپریکلری پوزگون
 ایندی وئرزم، قان
 اولسون سنه درمان

۱- نواب: کتال

۲- نواب: گوز آغریسینه پرهیزی غیدانی ییلیرسن
 و این بیت در ریاض، چنین است: گوز آغریسته پرهیز و غذا کی بولورسن ای کامل و استاد

۳- چره گوز

۴- دیرمیش سن ایس قیلارام من گوزه چاره

۵- نواب: اندوبن

قیل اۆزونه احسان
قوی آجیسین اوندان
گزمه بئله محزون
اول خوش قدموندن
گرک قاچا گوندن
حقون گرمیندن
دوران ستمیندن
صد دور ائده گردون

چوخ کوری گورنده ائله درمانیله روشن
پنهان نه دئییم، چرتاقی، جین سوسن اؤرسن
دولدور گوزونه، گوزلرون، اولسون گئنه بینا
واله او زماندان کی اولوبدور سنه یولداش
یومماقدان^۱ اولوب گوزلری ماننده ی خفاش
ساق گوز گوره جکدی گئنه بیرقدر گئدرباش
بیچاره سنون باشینا ائیله دوشوبن داش^۲
گورمک سنه اولماز دخی منبعده^۳ مهیا

*

۱- یوخمادان

۲- ای بی نوا سنون باشینا ائیله دوشوب داش

۳- نواب: تولونجه

یادداشت‌ها:

[۱] - نام پدر واله محمد بود و در شعر واله تخلّص می‌کرد و به سبب سرودن اشعار لیریک و هجائی به سبک عاشق‌ها، خود را در زمرة عاشق‌های سده سیزدهم هجری مطرح کرده بود تا جائی که او را عاشق واله نام دادند، (رک. دائرة المعارف، ج ۱، ص ۵۱۲).

[۲] - قریه گلابلو یا گلابلی از توابع استان کنونی آغ‌دام در آذربایجان شوروی است و به سال (۱۲۴۹ هـ ق / ۱۸۳۲ میلادی). واله، در این قریه، عاشق آذربایجان نام گرفت، (رک. همان).

[۳] - همان عبدالله جانی زاده است که در اوراق پیش شرح حال او را نوشتیم.

[۴] - در آثار واله، مسائل اجتماعی نمودی چشم‌گیر دارد، فی‌المثل در آثاری چون: دنیا، جهان‌نما، آیان‌بود، کجاست و من، از بی‌عدالتی‌های اجتماع سخن می‌گوید و زبان به شکوه می‌گشاید و یا در سروده‌هایش: یکروز، بیاید، دلبر، و من بمیرم من حیث‌المجموع آواز شادی ترنم می‌کند. وی علاوه بر اشعار هجائی و قوشمالار که با ساز عاشق‌های آذربایجانی خوانده می‌شوند، در آفرینش شعر کلاسیک و منظومه‌های دینی نیز ید طولانی داشت. او شاگرد عاشق صمد معروف قراباغی است و در این باره خود می‌گوید:

استادیم صمدّی ساکن ابدال	استادم صمد است ساکن ابدال
گُورن تک اوزونی نطقیم اولیرلال	رویش چو بینم نطقم شود لال
دئیشینده وئر میر حافظه مجال	در سخن ندهد به حافظ مجال
من واله‌ام اونا غره، سن نه سن	من واله‌ام غره براویم، توجه هستی

(رک. عاشق‌لر، ج ۱، ص ۱۷۳).

۳۷- کربلائی قلی یوسفی، (یوسفی):

یوسفی فرزند ارشد محمد پری‌ناز اوغلی است. می‌گویند معزی‌الیه در شهر شیشه برای امرار معاش به حرفه خراطی می‌پرداخته است، مگر در ماه محرم الحرام، که ایام عزاداری حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام است. به همین سبب در روزهای مصیبت‌بار مزبور، در وطن مألوف و سایر مناطق تابع قفقازیه به امر تعزیه‌خوانی و شبیه‌گردانی اشتغال می‌ورزید و به روایتی در شبیه‌گردانی و خراطی استادی ماهر و توانا بوده است. اما با تمام قابلیت‌هایی که داشت، خرج معاش را به دشواری فراهم می‌آورد. رباعی [۱] زیر از پریشان حالی و سخت روزگاری او حکایت دارد:

هرناکسه و ثروبدی خداپولون آغینی آنجاق رواگورودی بیزه غم قالاغینی
کفر اولماسا بوقیسمته من بحث ائیلرم چون ییلمییدی خلقینه قسمت سیاقینی
خلاصه در سال ۱۳۰۱ هجری [۲] قمری به سن شصت سالگی به رحمت حضرت حق
واصل و روی در نقاب خاک کشیده است. نظم آفرینی ظریف طبع و صاحب‌قلم [۳] بود.
غزل زیبای زیر و ابیاتی که برای اسکندربیک رستم بیکوف سروده از طراوشات طبع
ظریف اوست:

باز در مصر چمن یوسف گل پیدا شد عندلیبان چو زلیخا بسر سودا شد
بردل لاله عیان گشت چو مجنون داغی نرگس اندر چمن از عشوه‌گری لیلا شد

همچو فرهاد برآمد به فغان مرغ چمن غنچه از باد سحر چون لب شیرین واشد
 گشته چون وامق بیدل به گلستان بلبل چون به گلشن گل احمر چو رخ عذرا شد
 صحن گلشن دوکی^۱ از شور نوای بلبل راست با لحن همایون پُر از غوغا شد
 مردگان از چمن نفحه عیسای صباح سربرون کرده ز خاک^۲ و زدمش احیاء شد
 یوسفی در غم آن دلبر مانند ایاز
 هم چو محمود ز عشقش به جهان رسوا شد

*

در عید فطر به خواش حضرت اسکندریگ رستم بیگ اف، انشاد کرد:

ایا سکندر نصرت قرین نیک انجام هزار شکر یشیشدی تمامه ماه صیام
 قوای خمسه تاپوب ضعف روزه ایامی نه عقل و اریدی منده، نه هوش و نه آرام
 خیال قورموت اطفال دن گونول محزون نه اخذ نان حلال و نه اکتساب حرام
 اندوبدی حالی تغیر، کسالت قلیان خیال طبخ سحوره غم تدارک شام
 اولان نقود و ظروفی صیامه صرفا اندیک ولیک بیرتهی قازغان^۳ ایله قالیب بیرجام
 اولوبدی هرایکیسی وجه فطریه مرهون علاوه ظرف یوخومدی میسر اولسا طعام
 سالوبدی رهن خیالاتی، کنندیمی قیده مقیدم اولاری کیم نه نوعیله آلام
 ندای هاتف غیبی ئیتوب منه، باری^۴ غم ائتمه یوسفی ائیلر بوفکرینه انجام
 همیشه دوستلرون شاد، دشمنون غمناک
 مدام دیلده بودور خدادن استدعام

*

۱- کلمه ترکی به معنی «هست که»

۲- سر زخاک آورد بیرون

۳- غزقان

۴- بگ انباری

یادداشت‌ها:

[۱] - دو بیت مزبور، پاره‌ای از قطعه شعری است که صورت کامل آن به صورت زیر در تذکره نواب آمده است:

هرناکسه و ثروبدی خداپولون آغینی	آنجاق رواگوروبدی مَنه غم قالاغینی
آتار طویله ایچره قالب آج و آریاسیز	بوسری بولمزم نه چوخ ایستر اولاغینی
هرکس دوابدی علفیاتی چوخ گوروب	چکسین طمع دیشینی، یومسون دوداغینی
قیسمت مَنه اولوبدو غمیم هم‌ده گوزیاشیم	فرمان و ثریب بونوعیله و ثرمک سیاقینی

(رک. نواب، ص ۷۸).

[۲] - تاریخ ولادت شاعر سال ۱۲۴۱ هجری قمری می‌شود.

[۳] - بسیار شعر می‌سرود و در مراثی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام آثاری خلق کرده است. ضمناً هجویات، هزلیات و مزخرفات گونه‌گون نیز داشته است. رک. همان.

۳۸- کربلائی قهرمان:

این وجود صاحب‌هنر در شهر شیشه به حیدراغلی قهرمان شهرت داشته و معاصر مرحوم عبدالله جانی اُوغلی بوده و در بدیهه‌سرانی ید طولا داشته است. می‌گویند روزی که مرحومه مغفوره گوهرآغا صبیّه فحیمه رضوان جایگاه، ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر به حباله نکاح، خان‌کیشی‌بیگ درآمد شاعر مزبور آن دو را مناسب یکدیگر ندانسته این فرد بکرمضمون را که در میان عرایس کلام، فردی زیبا و سخنی مبرا از عیب است، با دست مشاطه طبع روانش زینت بخشیده و ازجمله خاطر شریفش بیرون می‌نهد.

فرد

خر مهریه لایق اولمین خر صد حیف جهاندا تاپدی گوهر^۱

الحاصل، وقتی که غواص طبع شاعر این سخن را از ژرفای دریای فکرش به ساحل زمانه افکند، چونان درّ شاهوار و لؤلؤ آبدار و پربها، در کوچه و بازار از دهان صراف جواهر روایتش در افواه والسنه خریداران راه یافت و عاقبت چگونگی آن چون آویزه گوش، به گوش گوهرآغا، رسید. آن مرحومه به تصوّر اینکه بیت مزبور پرورده خیال

۱- ترجمه بیت:

آن خر که نبود لایق مهره خر دردا به جهان نصیب او شد گوهر

عبدالله جانی اوغلی است، نسبت به او بدگمان می شود و فی الحال شاعر موصوف را به حضور می خواند و با سخنان عتاب انگیز او را سرزنش می کند. معظم الیه سه فرد زیر را فی البدیهه، در پاسخ آن بانوی معظمه و خاتون مکرمه می سراید و تقدیم می کند:

آغا به خداوند تعالی و یگانه	اصلاً خبرم نیست از این نقل و فسانه
دیر است که من هیچ نگویم سخن اما	گویند به نامم سخن ابنای زمانه
شهباز، تذروی که به چنگال درآرد	آواز برآرد همه گنجشک و سمانه

*



بیگ (طالب اوغلی)

۳۹- کریم‌بیگ وزیرف، (طالب اوغلی):

فرزند ارشد طالب‌بیگ سالف‌الذکر است. این ذات پسندیده صفات در دفتر
دربار پادشاهی شهر شماخی در پُست منشیگری خدمت می‌کرد. در سال ۱۲۹۰
هجری، در همین سرزمین، مرغ روحش از قفس تن به گلزار بهشت برین پرگشود و روی
زمین را وداع گفت. ایات زیر اثر طبع اوست:

مسلط انیلدی تاری مَنه بوترسیانی

قیلوب سیه‌گونومی زولف عنبرافشانی^۱

قدی اولوبدو قیامت تمام عشاقه

گتیردی جلوّه‌یه ناگه اوقد رعنانی

خیال قاش وگوزی طاق اندیددی طاقتلر

بودور خیالی ییخا مسجد و کلیسانی

منی مقید اندیددی او کفر زولفینه

بوکافر اوغلی نچون اولدورور مسلمانی

امید کسمرم آخر خیال وصلوندن

مگر بودورکی چیخا طالب اوغلونون جانی

*

۱- قیلیب‌گونومی سیه زلف عنبرافشانی

۴۰- محمد بیگ جوانشیر، (عاشق) [۱]:

این وجود لایق و محترم، مرحوم محمد بیگ جوانشیر [۲]، خلف ارشد جنت مکان بهبود بیگ زنگلانی است. زمانی که دولت روسیه سرزمین زنگه زور را به تصرف خود درآورد. معاندین و بدخواهان، معظم‌الیه را در نظر دولت مزبوره بدنام و متهم کردند. دولت مردان روس، مال و منال و مکت و اقتدار او را ملحوظ نظر داشته، بهتان بدسگالان را جدی انگاشته، مادام‌العمر او را به شهر اردوباد تبعید کردند و سرانجام بسال ۱۸۶۱ میلادی [۳] روی در نقاب خاک پوشاند.

خلاصه شاعری صاحب طبع موزون و ابیات پرمضمون است، اما از آثار وی به هنگام کتابت این دفتر چندانی بدست نیامد که نوشته شود، مگر اشعاری که برای مرحوم میرزا حسین متخلص به سالار نوشته، یک توبه‌نامه منظوم که در قالب ترجیع‌بند سروده و یک غزل زیبا، که ذیلاً درج می‌شود:

نجه کیم اول صَنَمون غمزۀ خونخواره‌سی وار
 دِل زاریمده منیم قائلِ جگرپاره‌سی وار
 در اشکیمی منیم سالما نظردن ای گُوز
 دوت گرانمایه، انون سبعة سیاره‌سی وار
 یار خالینا باخان گوزده، قرادن قالماز
 دئمه عاشق اوناکیم گوزلرینون قاره‌سی وار

دام تسخيرہ سالیر ہریتن آزادہ لری
قاش و گوز، زولف عجب غمزہ مکارہ سی وار
رنگ زردیم یوخ عجب اشکیلہ گلگونہ دؤنوب
جگریمدہ آجی مڑگان اؤخونون یارہ سی وار
سانما^۱ بیکارہ منی، شاہ ہنرمندانم
بیغیلیب باشیما دھرون تہ کی آوارہ سی وار
کفر زولفون سؤہلی کامل اولوب ایمانیم
گرچہ بورمز لرون شرعیدہ کفارہ سی وار
باغلامیش سلسلہ کاکیلہ گؤنلوم محکم
من کیمین یوزمین اؤنون عاشق بیچارہ سی وار

*

توبه نامه در قالب ترجیع بند

ای خدا سَنَه عیاندورکی وفادارم من
دوتدوغوم ایشلری یاد ائیلیوب آغلارم من
لیک بو نفسون الیندن دون وگون زارم من
آلی بؤش، اوزی قارا، بنده بی عارم من
هرنه تنیه ائلسن اونا سزاوارم من
گلمیشم درگهونه لابدو ناچارم من

رحم قیل بارخدایا کی گنهکارم من
عاصی و بدعمل روسیه و خوارم من

گرچه دونیایه گلوب، گزدیم، گشتدیم بی چیز
وثرمه دیم خیر و شره ذره جه تشخیص و تمیز
آرتدی حرصیم مَرَضی ائتمه دیم اصلا پرهیز
دخی موندان صُورا یوخدور منه بیر راه گریز
نه عمل ریشته سی وار الده نه بیر دستاویز
ائيله دیم خلق ايله ناحق یثره پرخاش و ستیز

رحم قیل بار خدایا کی گنهکارم من
عاصی و بدعمل روسیه و خوارم من

هر عمل دوتدوم ایسه جمله بدوبد حرکات
ائتمه دیم شکر حیات ائيله مدیم فکر ممات
بودنی دهرده بیهوده گنجیرتدیم اوقات
ایندی رحلت دمیدی قالیشام آواره و مات
شرمسار گنهم آه آلیم بی سوقات
یئتمه رم مقصده بووجه ايله هیهات هیهات

رحم قیل بارخدایا کی گنہکارم من
عاصی و بدعمل روسیہ و خوارم من

یا رب ایندی من اؤز احوالیمہ حیرانم چوخ
غضب و قهرون انیدیپ فکر هراسانم چوخ
بیلیب ائتدیکلریم افعاله پریشانم چوخ
بیلیموب سهو و غلط ایشلره گریانم چوخ
کرم و لطفونی چوخ عزبله جویانم چوخ
غصه دن شام و سحر زار و پریشانم چوخ

رحم قیل بارخدایا کی گنہکارم من
عاصی و بدعمل روسیہ و خوارم من

توبه یارب دخی اؤزاً بد عملیدن، توبه
معصیت راهینه هم گشت و گلیمدن، توبه
هر خلاف اولموش ایسه گنجمیش الیمدن توبه
دخی بوندان صورا مکر و دغلیمدن، توبه
ائیلهرم صدق ایله من پیش از اولومدن توبه
هر خطا چیخمیش ایسه بیرده دیلمدن، توبه

رحم قیل بارخدایا کی گنہکارم من
عاصی و بدعمل روسیہ و خوارم من

بیلیمزایدیم کی بو عالمده اولار زار اولماق
نه اولوم وارنه قوجالماق نه ده بیمار اولماق
عادتیم هرخم گیسویه نگونسار اولماق
مایل لعل لب و عاشق رخسار اولماق

واله خال وخط و حیرت دیدار اولماق
یاره اغیار اولوب، اغیاریم ایله یار اولماق

رحم قیل بارخدایا کی گنهکارم من
عاصی و بدعمل روسیه و خوارم من

بلی مسدود اولوب ایندی مَنه راه خلاص
چونکه لازم دوشوب عصیان شریعتده قصاص
قدرت حکمت حقدن گورونور بویله خواص
کی گوره روز جزا هر کیشی فعلینه تقاص
سن اوزون داده یت اول گونده کی نه عام و نه خاص
نه کَرَم اهلی یتتر داده نه اهل اخلاص

رحم قیل بارخدایا کی گنهکارم من
عاصی و بدعمل روسیه و خوارم من

نفس اماره سرکش گتیروب عقلمه زور
جسم ایله جانی دوتوب مرتبه کبر و غرور
آملیم لغو و ایشیم مظلومه، شغلوم شرورشور
گلمیشم قاپینا با اینهمه عیب و قصور
دخی یارب دروندن منی سن ائیلمه دور
قویمادی حرص و طمع دردی دخی دیده ده نور

رحم قیل بارخدایا کی گنهکارم من
عاصی و بدعمل روسیه و خوارم من

مختصر هر نه عمل ائیلهدیم اولدوم نادیم
حرص قیلدی منی هرناکس دونه خادیم
نفس اوجیندا، بلاچکدی دل بر بادیم
شیمدی نه بیر عملیم آلدی، نه وار بیرزادیم
تاہمادیم بیر کَرَم اهلی کی ائده امدادیم
سن اوزون دادیمه یت یاخشی ائشیت فریادیم

رحم قیل بارخدایا کی گنہکارم من
عاصی و بدعمل روسیہ و خوارم من

نہ دلیلم وار سنی جرأت اندوبن^۱ یادقیلام
نہ اوزوم وار ستنہ ساری دوتوبن دادقیلام
نہ سوزوم وار اوزومی اول سوزیلہ شاد قیلام
دل بر بادی نہ امیدایله آباد قیلام
نہ اندیم جانیمی بو ورطہ دن، آزاد قیلام
چارہ اولدورکی گشنه بوسوزی اورادقیلام

رحم قیل بارخدایا کی گنہکارم من
عاصی و بدعمل روسیہ و خوارم من

بیر نچه ایل اوزومی عشقه مقید قیلدیم
گاہی عاشق آدیمی، گاہ محمد قیلدیم
مشق ابروی و خط و خالیلہ مرتد قیلدیم
شیوہ مهر و محبتده گشنه سد قیلدیم
روش عشقیده مجنونه دخی رد قیلدیم
هرنه ایش دوتدوم ایسه جملہ سینی بد قیلدیم

رحم قیل بارخدایا کی گنہکارم من
عاصی و بدعمل روسیہ و خوارم من

*

نامه منظوم که برای مرحوم میرزا حسین بیگ متخلص به سالار نوشته:

گشته آسوده لیقدا اوغرا دیم بیر شوخ زیبایه
اوزی گل، عارضی مل، زولفی سنبل چشم شهلایه
خطی سرکش، خالی دلکش، رخی مهوش، لبی جانبخش
تئلی آفت، بئلی اینجه، قدی سرودل آرایه^۱
دیشی گوهر، دیلی شکر، ترنج غبغبی پُربَر
گونش جبهه، ملک سیرت، مزه آوخ، قاشلاری یایه^۲
اؤزی ساحر، اوزی طاهر، گؤزی جان آلماغا ماهر
گۆرن بیر باخشین وئرمز اؤنون، دنیایه عقبایه
باخانلار قامتینده رمزلر آنلار قیامتدن
گۆرن لَر شکل ابروسون دخی باخماز یشی آیه^۳
اؤنون دیدار فیضین بولمگ ایچون گؤر، نجه آدم
چکیب جئتدن آل یوزشوق ایله گلدی بودونیا یه^۴
یئر اؤزره دورمادی گشتدی سماواتی مقام ائتدی
لبی^۵ اعجاز رسمین گؤسترن دمده مسیحایه
دهانون وارو یوخ سیرینی بیلمز خورده دانلارهم
عجب ماهر دی اول عیار هر علم معمّایه^۶
مَن کمر گدایه قیل نظر ای پادشاه حُسن
همیشه التفات ائتمک گلیب اعلادن ادنایه^۷
آلیر فیض نظر عاشق اگر آل دوتسا دامانین^۸
تا پار سر رشته سین یئته الی زولف چلیپایه

۱- ابیات ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷، نواب ندارد.

۸- آلیر فیض نظر عاشق گر طرنسه دامانن

۵- بلی

مکتوبی دیگر در پاسخ میرزا حسین بیگ سالار:

یثتوب مکتوبون ای شاعر مَن محزون بیماره
 دوی درد دل اولدو شفاهم وئردی آزاره
 أونون هر^۱ فردی بیرجاندی سانا سان جسمه سارماشمیش
 ویا بیرعنبرا شهب بوکولموش توی طوماره
 نظامی گورسه بونظمی سالار نظمین نظامتدن
 اثسیت سه طرح مضمونون گلر سعدی خریداره
 نهایت پیرلر شأننده استهزالر انتمیشلر
 بوسوز عارف پسند اولماز اندرلر طعن برنایه
 جوانلار سرو قدون قدرینی بیر قارغوجه بیلمز
 گورنده پیچ زولفی و هم اندر اوخشادی شهواره
 گَرَک میدان عشقه باش قویانلار پیرمرد اولسون
 فضای عشقه سیر ائيله مک دوشمز جوانلاره
 هاچان من آی و یایه نسبت ائتدیم طاق ابرونی
 بلی من قبله عشاق بیللم اونی همواره
 گل ای همدرد بی پروا اوزون^۲ ساخلا گوزلردن
 گنه بو عشقی قوی من کیمی پیر تجربه کاره [کذا]
 دانیشما تیر مژگانان همیشه و هم قیل اوندان
 اونون نظم صفی بیربیر یارار کهنه کمانداره
 مقید اولما زولفه، نویما خاله، دوشمه تشویشه
 کیم اونون هربری بیردام دور عاشق اولانلاره

۱ - در متن، هر، ندارد

۲ - اوزونی

اوچشم شوخه ئویما ییخما من تک خانه قلبی
 ساتاشدیرما اؤزونسی غمزّه بی رحم خونخواره
 خط و خال سیاهه نقدجان صرف ائتمه ای عارف
 بوسودالرده سود اولماز گل ائتمه گونینی قازّه
 جهان مهوشلری بیرگون جفادن ال گؤتورمز لر
 وفا سرمشقی گویا گلمیوبدور هیچ اُونلاره
 سنون وصل نگاره واریسه گریتمک امّیدون
 منیمده واردی بیر جزئی امیدیم ئیتمگه یاره

یادداشت‌ها:

[۱] - بطوریکه خود گفته است، شاعر دارای دو تخلص بوده است، گاهی محمد و گاهی عاشق:

بیر نچه ایل اؤزومی عشقه مقید قیلدیم چندسالی خویشتن را پای بند عشق کردم
 گاه عاشق آدیمی، گاه محمد قیلدیم گاهی عاشق اسم خود گاهی محمد خواندم
 (رک. به بند آخر توبه نامه شاعر، در قالب ترجیع بند).

[۲] - محمدیگ ابن بهبودیگ، ساکن زنگلان که از توابع شوشی قراباغ است. اکثر اوقات در قلعه شوشی بود. مردی خوش سیما و به اشعار گفتن و خواندن تشویق تمام داشت. اشعارش متفرق است و دیوان ندارد، (رک. نواب، ص ۵۰).

[۳] - مؤلف تذکره نواب در تاریخ تألیف کتابش، سال ۱۳۰۹، سن شاعر را قریب به هفتاد نوشته است، که باین ترتیب سال ولادت او ۱۲۳۹ هجری قمری خواهد شد. اما باتوجه به اینکه مؤلف کتاب حاضر سال وفات شاعر را سال ۱۸۶۱ برابر ۱۲۷۷ هجری قمری می داند، پس یا هفتاد سال سن شاعر جای تردید است و یا سال وفات او مقرون به واقعیت نیست.



محمد علی بیگ (مخفی)

۴۱- محمد علی بیگ، (مخفی):

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

این وجود معزز و محترم که شاهد معانی اشعار متقدمین از مخیله جنابش مخفی نبود، مرحوم محمد علی بیگ خلف ارشد، غفران پناه و رضوان جایگاه، مشهدی اسداله بیگ [۱] مرحوم است که سلسله نسبی وی، علی الروایه به مرحوم ملا ولی متخلص به ودادی، که شرح حال و آثارش در برگ های بعد آمده، منتهی می شود. مخفی از بدایت حال تا سال ارتحال که عبارت از سال ۱۳۰۵ هجری [۲] است، در خدمت دولت روسیه بوده و اکثر اوقات با ارباب حال و اصحاب کمال، روزگار را بسر می برد. می گویند وی به علم تسخیر ارواح که یکی از علوم غریبه است، وقوف کامل داشت. خلاصه صاحب دیوان بوده و از منتخبات لالی دریای فکرت او اشعار آبدار زیر، چون در و گوهر انتخاب و ثبت صحایف آتی نمودیم.

پریشان طرّه طرّار گاهی راست گاهی کج
تو کولموش قامته اوینار گاهی راست گاهی کج

دوشرگه راست زولفون قامته گه کج بو عادت دور
چیخار سرو اؤستونه شهمار گاهی راست گاهی کج

وصالون کی قیلیر قسمت مَنه گه هجرینی دوران
 دُولانیر چرخ کج رفتارگاهی راست گاهی کج
 باخیر چشمون رقیبه دوز، مَنه کج، بیر مثل دور بو
 کُندر یول مردم خمارگاهی راست گاهی کج
 سَنه قان اتمگ ایسترمی، باخیر^۱ چوخ خشم ایله چشمون
 مثال مردم خونخوارگاهی راست گاهی کج
 قاشون طاقینه سجده اتمگی چون روز و شب ای مَه
 اُولور هر زاهد دیندارگاهی راست گاهی کج
 قالب سودای زولفون ایچره مخفی زار و سرگردان
 دُولانیر هر طرف ناچارگاهی راست گاهی کج

*

حسنى آرتار، اوزده زولفى عنبرافشان ائيله جک
 شمع روشن راخ اُولور، تارین پریشان ائيله جک
 مردم چشمون تۆکوب قانیم اُولوب گۆزدن نهان
 مردم آئین دور اُولور پنهان گۆزون^۲ قان ائيله جک
 نقد عشقون جاندا قوی جک ائیلدون جان نقدینی [کذا]^۳
 اۆلدوزر خازینی سلطان، گنجی پنهان ائيله جک
 بیر قیامت دور عجب سرو روانیم قامتی
 محشری برپا اندر نازيله جولان ائيله جک

۲- گۆزوم

۱- باخود

۳- به نظرمی رسد، «جان قصدینی»، صحیح باشد. م.

بیر گۆزوم یاشی گۆنول ملکونده نهدریا ایمیش
غرق ائدر بو عالمی سیلابه، طوفان ائیله جک
بیللمرم وجهی ندور، بو خوب رولر عاشقه
جؤرون افزون راخ ائدر، حسینه حیران ائیله جک
مخفی غمزه اؤخلاری گۆنلونی مجروح ائتمیوب
بس نه دن دورقان گلیر آغزوندان، افغان ائیله جک

*

الا ای دلده ساکن دیده دن مستور اولان یاریم
خیالی مونس جان، وصلی نامقدور اولان یاریم
اینانما چیخما یینجا جان، چیخا دلدن سنون مهرون
حدیث عشقی لوح سینه ده مسطور اولان یاریم
تؤکوب عشاق قانین، ایچماقا چوخ تشنه دی هر دم
شراب نابدن دائم، گۆزی مخمور اولان یاریم
بیزیمله متصل کین و کدورت لر ائدر پیدا
رقیبون محفلینده هر زمان مسرور اولان یاریم
وفا و عهد و پیمانیندا اصلا اولمادی محکم
وفا و عهدیده ثابت قدم مذکور اولان یاریم
تفاخر قیلما حسنوله کی باقی اولمیان شئی دور
گۆزلر ایچره ای اؤز حسینه مغرور اولان یاریم
ائدیپ بزم وصالیندان، بیزی محروم، ظلمون گۆر
چکوب آغوشونا اغیاری بیزدن دور اولان یاریم
جفادن آل چکوب بیردم وفا کؤستمی آخر
وفا و مهرده مخفی غلط مشهور اولان یاریم

*

مطلبیم، کویوندا دیدار جمالوندور سنون
 زندگانلیقدان غرض، آنجاق وصالوندور سنون
 چشمه حیواندا، سۇنمز گۇنلومون^۱ بو یانقیسی
 آرزوی خااطریم، آب زوالوندور سنون
 اهل عشاقین سلامت اولماقی ممکن میدور
 هر قیا باخاندا، جان آلماق خیالوندور سنون
 قاشلارون طاقین قویوب محرابه میل ائتمز گۇنول
 سجده گاهیم عشق ارا اول کج هلالوندور سنون
 صحبت خلق جهان یانیمدا بیر افسانه دور
 مطلبیم شکرشکن شیرین مقالوندور سنون
 دانه انگور دور دوشموش، می گلفام آرا^۲
 لبلرونده یوخسا اول هندوی خالوندور سنون
 اورما سان ای مه دیورلر دم کمال حسنده
 بومشخص اولدو نقصان و زوالوندور سنون
 گل مزاریم اؤسته سرویم بیرقدم باس^۳ سینه مه
 بو سرو تن خاک پایون پایمالوندور سنون
 گل گل ای سرو روان جان وثرمگی اولدی عیان
 مخفی دل خسته مشتاق جمالوندور سنون

*

گوزوم یاشینه تاب ائتمز بدن بی تاب اولان یثرده
 دایانماز کوچه لرده خاروخس، سیلاب اولان یثرده
 سرشگیم جاری اولدوقجا، اندر نشو و نما سرویم
 آتار بوی سرو آیین دور بیتنده، آب اولان یثرده

سرشک چشمیمه بو ضعف جسمیم غرق اولوب یکسر
 خلاصی خیلی مشکلدور، بئله گرداب اولان یترده
 یثردور غرق اولا گوز یاشینا بومردم چشمیم
 یاپار^۱ هشیار مردم خانه سین، سیلاب اولان یترده
 خیال زولفونیه خوابه گشتمز گنجه لر چشمیم
 پریشان حال اولور مردم، بیلون، بد خواب اولان یترده
 جفا وجور اغیاره دخی تاب وتوانیم یوخ
 چکرمی بوقدر جوری بدن بی تاب اولان یترده
 جمالون شعله سین گوزجک گوزل لر دریدر دوشموش
 کواکب شعله ور اولماز بلی مهتاب اولان یترده
 لبوندن دیشله دیم گستاخ، توکدون قانیم، عادتدور
 اولار خونخوارلیق دائم شراب ناب اولان یترده
 گرفتار کمند حلقه زولفوندور آر مخفی
 نه ممکن دور خلاص اولماق بئله قلاب اولان یترده

*

دل مرغی دوشوب دامه اول حلقه گیسوده
 اولماز می خطا پیدا هر شام قاراقوده
 گونلومده اولان زخمی گوزجک ددی افلاطون
 یوق چاره سی بودردون لقمان و ارسطوده
 گنچدیم ره عشقونده، جانا یوق و واریمدن
 صدشکر بوگون اولدوم هر قیدیدن آسوده
 قیل بیر حذر ای همدم بوناله زاریمدن
 عشاق لرون آهی سانما اولای بیهوده

آییردی منی سندن، قویدی گشنه سرگردان
 یوق رحم اثری هرگز، بوچرخ جفاجوده
 اگمیش قدینی مانی، ایستر چَکّه تصویرین
 مدّت دی کشاکش دور، عاجز قالب ابروده
 آئینه یه چوخ باخما، قورخوم بودو طوطی وش
 حیران اولاسان گورجک، رخسارینی گوز گوده
 یارون گوزونه مخفی باخ گور نجه سرخوشدی
 حاشا اولا بوگوزلر، وحشی گزن آهوده

*

گلّسه گر نازيله اول سرو روان اورتایه
 چَکَر عشاق نثار ائتمگه، جان اورتایه
 تاري شاهیددی قیامت‌ده قیامت ائیلر
 گلّسه بوقامت ایله سرو روان اورتایه
 ویردی همتالیق ایله لاف، میان ایله کمر
 گلمه‌دی موقدّری هیچ میان اورتایه
 اولدی دل قاش و گوز و زولفون آراسیندا اسیر
 دوشدی بیچاره یامان یئرده، یامان اورتایه
 هرخم زولفونه یوز خاطر درهم دولا شوب
 شانه آل ویرسا، دوشر، زولفونه قان اورتایه
 کیم مه‌نود یئیر ابرولرینه، کیم محراب
 سالدی بوبحث‌کج، قاشی کمان اورتایه
 چشم جلّاد نگاریم، گشنه جان قصدین ائدیب
 گیرمه مخفی گزرونور قان، امان اورتایه

*

غزلیات فارسی

دوری دوست بلا، دوستی دوست بلا
دل بیچاره به هرجا شده با اوست، بلا
دل نهادم به بلا، جان بسپر دم به بلا
تا شنیدم که مرآن نرگس جادوست، بلا
نه همین کاکل زلفین و دوچشمند بلا
خط بلا، خال بلا، گوشه ابروست، بلا
بر بلا تن ننهد عاشق اگر، پس چه کند
خاصه آنجا که خرامان قد دلجوست بلا
به سرنگ و سرنام منه نام بلا
که مرا پند همین ناصح بدگوست، بلا
عاقل ارگفته همین عشق بلا باشد و بس
کاش می بود مرا مغز بلا پوست بلا
مخفیا گرز بلا بر حذری پند شنو
دل مده بریت بدخو، بت بدخوست بلا

*

گرمیل گل چیدن کند آن سرو در گلزارها
از شرم او گل افکند خود را، میان خارها
دائم به عشاق حزین کار تو باشد خشم و کین
ای سنگدل گویا همین دانسته ای از کارها

گفتی جفا کمتر کنم، لوح وفا از برکنم
من از تو چون باورکنم چون آزمودم بارها
مصر ملاححت جای تو، در چارسو غوغای تو
تو یوسفی سودای تو، شور همه بازارها
گویند ترک او بگو، وز بت به محراب آرو
چون دل بود در دست او، من چون کنم این کارها
دی خوب بودی در نظر، امروز زان هم خوب‌تر
خوبند خوبان دگر، اما نه این مقدارها
گر بعد مردن روید از خاک رقیبان خارها
یابد دل مجروح من زان خارها آزارها
در گلشن مهر و وفا مخفی بنه دل برجفا
زین سان که از هرگل ترا بنشسته در دل خارها

*

این چه منزل، چه بهشت، این چه مقامست این‌جا
عیش باقی، لب ساقی، می و جامست این‌جا
مطرب و شمع و شب و ساقی و جامست این‌جا
چنگ و مزمار^۱ و دف و عیش مدامست این‌جا
چون درآئی به طریخانه ما با غم دل
همه گویند مخور غم، که حرامست این‌جا
ماه من چهره برافروز که خورشید فلک
به تماشای رخت برلب بامست این‌جا

صحن بستان و گل و لاله و نسرين چمن
 می و معشوقه به از هر دو مقامست این جا
 عابد و زاهد و مطرب همه از باده خراب
 ساقی و مغیبه، هشیار کدامست این جا
 کیست مخفی که زند لاف غلامی بدرت
 پادشاه حبش و مصر، غلامست این جا

*

جلوه گر بگذرد آن مهرلقا از چپ و راست
 می کند واله و حیران همه را از چپ و راست
 حجارالاسود خالش به رخ کعبه دوست
 هر^۲ طرف سعی کنان اهل صفا، از چپ و راست
 مرغ دل طالب آن دانه خالست ولی
 چه کند چیده براو دام بلا، از چپ و راست
 می رود آن شه خوبان، بروند از پی او
 به تماشای رخس شاه و گدا، از چپ و راست
 مگر آن شوخ زده شانه به زلفش که چنان
 بوی مشک آورد این باد صبا، از چپ و راست
 دوش با جلوه، قرار از دل بی تاب گرفت
 باز گردیده چه خوش جلوه نما از چپ و راست
 شاه اقلیم جنون گشته بی مخفی زیات
 سنگ پر کرده به دامن بچه ها از چپ و راست

*

آن زلف بر عذار دل آرا کج است و راست
 یا هندویی بر آتش موسی کج است و راست
 تا کفر زلف دوست کج اندر کج اوفتد
 کارم چو کار مؤمن و ترسا کج است و راست
 صبح از نسیم، کاکل و زلفش گره گره
 بنگر بر آن عذار چه زیبا کج است و راست
 محراب ابروی تو بود سجده گاه دل
 با شیخ شهر بهر مدارا کج است و راست
 در طاق حسنت ابروی کج، راست خوش نماست
 زاهد بیا که قبله در اینجا کج است و راست
 مخمور ترک مست دو چشمت که واله است
 دزدیست هان^۱ که از پی یغما کج است و راست
 از راستی نمی‌کنم^۲ کار دل کج است
 تا بر رخ آن دو زلف سمن سا کج است و راست
 این نظم را چو زیور رخ زلف و کاکل است
 زان روست این غزل که سراپا کج است و راست
 از بیم غیر در پس دیوار^۳، روز و شب
 بیچاره مخفی بهر تماشا، کج است و راست

*

ای آرزوی دیده و دل در هوای تست جانم اسیر سلسله مشک‌سای تست
 گه خشم، گه کرشمه، گهی ناز، گه عتاب مسکین کسی که شیفته و مبتلای تست

۱- در متن، هان، ندارد ۲- کند دم کار ۳- دیوان

تا جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ام خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست
 تنها نه دل به مهر تو سرگشته است و بس هر ذره‌ای ز آب و گِلَم در هوای تست
 آزاد گشت از همه آن کو غلام تست بیگانه شد ز خویش کسی کآشنای تست
 آن خسته دل که دعوی عشق تو می‌کند سوگند راستش به قَدِ دلربای تست
 گفتی که چیست حال دل تو، چه گویم من مبتلای اویم و او مبتلای تست
 ما^۱ توتیای دیده نخواهیم از کسی زان رو که چشم ما همه بر خاکپای تست
 مخفی چو رفت در سر جور و جفای تو
 جانم هنوز در سر مهر و وفای تست

*

ترا تا زلف مشک آساست گاهی راست گاهی کج
 دلم را رشته‌ای برپاست گاهی راست گاهی کج
 نبود ارطاق ابرویت غرض از سجده‌ی زاهد
 به محراب از چهره و شبهاست گاهی راست گاهی کج
 بریز اندر عذارت بر سر هر زلف کاکل را
 یکی را کج یکی را راست گاهی راست گاهی کج
 کلاهش کج به سر دیدم از آن کج، راست فهمیدم
 که آن شیرین پسر باماست، گاهی راست گاهی کج
 به قتل می‌دهد فرمان گهی ابرو گهی مژگان
 به خون‌ریزی چه بی‌پرواست، گاهی راست گاهی کج
 دلا اندر وفا داری مکن جز راستی کاری
 گزرت آن دلبر زیباست، گاهی راست گاهی کج
 چو دست غم گلوگیر است از اینم آه دل مخفی
 بسوی آسمان برخاست، گاهی راست گاهی کج

یادداشت‌ها:

[۱] - صاحب تذکره نواب او را مشهدی اسداله بیک ولی زاده قراباغی، معرفی می‌کند. رک. نواب. ص ۹۲.

[۲] - تذکره نگار موصوف، تاریخ وفات مخفی را اواخر سال ۱۳۰۸ هجری قمری و به روایتی دو ماه پیش از تاریخ ۱۳۰۹ می‌داند. رک. همان.



محمود بیگ وزیراف (محمود)

۴۲- محمود بیگ وزیراف، (محمود):

این رضوان جایگاه فرزند مرحوم کاظم بیگ وزیروف است. به قرار اطلاع این شخص شاخص اکثر اوقات حیات را، در این سرزمین قرا باغ، به عیش و عشرت بسر می برد ولی بعد از مرگ برادرش، تنها شد و به پایتخت علی بن موسی الرضا علیه تحیتہ والثناء، مشرف و معتکف آن بارگاه عالی شد و با اعیان و اشراف آن ارض اقدس درآمیخت. اما بعد از مدتی به وطن مألوف بازگشت و در ۱۳۱۸ هجری [۱]، به مصداق کل من علیها فان، روی در نقاب خاک کشید و روح شریفش را به ارواح یاران روحانی اش ملحق کرد.

خلاصه، صاحب طبع لطیف و کلامی شریف است. سه غزل زیبای فارسی از او را در اوراق آتی می نگاریم:

ای بر شعاع عارض تو مظهر آفتاب

وی ز اقتباس نور رخت انور آفتاب

کی داشتی فروغ بدین پایه بر درت

هر بامداد گرنه نهادی سر آفتاب

رویت به ماه خلق دهد نسبت غلط
 پیش رخت زذرّه بود کمتر آفتاب
 از تار زلف تست شب قدر در خفا
 وز پرتو جمال تو شد اظهر آفتاب
 درچین زلف روی ترا هرکه دید گفت
 صیاد کیست کرده بدام اندر آفتاب
 روشن نمی شود دل محمود بی ایاز
 دائم چوینده گریبودش بر در آفتاب

*

ز کفر زلف تو دل درهم و پریشان است
 بداد وی نرسد کس چه کافرستان است
 دلم ز زلف تو چون موی بر خیال آورد
 از آن چو مویه به سوز و گداز نالان است
 شبان تیره شباهنگوش به زلفت دل
 بیاد صبح رخت تا سحر نواخوان است
 دل از مقید آن خال و زلف شد چه عجب
 که خال، عقده دل، زلف، رشته جان است
 محبت رخ و زلفت نه کفر و ایمان است
 که هر دو ناسخ اعجاز پور عمران است
 به گلشنی که در او شوخ گلعدار توئی
 چه جاست روضه رضوان چه غلمان است
 اسیر، هرکه چو محمود شد به زلف ایاز
 غلام حلقه بگوش است گرچه سلطان است

*

بر دور عارض مه من سبزه چون دمید
 خورشید انورش به خط استوا رسید
 گل‌ها همه ز سبزه سرآرند دائماً
 ای بوالعجب که سبزه زگل می‌شود پدید
 بررویش آن خط است و یا عکس زلف او
 یا مشگ تر ز نافه چین سمن چکید
 زلفش که بود خازن او کاتب قضا
 خط را رقم نمود، قراول ورا مزید
 چون صبح روی یار زخط تیرگی گرفت
 چشم امید من شد از آن تیرگی سپید
 هر موی^۱ کز رخ چو گلش سربدر نمود
 خاری شد و به سینه مرغ دلم خلید
 محمود شکوه کم زخط گل عذار کن
 ایذای خار بهرگلش بایدت کشید

یادداشت:

[۱] - مولف تذکره نواب تاریخ وفات او را (۱۰ صفر سنه ۱۳۲۰ هجری قمری)،

نگاشته است.

۴۳- مشهدی اسد:

این پاک‌طینت و ستوده خصلت، برادر کهتر میرزا کریم بیک است که در بدایت حال، بقدر امکان، در قراباغ تعلیم و تربیت اسلامی یافت و بعداً اوقات خود را به امر تجارت صرف کرد. عاقبت وطن مألوف را ترک گفت و در خراسان به سال ۱۳۲۶ هجری از دار نعیم درگذشت. گاه‌گاه از حجله خاطرش الفاظ دلنشین و سخنان نمکین ظاهر می‌شد که در این زمان چون خود او از نظرها مخفی است.

این بیت از او بدست آمد:

چشم دنبالینه زاهد او دوشن خاک دگیل
دانه سبچه‌دی کیم گوشه محرابه دوشوب



مشهدی ایوب (باکی)

۴۴- مشهدی ایوب (باکی):

این جوان بی‌باک و شاعر ذی‌الادراک، خلف پاک مرحوم حاجی صادق قراباغی
فرزند مرحوم حاجی اوجاق قلی‌اوغلی است. طبعی بلند و موزون و قدی کوتاه به
کوتاهی عمر خود داشت. [۱] دفتر حیات او، بهنگام تدوین این کتاب، چون دفتر گل
متفرق شد. زمانی که شیشه عمر وی ناگهان به سنگ آمد، حقیر مراتب تأثر و تألم خود را
با انشاد این پنج بیت بیان کرد:

توئی باکی به خاک تیره مستور	و یا خوابیده در چشم سیه نور
الا ای نور عینم از چه گشتی	سرشک آسا ز چشم مردمان دور
چه سان ایوب ما را صبر باشد	تنت گشته است اکنون طعمه مور
ترا بادا همیشه رحمت حق	شوی همواره تو، همخوابه حور
خوشا بر تو که سال رحلت را	چو پرسیدم منادی گفت مغفور ^۱

*

خلاصه اینکه صاحب دیوان است [۲]، و منتخب اشعار آبدارش را در اینجا ترقیم نمودیم.

گشته ویرانه گزولوم طرّه طراریلن اوینار
یقین اول قانه دوشموش جانهدوشموش مارایلن اوینار
نگارا تباری حقّی، ناله زاریم گریب تاره
کی هریر پرده ده هرلحظه بیر پرگارایلن اوینار
بلادور همدمیم بالله، بلادن اوزگه یاریم یوق
تاپوب همکارینی پیوسته اول همکارایلن اوینار
صبا افسوس دائم گل غمینده جان وئرر بلبل
ولاکن گلشن ایچره بی وفا گل خار ایلن اوینار
دئییب منصور تک الحق انالحق دردینی باکی
اولان دیوانه گیسو، گورایندی دارایلن اوینار

*

افسوس و حیف مندن اوجانانیم آیریلیر
جان ملکینی خرابه قویوب جانیم آیریلیر
مشتاق غم گوروبدی منی کوهکن کیمی
شیرین دل و شکرلب خندانیم آیریلیر
باغ محبت ایچره منه غصه تاپشیریب
بیرآلاگوزلی سرو خرامانیم آیریلیر
گیسوی یاره تاپشو صبا شانه دگمّسین
تل تل دوشنده گول اوزونه، جانیم آیریلیر
قان آغلا سین همیشه گرک قان اولان گزول
باکی بلا اسیریدی، سلطانیم آیریلیر

*

دنیون اویاره اندیر عاشقون سفر، گلسین
 شکنج عقرب ارا گیزلیدی قمر گلسین
 اؤلوم یتیب دی، صباآز قالیر فداسی اؤلام
 سؤله کی باشیمون اوسته اودیده تر گلسین
 گول اوز لیلرنه کی وار، دؤرومه ویریب هاله
 گؤزلر ایچره اویاری گؤزوم گزر، گلسین
 شهادتین یثرینه آدین ازبر ائیله میشم
 تغافل ائیله مسین وقت کم گنچر، گلسین
 بو حسرت اولما قیما، اولماسین دنیون راضی
 گؤروم اوزینی، وثریم جان، گشته گنذر، گلسین
 گرک منی اؤز الیله بوگون مزاره قویا
 شکسته باکی اؤلور، ائیلیون خبر، گلسین

یادداشت‌ها:

[۱] - مشهدی ایوب در شهر شیشه چشم به دنیا گشود. در سال ۱۳۰۹، سن او ۲۵ بوده است که باین ترتیب تاریخ ولادت او سال ۱۲۸۴ هجری قمری می شود. جوانی خوش صورت و نکوسیم، باغیرت و بشاش و هزال و از جالسین مجلس فراموشان بود. رک. نواب، ص ۱۹۲.

[۲] - در سال‌های هفتاد، در قرا باغ مجلس انس و مجلس فراموشان، در شماخی یا شاماخی، بیت‌الصفاء و در باکو، مجمع‌الشعرا تشکیل شد و در این مجالس میان شعرا، مشاعره، شعرخوانی و نظیره‌پردازی رواج داشت. رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۶۹.

۴۵- مشهدی حسین، (سائل):

این وجود شریف، در سرزمین مینو آثارمان، به میرسیاب اُغلی معروف بود و سائل تخلص می‌کرد. او مردی دارای ثروت و صاحب معرفت بوده و در ایام حیات مایملک و دارو ندار خویش را وقف حضرت اباعبدالله الحسین کرد و در سال ۱۳۱۶ هجری کسوت مرگ پوشید و روی زمین را ترک گفت. صاحب طبعی روان بود و نوحه را نیکو می‌سرود و در اینجا به ذکر نوحه‌ای از آثارش قناعت می‌کنیم:

نوحه

عمه میداندا بوگون شورش فردا گورونور
 باش آچیخ میدانارا زهره زهرا گورونور
 آلوب اورتایه عدو اکبر گلگون کفنی
 نجه کیم خار دوتار دورگل و یاسمنی
 کیم گوررسه دئیر اول یوسف گل پیرهنی
 صحن گلزار جهاندا گل رعنا گورونور
 اود دوتوب سوز عطش دن جگریم اولدو کباب
 گون اوزون، دود دلیم چولقادی مانند سحاب
 بو هوا ده گیل^۱ اولوب آب دو چشمیمله تراب
 هم دل سوخته چون ماهی دریای گورونور
 بارالها بونجه تویدی گیوب تازه عروس
 زانوی غمده قویوب باشینی بیچاره عروس
 گاهی سرخ^۲ آب تۆکر عارض گلناره عروس
 قاسمون اللری قان ایله محنا گورونور
 قوت دست اخ وارث موسی نی جنود
 گوروبن یر بشیره سویلر دیلر اول قوم یهود
 بازوی بنت یداله اولای بیلمز مسدود
 باشلار اوستونده نقدر اول یدیضا گورونور
 سائلا ناله و فریاد ایله هر^۳ صبح و مسا
 جاری قیل گوز یاشینی شوریله هر بزم عزا
 قالماز عقباده ندامتده یقین اهل وفا
 مشتری گوز یاشینا وارث یحیا گورونور

۴۶- مشهدی عبدل قرا باغی، (شاهین):

فرزند ارشد مشهدی عبدالحسین است که شاهین فکرش همواره در صیدگاه بیان، صیاد معانی بدیع و مضامین رفیع بوده و در شهر شیشه نشو و نما یافته است. در پنجاه و پنج سالگی به اندیشه جلای وطن و اختیار غربت افتاده و به قصد تجارت و توطن در شهر پتروسکی بار سفر بر بست و در معیت برادرانش، رخت بدانجای کشید و در آن سرزمین با اشتغال به داد و ستد، مال و منال فراوان گرد آورد.

سرانجام در سال ۱۳۱۴ طایر روحش به روضه رضوان پرکشید. علی ایحال معظم الیه صاحب ایات بی قصور و در بدیهه سرائی مشهور بود، منجمله بعد از ارتحال ناصرالدین شاه قاجار (هفدهم ذیقعد ۱۳۱۳)، و در بحبوحه جلوس مظفرالدین شاه به تخت سلطنت، عموی خود، نواب مستطاب عباس میرزا را برای شرکت در مراسم تاجگذاری امپراتور روسیه مأمور کرد. عباس میرزا نیز بهمین منظور از طریق شهر پتروسکی به پترزبورگ می رفت که شاهین در فرصت پیش آمده، رباعی زیر را فی البداهه می سراید و خلعت و انعام می گیرد:

ای شاه شهید را برادر عباس وی کوکب مسعود منور عباس
بخرام بخرام که کامرانی با تست در ظلّ شهنشاه^۱ مظفر عباس

خلاصه از طراوشات طبع ظریفش نامه‌ایست که بشکل بحر طویل برای دوستی نوشته است، ذیلاً می‌نگاریم و سپس چند غزل زیبای او را در صحایف آتی می‌آوریم.

صورت‌نامه:

فدای جان تو جانم بدم روزی غریق لَجَّة فکرت، حریق بوته^۱ حسرت، غمین و زار از فرقت، به صد محنت، مذمت‌گاه بر چشم و گهی بردل همی کردم، چرا دیدی جمالش را که حالا اشک می‌ریزی، چرا منزل گرفتی زلف درهم را چنین از تارش آویزی، شد احوالم پریشان، از غم هجران، همه دم ناله و افغان‌کنان بودم، که بوی مشگ از سوی بیابان بر مشام آمد. بخود گفتم چه بوی است این، بشیر، از مصر سوی پیرکنعان است، یا پیراهن یوسف، و یا باد صبا از کوی آن مه‌رو گذر کرده است، بوی موی جانان، یا در آتش، عود سوزان است، بی‌تابانه استادم. بدیدم یک سواری بر در استاده، سلام داد، گفتا کیست اینجا عاشق بی‌دل، جدا گشته زگل، بلبل، غریبی نام او عبدل، که از سوی دیار یار اویم، قاصدم ملفوفه‌ای دارم. چون که نام قاصدی بشنید گوشم، رفت هوش، نطق خاموش و خروش بیخودی کرده، دمی بیهوش گشته، چون ستادم، بوسه بر پایش نهادم، زانکه از کویت گذر کرده، ز چشمانش تسلی برگرفتم، چونکه بر رویت نظر کرده. به زاری گفتم آری آنکه کارش^۲ نیست جز شب‌زنده‌داری آن منم، بهر خدا گر نامه میداری بدستم ده، گرفته آستین بر پایش افتادم، چو دست از جیب بیرون کرد، گویا چون کف موسی^۱ هویدا شد ید بیضا، بدستم داد نامه، چون دم عیسا به جسم مرده روح افزا، گرفته نامه از دستش بسر بنهاد و بر چشم مالیده، بر بیت‌الحزن رفتم، که شاید مونس شبهای هجران غریب و بی‌کیس نالان شود. آن روز تا شب با دو صد تشویق بودم، نامه یعنی چه، الهی از ره لطف و کرم پیوسته، یا از قهر. چون شب شد هوای روز وصلت بر سر آمد، گشت جان بی‌تاب، اشک دیده چون خونا ب شد. از نامه، دل‌داری بدل دادم، به‌پا

۱- بوته

۲- کاری

برخاسته الحمدگویان، خواستم چون نامه بگشایم، زشادی دست پا لرزیده ببریدم
 سرنامه، گشادم، سوره تبت یدا برخود گشادم، سر در آن واللیل هجران گوئیا^۱ والشمس
 شد نازل، زفرط والضحایش تا به فجر صبح، روشن خانمانم^۲ شد، به مضمونش نظر
 کردم، چنین مفهوم شد ما را، چراگر عاشقی، پس^۳ با خیال شعله دلبر نمی سوزی؟، چو
 پروانه فدا، در کوی مینای محبت، جان نمی سازی؟ به این دیوانگی لاف محبت می زنی.
 گفتم مخوان بهر خدایم بی وفا، گر زنده بینی تا در این مدّت زهجران، از برای آنکه با امید
 وصلت از بلای مرگ آزادم. دگر^۴ خود خواستم حال دل خود را بیان سازم، خیالم گفت
 برکن چون نوائی، مردم دیده، از او بنویس، شاید مردم چشم تماشای رخ دلبر کند. دل
 گفت حاشا من نباشم چون فضولی، کوه کن برسنگ شکل خود به خود اغیار کرده^۵،
 سوی شیرین می فرستم، این چه مجنونیت ای شاهین؟ اگر سازی جدا مردم زدیده،
 مردم اغیار است! چون باشد؟ نه شاید مردم بیگانه باشد محرم جانان. اگر باد صبا از
 زلف مشکینش برآرد بوی بر من، بس بود، حاجت به وصلش نیست، حق شاهد. عناصر
 نیست در جسمم، همه عشق است، خود عشقم، نه از آب و نه از آتش نه از خاک و نه از
 بادم.

۱- گوئیا

۲- خوانمانم

۳- من

۴- دیگر

۵- اشاره به بیت زیر است:

کوه کن شیرینه اوز نقشین چکیب و ثرمیش فریب گزرنه جاهیل دور یونار داشدان اوزینه بیر رقیب
 رک. دیوان ترکی، ص ۸۴

ترجمه:

کوه کن برسنگ نقش خود کشیده داد شیرین را فریب چهل او بنگرکه از سنگی برای خود تراشید او رقیب

گۆنول صیاد ایمیش چشم غزالینا یاخین دورما
باخاندا زخم‌دار آهوکیمی چوخ بونونی بورما
گزیب زولفونده دل احرامه سُوت ائیلر دلیلم سن
دولانیم باشینا قربان کسللر ' چوخ دولانديرما
حجاب ائتمه آلون رخسارینه، جسمیم دوتار آتش
بلوری‌گون قاباقینا دوتوب خاشاکی یانديرما
قاچار شاه و گدا قاروره آهیم شرارندان
آماندور پادشاهیم قورخورام غیريله اوتورما
اؤزینه آشیان دوتما سرزلف پریشانی
مثال کرم پيله باشنا بیچاره، تور قورما
دندی اغیار قانین ایچماقا قصد ائتمه ای شاهین
چی بین قانی حرام اولماز ناحق گۆنلون بولانديرما

*

دریلدیم بزم گلزار نگاریمدن آلاقلار تک
سارالدیم جویبار اشک چشمیمدن جالاقلار تک
خدنگ غمزه‌سی دلمیش دل‌زاری میانین‌دان
دولانديقجا اولور پیچیده زولفه تاغ آلاقلار تک
مقابل مهر رویوندا سنّه ممکن دگیل دورماق
دولان شام و صبا زولفوندا ای دل یا بالاقلار تک
رقیبون تیشه ظلميله درگاهوندان اول یارون
آتیلدی تخته جسم ضعیفیم قامقا لاقلار تک

هوای وصلینه بیرساده طفلون، پیرکن دوشدوم
 غم هجری تۆکولدی اوستومه قالاق قالاقلارتک
 لب لعلی ایچر اغیارایله جام می گلگون
 بو محنتدن دؤنر قانه گؤنول هر دم دالاقلارتک
 سالیب چاه زنخدانینه گویا قانلی دی گؤنلوم
 ایاغینا ووروب زنجیر زولفون قانداقلارتک
 اوزولسه جان، قویوب اغیار دستورالعمل شاهین
 ایاغ باسماز طبییم باشیم اوسته یاتالاقلارتک
 *
 عیصاصفت چکییدی منی داره تل لرون
 باعث گؤنولدی بنزه سه زناره تل لرون
 دل شرحه لندی شانہ صفت دوشدی پاینا
 آل دسته، اُونونلا گؤزل داره تل لرون
 وئردیم عنان گؤنلومی بیرنقطه خالینا
 سالدی شکنج حلقه ده پرگاره تل لرون
 چین اهلیدور، خطاسی وار، ایمانی یاندرور
 ائیلر سجود آتش رخساره تل لرون
 گلزار حسنینا داغیلیدور بنفشه وار
 افتاده گؤنلومی قویوب آواره تل لرون
 دؤر رُوخوندا شے شے مهرتک بیلیر
 گردود آهیم ائیله مَسّه قاره تل لرون
 نار فراقی شاهینه گؤردون روا ولی
 قاره اوزومی^۱، قاره قویوب، قاره تل لرون

*

وزیر^۱ و شاهی قیلار عشق خسته محنت دن
 نه عقلدن بونا بیرچاره وارنه دولت دن
 قضا خدنگینه سینم دوشوب دل بریان
 نه اولدو باعنی ییلمم کی گنجدی^۲ قسمت دن
 صنم لر عشقی ایله عمر گنجدی سندن ازل
 گنچرمی حق گوره سن عالم جهالت دن
 هرآی باشیندا مه نو قاشونلا بحثه چیخار
 ولیک قاش قارالاندا باتار خجالت دن
 اینانما قصه مجنونه کیم منم مجنون

۳

جفایه تاب قلیب دوشمدیم بیابانه
 سفیه اولماسا بیرکس قاچار می قسمت دن
 گوزوندن اشک روان جویبار اولوب شاهین
 نه حاصل اولدو سته یار سرو قامت دن

*

عشق دیوانه سیم زولفون اولوب زنجیریم
 یوخدور عالم ده بیرعاقل کیم انده تدبیریم
 دندون آند ورم اگر کویوما گلسن گلرم
 نه سنون دوغری سوزون وارنه منیم تذویریم

۱- وزیرشاه

۲- کجدی

۳- در متن، مصرع ندارد

جمله عاشقینا دشنام و ثروب شاد ائتدوں
 سالمادون یاده مَن زاری، نه دور تقصیریم
 غنچه نی آجدی لبون، حالینی سوردوم دندی کیم
 دؤندریب باغریمی قانه کسلیب^۱ تقریریم
 جمع اندوب طعنه داشیندان اوزومه ائوتیکدیم
 آه شاهین کی سرشگیم پوزاجاق تعمیریم

*

سالیب منی غم عشقون بیراؤزگه حاله بالام
 گؤزونله گؤرمیه سن گلمَرَم خیاله بالام
 شکایت غم هجرانی بیربَه بیر ائدرم
 یتیش سه بیرده الیم دامن وصاله بالام
 قاشون شباهتی تیغ علی عمرانِه
 اوزون محمّده بنزر خالون بلاله بالام
 سیاهپوش گؤنول گیزله نییدی زلفونده
 یقین کمینه یاتیب عارضونده خاله بالام
 تمام خلق ائدر کعبه خدایه سجود
 اگییدی^۲ قبله قاشون منی شماله بالام
 گئنه خمارگؤزون اؤخ چکیب کمان دوتמוש
 یقین وئرییدی اونا لبلرون پیاله بالام
 اولور کناره ائدن امر داوره، شاهین
 سَنه محالیدی عصیان گله خیاله بالام

*

۱- کسوب

۲- کوبدی

گشچن گشجه مَنه بیرماه پاره همدم ایدی
 کی شمع عارضی خورشید^۱ ظلمت و غم ایدی
 گیرنده مغرب زولف ایچره شمس رخساری
 دئدیم قیامت اولور، چونکی اوزگه عالم ایدی
 من فقیر^۲ ایله گلمیشدی ساخلا سین احیا
 نچونکی ماه مبارک شب معظّم ایدی
 اُوخوردوم آیه لیس گمّله شئی
 ایناندیم اونداکى انظارده مجسم ایدی
 نزول سورة قرآن اوگشجه اولماقینا
 نظرده خال وخطی بیردلیل محکم ایدی
 خلاصه اول گشجه جوشن کبیر زولفوندن
 آچیلدی عقده دل چون کی اسم اعظم ایدی
 آلیر مرادینى احیاء ائدن شب قدری
 مَنه او، ماه شب قدریدن مکرّم ایدی
 آل و ایاغین اؤپردیم، آخاردی شوقدان اشک
 لطیف پیکری گلبرک ترکیمنه شبنم ایدی^۳
 روا دگیلدى کی شاهین ذلیل هجر اولسون
 بهشت وصل ده آخر اودا بیر آدم ایدی

*

۱- خورشید

۲- فقیر

۳- لطیف پیکری گلبرگ کیمی شبنم ایدی

یارب نہ اولدو بلبله گلزاره گلمه دی

شاخ گل اوسته گلماقا گفتاره گلمه دی

یا ممکن اولمادی گنجه سیل سرشگیمی

یا اؤز اوزونده دوشدی گؤزی قاره گلمه دی

مزگان اوخین اوقاشی کمان ویردی سینمه

صیادا باخ کی صیده ویریب یاره گلمه دی

جان رشته سی الیمده بها تار زولفونه

گؤزلر گؤزوم او یوسفی، بازاره گلمه دی

قدیم کمان اولوب قاشی تک انتظاردن

بختیم کیمی او طره لر ی قاره گلمه دی

هرقدر دگدی سنگ ملامت بوجسمیمه

بیردم حدیث عشقینی انکاره گلمه دی

*

نازایله بونازنین لر شیل و کوت ائیلرلر منی

اؤلدوروب قوشی دوباره باش کوت ائیلرلر منی

من نه گونه آدمم یارب بو گندم گونلر

کیم تنور عشقده دایم کوت ائیلرلر منی

اوینارام هر وقت نردخسندہ بیرخال ایله

ششدر حیرت ده مات اولام و لوت ائیلرلر منی

نیم خندایله سالیملار اوستومه بارالم

گؤستریب غربال ایله سوهوت هوت ائیلرلر منی

صید اندرلرگه منی شاهین بو آهو گؤزلی لر

بیر بیرنه گاه تازی تک دوت دوت ائیلرلر منی

*

نوحه

عمّه هریاره علی اکبر عطشانه دگر
 بابامون رنگی قاجیب رخنه لر ایمانه دگر
 اُوخ دوتوب هر طرفین مه طرفین هاله کیمی
 سپیلیپ قان اوزونه گول اوزونه ژاله کیمی
 سینه دَن چکسه نفس زخم آچیلار لاله کیمی
 دیه سن باد صبا صحن گلستانه دگر
 عمّه آماده دوروب قتلینه یوزمین لشکر
 جمله سی الده دوتوب تیرو سنان و خنجر
 اکبریم یاره لنیر، یاره لنیر جنّ و بشر
 جانه البته دگن یاره کی جانانه دگر
 ائندی بوغضه گونول مرغینی ای عمّه کباب
 نه روادور کی شیکار ائیلیه شهبازی غراب
 رسمیدور قوم شیاطینه دگر تیر شهاب
 نه سبب تیر شیاطین مه تابانه دگر
 سرو قد اکبریمی دؤغرا دیلار شمر و سنان
 اولاجاق محشره تک گل لریمون اشگی روان
 جسم پاکینه ویری یلار اوقدر تیر و سنان
 دخی هریاره دگن، نیزه و پیکانه دگر
 بیلیمیزم، آخر اولور هانسی شریعتده روا
 بیر نفر قتلینه اقدام ائنده یوزمین اعدا
 یاره دگدیق جا آخار قانلی سرشگیم گویا

دگن اُوخ اکبَرَه بو دیده گریانَه دگر
 گؤسترب تیغ عدو باشدا سماء الشقت
 تَنده اُوخ یاره سی گویاکی نجوم کدرت
 حشر اُولار گر دوشه میدانَه او سرو قامت
 شورش اهل حرم عرش ده سنانَه دگر
 دشمن ایچره قالوب ای عمّه بابام فرد وحید
 بیر گلیر اکبر شهزادیه بو چُولده امید
 اُونی دا ائیلَه سَه بو طایفه ظلمیلَه شهید
 تازیانه مَن مظلومه نالان دگر
 شاهین ایستر اولا زوار حسین ابن علی
 چونکی حق بزمینه یوق آلدَه سزاوار عملی
 روضه شاه شهیدانه اگر دگسه آلی
 هیچ شک یوقدی کی خود روضه رضوانه دگر

نوحه

گل اُوغول شانه چکیم زولف عبیرافشانه
 ائتمه میش لیلینی زنجیر عدو دیوانه
 دُولانیم باشینا گل قویما منی محنت ایله
 دگیل انصاف کی سرگشته قالیم ذَلّت ایله
 ویر سالار نیزه یَه باشون باخارام حسرت ایله
 نجه کیم شمعَه باخار سوخته هر پروانه
 دیلیم آغزیمدا سوسوزدان قارالیب یانسا اگر
 دئمَرَم سو، دخی اؤلسم ده مَن تشنه جگر

نور دیدہ عطش قلبیمہ گؤز یاشی ئیتیر
 سو ایچون گئیمه فرات اوسته دوشرسن قانه
 گل بی خارسن عالمده سن ای لاله عذار
 اولماسین تیر عدو گل بدنون اوزره چوخار
 گلی گلشنده گؤروب ناله ائندن بلبل زار
 گل اؤزون گؤرمه سه دل مرغی، گلر افغانه
 دل و جان، زولف و رۇخون فکرین ائدر شام و سحر
 حال دل درهم اولوب ایندی دوشر جانہ شرر
 گؤز گتیردق جا خیاله لبینی اشک توگر
 میزبان سووئرر البته سوسوز مهمانه
 جان اوغول قانیله رویون گل حمرايه دؤنر
 مادران ناله چکیب بلبل شیدایه دؤنر
 گئیمه میدانہ فراقوندا قدیم یایه دؤنر
 حیف دورکیم اولا بوسینه هدف پیکانه
 راضیم هر تقدّر یئتمه منه جور و جفا
 عاشقه قسمت اولوب روز ازل درد و بلا
 اویموشام زولف پریشانینا من بخت قارا
 بیلیرم مسکینم آخرده اولار ویرانه
 گؤزلریم گرچه توکر قلبیمی، غم یاغسا سرشک
 آرتیرار شعله سینی هر تقدّر آخسا سرشک
 گؤستریر مردم چشمیم اوزونه باخسا سرشک
 کی گرک مردم اولان گؤستره سوقربانه

صف چکوب قتلون ایچون لشگر کین گؤر نه روا
 گلشن حُسینی پامال^۱ ائده بوقوم دغا
 قمری وش شوريله کوکو دئیرم صبح و مسا
 دوغرائیب سرو قدون دوشسه اگر میدانه
 چنگ اوروب دامن الطافینه کیم روز شمار
 لطف ائدیپ قویمه سن یاندیرا نیرانیده نار
 وصف رخسار و خطین دائم ائدر شاهین زار
 چون مئلدور، یاراشیر چوخ دانوشوق قرآنه

نوحه

سفر اولدی شام شومه، یت ازون هارایه قارداش
 باش آچیق ساچ اولدو معجر، بوگونى قارایه قارداش
 غم و دردی تاپشیریدور مَنه مادر زمانه
 ائیلیوبدی طفل درده منى طفل دایه قارداش
 سالیرام خیاله قَدون نَظَره گلیر قیامت
 اوجالیر فغان و آهیم، یتیشیر سمایه قارداش
 کؤچ اولور چیخاندا باشون سر نیزه سنانه
 کؤچر اهل کاروان گون چیخابیر جدایه قارداش
 گشجه لر دوشنده یاده تن زخم دار و رویون
 سانارام فلکده انجم، باخارام هم آیه قارداش
 نئجه بیرگؤنولده دیرلرکی ایکی محبّت اولماز
 باخارام گهی جدایه، گهی دَه بلایه قارداش

ییخی لیبدی سرو قَدُون، وورولوب جدایه باشون
 باشیم اؤسته قانلی باشون سالیق ایندی سایه قارداش
 اوزونه باخاندا گول گول تۆکولور سرشگ آلیم
 گلیر اندلیب گۆنلوم او سبب نوایه قارداش
 یئتی شینجه شامَه اؤلَم بو خرابه لرده بی شک
 نئجه تاب اندر سکینه بو قَدَر جفایه قارداش
 قولی باغلی روگشاده، گۆزی یاشلی^۱ سینه سوزان
 نه روا بو قدر ذلت من بی نوایه قارداش
 وار امید عفوسندن اوسبب همیشه شاهین
 سَنَه نوحه خوان اولوبدی گلیر التجایه قارداش

*

تیره روز اولدوم علی مهر جمالوندور سبب
 لشگر شامون جفاسینه زوالوندور سبب
 ظلمیله شمردنی پامال اندیب گلزارینی
 شولدوروب سوز عطشیدن لعل شکر بارینی
 گۆرمزَم طوطی صفت آئینه رخسارینی
 لال اولوب نطقیم لب شیرین مقالوندور سبب
 قُول قُول باغلاندى آل مصطفی خوردوکیار
 گه پیاده گه اولورلار ناقة عریان سوار
 لیلینی مجنون اندیب، زنجیره سالمیش روزگار
 گزدیریر صحرالری چشم غزالوندور سبب

شرح حالیم قیلماغا هر کهریگیندور بیر قلم
 صفحه رخساریمما قانین لائیلر لر رقم
 مردم چشمیم دوتوب قان گؤنلیمی گرد آلم
 خاک و خون با سمیش او مشگین خط و خالوندور سبب
 کوفه دن چون ابن سعه یشتدی حکم قتل عام
 لشگر کین ائتدیلر بدر حنینه انتقام
 آغلارام هر دمه راحت لیق مَنه اولدی حرام
 مُفتی لر فتوی و ثرن خون حلالوندور سبب
 نینوا گلزارینی هر دمه کی یاد ائیلرم
 تا نفس وار تنده بلبل کیمی فریاد ائیلرم
 حشره تک قمری صفت کوکو دئییب داد ائیلرم
 دو غرانان شمشاد قد و اعتدالوندور سبب
 متصل خوناب اندر جاری بو چشم پُرنیم
 آغلارام پیدا و پنهان صبریم آز چو خدور غمیم
 آیریلیب گل پیکریندن باشون اولموش همدمیم
 بیلمرم افغانه، هجرون یا وصالوندور سبب
 اوز و ثریر لیلایه گون گوندن فزون درد و بلا
 راه شامی ذکر اندم یا شرح حال کربلا
 خم قدیله شمردن شمره دوشوب صبح و مسا
 آغلارام پیوسته شقْ اولموش هیلالوندور سبب
 آغلا سین سوز جهنّم دَن سَنه یثتمز خطر
 حوض کوثر قبرینه بواشگ آلوندور سبب

۴۷- مشهدی علی اکبر، (شاکر):

این مرحوم معروف به مشهدی علی اکبر، خلف مشهدی عبدالحسین مغفور و برادرزاده غفران پناه میرزا ابوالحسن، متخلص به شهید است. در سال ۱۳۳۴ هجری از دار فانی به عالم باقی شتافت.
غزلی که ذیلاً می نگاریم اثر طبع اوست:

عشقون ائدوب عجب منی دیوانه ای صنم
 مسجنون کیمی سالیبدی بیابانه ای صنم
 یوسف سَنَه مقابل اولوب ائدسه بحث حُسن
 سال سن اُونی اُو چاه زنخدانه ای صنم
 وصلون اگر میسر اولا خسته جانِما
 یوق احتیاجی روضه رضوانه ای صنم
 خلقی تمام واله ائدر سرو قامتون
 هر دم ائدنده جلوه مستانه ای صنم
 قویمایانا فراق اَدونا یوقدو طاقتی
 گل رحم قیل بوشاکر نالانه ای صنم

۴۸- مشهدی علی مدد [۱]:

مرحوم مشارالیه در دیار خود به قاضی اُوغلی مشهور و در اواخر حیات به جرگه دراویش پیوسته بود. در سال ۱۲۸۶ هجری، در سن هفتاد [۲] سالگی دار فانی را وداع کرده است. مصراع زیر را در وصف زیاروئی، عزیزنام گفته است:

حاشه یوسف اُولا همتا سَنه ای یار عزیز^۱

یادداشت‌ها:

- [۱]- صاحب تذکره نواب نوشته است: «علی مدد از اهالی شوشی قراباغ است، مردیست سیاه‌چرده. در جوانی یساولی می‌کرد و طنبور می‌نواخت و در مجالس سور، قافیه‌خوانی و بدیهه‌سرایی می‌کرد، در اواخر عمر درویش شده در بازارها پرسه می‌زد. اشعارش چون ناپسند، ثقیل و خفیف می‌بود لایق نوشتن نشد...»، رک. نواب، ص ۹۱.
- [۲]- تاریخ ولادت شاعر، سال ۱۲۱۶ هجری قمری می‌شود. در حالی که مصَنَّف تذکره نواب در سال ۱۳۰۹، سن شاعر را شصت سال می‌نویسد.

۱- به نظر می‌رسد، عزیز نام شخص نیست و در معنای لغوی بکار گرفته شده است.

۴۹- مشهدی مرتضی، (روسیاه):

این غفران‌پناه و رضوان جایگاه مشهدی مرتضی فرزند مرحوم کربلائی
عسگریگ و نوه ابراهیم خلیل مبرور است. در شهر شیشه [۱] بدنیا آمد و در سن ۲۵
سالگی به تاریخ ۱۳۰۴ در همان‌جا عمر خویش را بسر برد و بدرود حیات گفت.
صاحب طبعی خوش بود و این بیت زیبا از اوست:

ورد ائیلیوب بومصرعی پیوسته روسیاه
قیلدون قراگونوم منیم ای روسیاه زلف

یادداشت:

[۱]- جای تولد او غازیان و طول حیات او ۳۵ سال بوده است. رک. نواب، ص ۲۳۱.

۵۰- مشهدی یوسف، (مصری):

مشهدی یوسف ابن حاجی قربان، جوانی خوش خلق و نیکو اطوار بود. شهر شیشه زادگاه او و در همان جا به امر تجارت اشتغال داشت. بتاريخ ۱۳۲۳ هجری دنیای فانی را وداع کرد و به عالم باقی شتافت. در این جا به یک بیت که از نیروی تخیل او بروز کرده، بسنده می‌کنیم:

خوب‌رولر جمع‌آولون زولفوزی افشان ائیلیون^۱
سنبل‌ی درهم اندوب، گؤنلی پریشان ائیلیون

۱- در متن چنین است: خوب‌رولر جمع‌آولون زلفی اوزه افشان ایللیون

۵۱- ملا اسماعیل، (محزون):

این مرد دیندار و نیکو اطوار، خلف مرحوم مرحمت پناه و رضوان جایگاه، کربلائی قاسم است. منشاء ولادت و محلّ اقامت معظم‌الیه، شهر شیشه بوده و به لحاظ داشتن سواد و حسن خط تا پایان حیات به مکتب‌داری اشتغال داشت. ارتحال وی بسال ۱۳۱۰ هجرت نبوی رخ داد.

چند نمونه شعر آبدار از آثار افکار او را به طریق یادگار، ثبت دفتر کردیم.

درد عشقون راحت روح و روانیمدور منیم
 راحت روح و روانیم مهربانیمدور منیم
 چاک قیلمیش کؤکسیمی غمزه‌ن خدنگی تازه‌دن
 قانه‌دؤنموش گؤزباشیم، کؤکسوم، نشانیمدور منیم
 شور عشق و ناله دل، آه ایام فراق
 بیر بساط آچمیش مَنه، عیش نهانیمدور منیم
 عشق سوداسیندان ای ناصح منی منع ائیلَمه
 کیم منافی دوربو، عقليله، زیانیمدور منیم
 وارث فرهاد و مجنون، وامق شیدا منم
 عشق صحراسی، جنون ملکی، مکانیمدور منیم

حسرتیندن گلرخون من نثجه فریاد انتمیم
 بلبل شوریده‌ام غم گلستانیمدور منیم
 طره شبرنگی سالمیش عارض گلگونونا
 مه قرین عقرب اولموشدور قراریمدور منیم
 بحر غم طفیان اندوب دوشدوم بلاگردابینه
 غرق اندر آخر منی بوبحر، عیانیمدور منیم
 حسن گلزاری ارا لال ائیلین بلبلری
 بلبل نالان منم، محزون فغانیمدور منیم

*

سرگشته‌لیکده زولف پریشانه یتیمیشم زولفون، هواسی ایله بری، شانه یتیمیشم
 بی قرب بیراسیر محقر گداایکن قرب درینده‌شان سلیمانه یتیمیشم
 طوف درون صفاسینی سعلیه تاپمیشام گویا حریم کعبه عرفانه یتیمیشم
 ظلمات کفر زولفده گورجک جمالینی کفار ایچینده کفردن ایمانه یتیمیشم
 دردی دیشون، صدف دهنون، لعل لبلرون گوهر هواسیله، گزیب، کانه یتیمیشم
 بیت‌الحزن‌ده مسکن ائدن، درد و غم چکن یعقوب وار یوسف کنعانه یتیمیشم
 گلزار حسنون اوزره گل عارضون گوروب روشن دلیلله روضه رضوانه یتیمیشم
 طعن رقیب و جور فلک، محنت فراق طاق ائیلیوبدی طاقتی جانانه یتیمیشم
 محزون، خار سانمامنی کنج فقرده
 عیش و نشاط و گنج فراوانه یتیمیشم

*

دگمه شانه زولفنه، پوزما گونول جمعیتین
 کیم فزون ائیلر پریشانلیق گونولر محبتین
 تارزولفونندن گونول آل چکمه ایسترسن نجات
 چاه محنتدن قوتارسا قورتارار حبل‌المتین

عشق ھواسین باشە سالدیم، درد عشقون جانیم
من خلاص اولدوم بحمدالله کی چکم زحمتین
ای گونول گل انده لیم شام و سحر، عیش و طرب
بخت یار اولدوق^۱ کی غیرون چکمه دوق بیرمئتین
جاندا شوق وصل یاریم، سرده شور عشق یار
دلده ذوق اختلاط دلبرمه طلعتین
آه حسرت چکمگ ایله قانه دوندی گونلوموز
ای گوزوم قان آغلاکیم بیز گورمه دوق بیرلڈتین
جوری افزوندور بیزه اغیار هم کم التفات
دانماق اولماز دلبرون الحق که حق نعمتین
اولدی محزون عشقیله دیوانه مجنونان فزون
شور شهر آشوبیله، سیندیردی مجنون شهرتین

۵۲- ملاپناه، (واقف):

اسم شریفش ملاپناه و منشاء و مولدش ناحیه قزاق [۱] و محل اقامتش پناه آباد بود که پناه خان جوانشیر در عمران و آبادی آن سعی فراوان نمود [۲]. امروز، پناه آباد را، «شیشه»، می نامند. واقف ایام شباب را که موسم عیش و سرور و کبر و غرور است، در پریشان حالی بسر می برد که سرانجام برای کسب معیشت و گریز از مسکنت، دیار مألوف خویش را وداع کرده، عازم قراباغ می شود [۳]، و چندی را در این سرزمین بی یار و یاور سپری می کند. اما عاقبت در سایه درایت و بینش و آگاهی از فرهنگ و تمدن عصر خویش، در سال ۱۲۷۶ هجری قمری [۴]، به جناب ابراهیم خلیل خان جوانشیر، والی قراباغ، تقرب می جوید و به منصب ایشیک آقاسی، منصوب می شود [۵]. روز بروز محبت و مؤدت حضرت خان در حق شاعر فزونی می یابد، تا جایی که ضرب المثل بین الناس ورد زبان ها می شود. «هر باسواد ملا پناه نمی شود». نهایتاً در سال ۱۲۱۲ هجری قمری [۶]، ابراهیم خلیل خان، از بیم جان و ترس از آقا محمد خان قاجار، به جابلکا، یا (جادبلاکان)، می گریزد و شاه قاجار، بمجرّد تصرف شهر شیشه و ورود بدان تختگاه، ملاپناه و پسرش علی آقا را دستگیر و محبوس می کند [۷] تا در پکاه، آن دو را در جرگه سایر مجرمین اعدام کنند. لکن به مصداق، العبد یدبر الله یقدر، پیش آمد واقعه به گونه ای دیگر می شود و شب هنگام صفر علی نام [۸]، نوکر مخصوص شاه در رختخواب او را با خون هم آغوش و چراغ حیاتش را خاموش می کند و زبان قضا وصف الحال سلطان

مقتول این بیت را مترنم می‌شود:

چراغی کوبه شب روشن شود، مغرور نتوان شد
فنائی هست در پی صبحدم شمع شبستان را
سرانجام با تالانوار صبحگاهی، چگونگی ماجرا چون جمال خورشید تابیدن می‌گیرد
و قتل سلطان، بر زبان‌ها جاری و میان خلق برملاء می‌شود. ملاپناه و پسرش از
حبس‌خانه خلاص و واقف، چند بیت زیر را برای شاعر معاصر و هموطنش، متخلص به
ودادی، می‌سراید و می‌فرستد:

ای ودادی، گردش دوران کج رفتار به باخ
روزگاره قیل تماشا، کاره باخ، کرداره باخ
اهل ظلمی نشجه برباد ائيله‌دی بیر لحظه‌ده
حکم عادل پادشاه قادر و قهاره باخ
صبح سؤندی، شب‌کی خلقه قبله‌ایدی بیر چراغ
گنج‌کی اقبالی گور، گوندوزده کی ادباره باخ
تاج زردن تاکی آیریلدی دماغ پرغور
پایمال اولدی تیپکلرده سر سرداره باخ^۱
عبرت انت آقامحمد شهدن ای کمتر گدا
تا حیاتون وار ایکن نه شاهه نه خونکاره باخ

۱ - در دیوان واقف، بعد از بیت مزبور دو بیت زیر نیز وجود دارد:

من فقیری امر قیل میشدون سیاست ائتمه‌گه ساخلایان مظلومی ظالمدن اودم، غفاره باخ
قورتاران اندیشه‌دن آهنگر بیچاره‌نی شاه ایچون اول مدبری تبدیل اولان مسماره باخ
(رک. ائل‌لر، ص ۱۰۷).

باش گوئوربوخلق دنیادن ایاق توتدوقجه قاچ
 نه قیزا، نه اُغولا، نه آشنانه یاره باخ
 واققا گوزیوم، جهانون باخما خوب و زشته
 نوز چو وور آل عبایه احمد مختاره باخ

*

اما بعد از چند روز، محمد بیگ فرزند مهر علی بیگ، حاکم دست نشاندۀ آقا محمد خان، به جهت اختلافی که با ملا پناه داشت، او را به همراه پسرش علی آقا دستگیر می کند و به قتل می رساند. اجمالاً توان گفت که موزونیت طبع و حسن الفاظ واقف، از کلام فصاحت انجامش به خوبی مشهود است [۹]. مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطّار بگوید.

*

معشرات

ای بت طوطی زبان گل کیم مقالون ایسترم
 تشنه دیدار و غم آب زلالون ایسترم
 نازگرم و غمزه چشم غزالون ایسترم
 اوز بیاضیندا سنون اوز خط و خالون ایسترم
 مطلع وجهونده ابروی هلالون ایسترم
 سایه سرو قد طوبی مثالون ایسترم
 دم بدم ذوق تماشای جمالون ایسترم
 تار زولف مشکبو تک وردآلون ایسترم
 قالمیشام هجرونده، گلزار^۱ وصالون ایسترم
 ای بت طوطی زبان گل کیم مقالون ایسترم

گل‌کیم آچلمیش بوگون عیش و نشاطون وقتیدور
 گوشه گلزارده فرش بساطون وقتیدور
 تازه‌دن تجدید عقد ارتباطون وقتیدور
 بزم عید وصله ترتیب نشاطون وقتیدور
 انقضای فصل گلدور احتیاطون وقتیدور
 علّت عشقه علاج بو قراطون وقتیدور
 روضه رضوان ایچون سیر^۱ صراطون وقتیدور
 عاشق و معشوق ارا خوش انبساطون وقتیدور

هر زمان شیرین شیرین اختلاطون وقتیدور
 ای بت شیرین زبان گل‌کیم مقالون ایسترم

راه عشقونده سنون من جان و سَرَدَن گنچمیشم
 پاره پاره قیلمیشام گؤنلی جگردن گنچمیشم
 یانمیشام پروانه‌لر تک‌بال و پردن گنچمیشم
 هر سمن ساطره‌دن، هر سیم بردن گنچمیشم
 دلبر غنچه دهن، نرگس نظردن گنچمیشم
 لاله‌دن آل چکمیشم گل برگ‌تردن گنچمیشم
 ترک ائدیب دهرن صفاسین خیر و شردن گنچمیشم
 دیشلری چون مخزن درّ و گهردن گنچمیشم

کوثری اونوتمیشام شهد و شکردن گنچمیشم
 تشنه دیدارونم آب زلالون ایسترم

من سنون بیر عاشق بی‌اختیارون اولمیشام
 بی‌دل و بی‌جان و بی‌صبر و قرارون اولمیشام
 شانه‌وش مشتاق زولف تابدارون اولمیشام

اینجه لیب ساعت به ساعت تارو مارون اولمیشام
 اوزون ایللر پای بند رهگذارون اولمیشام
 رهگذارون اوزره سرویم، خاکسارون اولمیشام
 واله خال زرخدان و عذارون اولمیشام
 بیر توکنمز دردمنده انتظارون اولمیشام

شوخی نگاهوندان سنون شیر شکارون اولمیشام
 نازگرم و غمزه چشم غزالون ایسترم

چونکی مشتاق اولمیشام سن سرو سیم اندامه من
 انیلرم مزگانیمی خون ایله زرین خامه من
 یازارام هرگون سنه مهر و وفادن نامه من
 چوخ دندیم هم رنگ اولوم اول عارض گلفامه من
 قویماز اما چرخ گردون سورونوم بوکامه من
 یوخ عجب دنسم سیه روگردش ایامه من
 دوشمیشم سر حلقه زولفون اوجوندان دامه من
 نه شراب لاله گونه مایلم نه جامه من

تیکمیشم گوز روز وصلوندن گلن بایرامه من
 مطلع و جهونده ابروی هلالون ایسترم

تا گلیر که مَنه باد صبادن کاغذون
 جانیمی مدهوش اندر غیره وادن کاغذون
 برگ گل تک دوشمز اول عطر فسادن کاغذون
 سانکی^۱ بیر عطّار دور گلمیش ختادن کاغذون
 دم و ورار عیسی کیمی عمر بقادن کاغذون
 بیر عجب سرمشق دور مهر و وفادن کاغذون

ایشلەسین قاصد کسيلمەسین آرادن کاغذون
 کم دگیلدور لوح طومار قصادن کاغذون
 ائیلەسن زینت اگر مُشک سیادن کاغذون
 اوز بیاضیندا سنون اۆز خط و خالون ایسترم
 گۇستریبدور بیلیم لعلون نە لذت گۇنلومە
 دۇنە دۇنە اونى ذکر ائتمکدی عادت گۇنلومە
 اوندان اۆزگە گلمیور شیرین حکایت گۇنلومە
 فرقتندە قالمیوبدور صبر و طاقت گۇنلومە
 قامتوندن آیری ظاهر دور قیامت گۇنلومە
 وعدە وصلوندە وئرسین استمالت گۇنلومە
 سن اۆزون تا ائتمە یینجە بیراعانت گۇنلومە
 چوخ یتر اغیاردن جور و اهانت گۇنلومە
 آفتاب شوقون آترمیش حرارت گۇنلومە
 سایە سرو قد طوبی مثالون ایسترم
 چون مراد خاطریم دور لعل لبدن سود عشق
 ائیلرم هردم قارا باغیریمی خون آلود^۱ عشق
 عرشە باشیمدان چیخار تۆک باشینه مین دود عشق
 صورتیم دور^۲ آب سودادن دُولو بیر رود عشق
 زاهد بی مغز تک من اولمارام مردود عشق
 وار امیدیم کی اولام من مقتداى جود عشق
 واقفم سالدی منى آتشلَره نمرود عشق
 قالمیشام هجرونده، گلزار وصالون ایسترم

۱- خون آلود

۲- صورتیم دور

ایضا معشرات

ای رنگ رخ آله حیران گل و لاله
جان قربان اولاسن کیمی بیر قاشی هلاله
وه جلوه حسنون یثیشیدور نه کماله
تحسین گتیرر گؤیده ملانک بوجماله
سیر ائیله میشم چوخ صنم حور مثاله
اما نه دنییم اولما میسام بنده حواله
بیرسن کیمی شکردهن و طوطی مقاله
تا عاشق اولوبدور گونول اول عارض آله

هم سلسله کاکيله هم دانه خاله
دائم چکرم ضجه کیمی هر گنجه ناله

سندن کی جدا نوش اندرم ساغر گلنار
تند اولما دؤنوم گؤزلرینه اؤزگه سبب وار
عرض ائیله دیم اول طره عنبر گل رخسار
قیلمیش منی بیر مشکل اولان درده گرفتار
اما یانارام آتسه پروانه کیمی زار
یعنی کی اولالی سنه من عاشق دیدار
هرگز دگیل احوالیمه بیرکیمسه خبردار
ناچار ائدهرم درد دلیم ساقیه اظهار

لعلون کی دوشه یادیمه ای گؤزلری خمّار
بو ذوقیله گاهی ایچرم نچه پیاله

مینا و صراحی ده کی واردور بولطافت
گر چکیمه لر قامت و گردن سنه نسبت

هرگز من اندردیم می دخی اُونلارا الفت
 هجرینده یئتر جانیمه چوخ محنت و کلفت
 ایسترسه مَنه گونده چکه تیغ سیاست
 اُولدورمگ ایچون نوز قویا قاتیل کیمی فرقت
 شیرین دهنون تا اولا بیردم منه قسمت
 صابر اولارام وارنقَدَر جاندا سلامت

سن سیز نه روادور انیلیم عیشایله عشرت
 بسدور منه شوقوم کی اُولور جام وصاله

اوخشار دیوبن لبلرینه باده گلگون
 اُونونچون اُولور هر دم اونا رغبتیم افزون
 معذور دوت اُولدوم بئله شوریده جگر خون
 چوخ اولمیشام آشفته پریشان دل و محزون
 زیراکسی سنون دانه خالون داکسی افزون
 دل مرغینی ائتمیش گره زولفونه مفتون
 جمع اُولسا اگر بیر یئره لقمان و فلاطون
 یوخ چاره دخی باده دن اوزگه منه اکنون

هجران گونی دل خسته اولان دمده بومعجون
 بیر واسطه دور دفع غم و درد و ملاله

واقف کیمی کی دم وورارام زولف سیادن
 اعضامه دوشر ناله دمادم بونوادن
 طنبور صفت جوش ائدرم ضرب هوادن
 شیمدی منی هرکس گوزیر اُولورسه شنادن (کذا)
 بیر تاره برابر دوتار اول جنگ دوتادن
 قانون بئله دور فرقه عشاقه بنادن

سن جاھل ایسن یوخ ھله علمون بو دعادن^۱
 یسوخدور خبرون، هیچ دئمزسن فقرادن
 بیر کرّه دوشنده خبرآل بباد صبادن
 ساچون ھوسی گورکی منی سالدی نہ حاله

*

من جهان ملکونده مطلق دوغری حالت گورمدیم
 ھرنه گوردوم اگر گوردوم اوزگه بابت گورمدیم
 آشنالر اختلاطیندا صداقت گورمدیم
 بیعت و اقرار و ایمان و دیانت گورمدیم
 بی وفادن لاجرم تحصیل حاجت گورمدیم
 خواه سلطان، خواه درویش و گدا بالاتفاق
 اوزلرین قیلمیش گرفتار غم و درد فراق
 جیفه دنیاہ دور ھر احتیاج و اشتیاق
 بونجه کی ائتدیم تماشاء، سوزلرہ آسدیم قولاق
 کذب و بھتانندان سوای بیر حکایت گورمدیم^۲
 خلق عالم بیر عجب دستور دوتמוש ھر زمان
 قمسی غملی گونلونی کیم سن ائدیسن شادمان^۳
 اول سنہ البتہ کی بدگولوق^۴ ائیلر بی گمان
 ھرکسہ ھرکس کی ائتدی یاخشیلوق گوردی یمان^۵

۱- یوادعادن ۲- در نواب بعد از این بند، بند زیر آمده است.

ھر صدا و سرکی دنیائی دوتوب اکثر عمل جمله مکر و آل و فن و فتنه دور، جنگ وجدل
 درهم و دینار ایچوندور ھرشیہ یاپوشا آل مقتدیلرہ اطاعت، مقتدالرده عمل
 بئندلرده بیم و بگلرده عدالت گورمدیم

۳- قمسی غملی گونلی کیم سن ایدر اولسن شادمان ۴- نواب: دشمن لوق

۵- ھرکسہ ھرکس که ائتسه یخشیلوق اولور یمان

بیلمه‌دیم بیر دوست‌کیم اوندان عداوت^۱ گورم‌دیم

عالم و جاهل، مرید و مرشد و شاگرد و پیر
نفس اماره الینده سربسر اولموش اسیر
حقّی باطل ائیله‌میش، ایشلری^۲ بس جرم‌کبیر
شیخ‌لر شیاد، عابدلر عبوساً قمبریر

هیچ کس‌ده حقّه لایق بیر عبادت گورم‌دیم

ائیلین ویرانه جمشید جمون ایوانینی
یولا سالمیش بلکه بزم عشرتون چندانینی
کیم قالیدورکی اُونون غم تۆکمیوبدور^۳ قانینی
دۆنه دۆنه امتحان ائتدیم فلک دورانینی

اوندان بر عکسی لیکدن غیری^۴ عادت گورم‌دیم

هر کیشی هر شئی‌ده سودانی بهتر ایسته‌دی
کیمی تخت و کیمی تاج و کیمی افسر ایسته‌دی^۵
پادشه‌لردم بدم تسخیر کشور ایسته‌دی
عشقّه^۶ هم چوخ کیسمه دوشدی وصل دلبر ایسته‌دی

هیچ بیرینده عاقبت بیر ذوق و راحت گورم‌دیم

گون‌کیمی هر شخصه گونده خیر و نرسن صدهزار
دَزه جَن ائتمزلر اونا‌لار شکر نعمت آشکار

۱- بیر عداوت

۲- ایشلنور و در متن، (بس) ندارد.

۳- ایچمیبودی در متن و در مجموعه نرس‌اف: تۆکمیوبدور

۴- نواب: اؤزگه عادت

۵- نواب: بعضی گنج و ملک و بعضی تخت و افسر ایسته‌دی

۶- مجموعه نرس‌اف: عشقه‌ده، هر کیسمه

قالمیودور غیرت و شرم و حیا، ناموس و عار
دندیلرکی اعتبار و اعتقاد عالمده وار

اوندان اؤتری منده چوخ گزدیم نهایت گؤرمدیم
من اوزوم چوخ کوزه کاری کیمیاگر ائیلهدیم
سگه لندیردیم غبار تیره نی زرائیلهدیم
دانه خر مهره نی درّه برابر ائیلهدیم
قاره داشی دؤندریب یاقوت احمر ائیلهدیم
قدر و قیمت ایسته یوب، غیر از خسارت گؤرمدیم

مختصرکی بئیله دنیا دن گرک ائتمک حذر
اوندان اؤتری کی دگیلدر اؤز یئرینده خیر و شر
عالی لر خاک مذلتده دنی لر معتبر
صاحب زرده کرم یوخ دور کرم اهلینده زر

ایشلین ایشلرده احکام لیاقت گؤرمدیم
دولت و اقبال و مالون آخرین گؤردوم تمام
حشمت و جاه و جلالون آخرین گؤردوم تمام
زلف و روی و خط و خالون آخرین گؤردوم تمام
همدم صاحب جمالون آخرین گؤردوم تمام
باشه تک بیر حسن صورت، قد و قامت گؤرمدیم^۱

۱- بعد از این بند، در تذکره نواب، دو بند زیر آمده است:

ای خوش اؤکس لر محمد مصطفی نی یؤدیلر اؤلدیلار عاشق علی المرتضی نی یؤدیلر
صدق و اخلاقبله پنج آل عبانی یؤدیلر چارده معصوم تک مشکل گشانی یؤدیلر
دخی اؤنلاردان گؤزل یاخشی جماعت گؤرمدیم
با امام الجن والانس و شهنشاہ امور گشتدی دین الدن بوگوندن بئیله سن ائیله ظهور
قویماکی شیطان ملعون ائیلله ایمانه زور شعله حسنونلا پخش ائت تازهدن دنیایه نور
کی شریعت مشعلینده استقامت گؤرمدیم

(رک. نواب، ص ۷).

گۆز آغاردی روزگاریم اولدی گون گوندن سیاه
 ائتمدیم صدحیف کیم بیرماه رخساره نگاه
 قدر بیلمز همدیمله ائیلدیم عمری تباه
 واقفه، یاربنا، اؤز لطفونی ائیله پناه
 سندن اؤزگه کیمسه دن لطف و عنایت گؤرمدیم

*

در مدح والی تفلیس و تعریف شهر تفلیس

وه بوباغون نه عجب سرو دل آرالری وار
 هر طرف تازه آچیلیمیش گل رعنالری وار
 آچیلیب تازه وتر لاله حمرالری وار
 یعنی تفلیسون عجب دلبر زیبالری وار
 ای گؤنول سیرائله کی طرفه تماشالری وار
 مرحبا تفلیس ایملیش جنت دنیا یثربتون
 ییغیلوبدور اونا جمعیت حورو پریتون
 من بوشهرون نه دئییم وصفینی دلبرلریتون
 فی المثل شکل و شمایلده بلی هر بریتون
 مه تابانه برابر سرو سیمالری وار
 اول قدر دور بت نازک بدن اینجه میان
 ائيله مک اولماز اونون وصفینی معلوم و عیان
 هر بیرى ناز و نزاکت ايله مین آفت جان
 جمله بیر جلوه ده بیر شیوه ده خوش سرو روان
 مست طاووس کیمی، گردن مینالری وار

اوزلری پرتو مهر جهان آرا کیمی دور
صفحه سینه لری سیم مصفا کیمی دور
لذت لهجه لری نطق مسیحا کیمی دور
آل لری معجزه حضرت موسی کیمی دور

دل ریا لیدا عجایب ید بیضالری وار

آلا گوزلر سوزولوب نرگس سیرابه دؤنوب
آغ قاباغیندا خم ابرولری محرابه دؤنوب
لعل تک لبلرینون رنگی می نابّه دؤنوب
تؤکولوب گردنه صاچلار اوجی قلابّه دؤنوب

صونا جقّاسی کیمین زولف مطّرالری وار

نه قدر واریسه بوخاق و زرخدان و یاناق
تازه گل یاپراغی تک، قرمزیدور، نازک و آغ
بیر بیریندن گؤتوروب شعله سینی مثل چراغ
گؤرمیوب کیمسه بئله قاش و گؤزو و دیش و دوداق

اؤزگه بابت صفت و صورت و اعضاء لری وار

یدّی حمّام نه حمّام کی سرمنزل حور
هشت جنت کیمی هر گوشه سی بیر مطلع نور
بیر عجب آب روان گرم قیلیب اوندا ظهور
شکر تقدیرینه ای قادر و قیوم و غفور

لطفونون بسنده لره نعمت عظمالری وار

منیع جود و کرمدن آچیلوب درّ خوشاب
باصفا حوضا دمام تؤکولور مثل گلاب
گؤرسه بیر کرّه اونی من کیمی بیرخانه خراب
گستمز اوندان دخی بیرجانّه مانند حباب

گئشته ده باده باشی، منزل و مأوالری وار

گرچه ای خضر، بولوبسن شرف فیض ازل
وئر میوبدور گؤنول آسایشی اما سنه آل
ایسته سن عمر دوباره گوره سن طرفه گؤزل
بیرجه تشریف گتور تفلیسون حمامینه گل

گور نئجه راحت جان بخش تن آسالری وار

بو اوجاق بئله اجاقدورکی ایشیق آیه سالیر^۱
گون کیمین شعله سینی جمله دنیایه سالیر
هر کیمون باشنه کی مرحمت سایه سالیر
تیر دوتار خائن بدخواه لری وایه سالیر

ائيله بیلسون اولارون دین ایله دنیالری وار

باغ رضواندا اگر حوری و غلمان چوخدور
بوگؤزلر کیمی مقبول و مزین یوخدور
نسل بالنسل گؤزللیک بولارا بویروقدور
من گورنلرکی ملکدن پریدن آرتوقدور

هله دیرلرکی بولاردان دخی اعلالری وار

قالمیشام واله و مات و متحیر دیلی لال
ای خداوند جهان گیزلی^۲ دگیلدور سنه حال
بوئجه سیب زنخدان، بوئجه زیب جمال
کی وئروب سن بولارا سن بوقدر عز و کمال

نئجه کیم واربو^۳ جهان صورت اعضاء لری وار

۱- سالیر

۲- کزلو

۳- دار جهان

بدن پاک چکوب آب روان تک سولارا
آغاریب تازه وتر جمله دؤنوب دورقولارا
آب گُر نسبت ائدوب بویلارینی قارقولارا
نچه شئی دن بئله ظاهر کی خدانون بولارا

نظر مرحمت و لطف هویدالری وار

ییری حمّام کی قدرت دن اولوب بذل برات
ییری گُر^۱ سوئی که هر جرعه سی بیر آب حیات
ییری اهلی دور اُونون جمله سی پاکیزه صفات
ییری اولدورکی نجیب اصلده عالی درجات

عالمون سروری والی کیمین آقالری وار

واقفاسنده کی یوقدور بیلرم زهد و ریا
شرط اخلاص گُرک ائیلیه سن ایندی ادا
ائیله بو والیه، اوغانلارینا خیر دعا
ساخلا سین اُونلاری اؤز حفظ و پناهنده خدا

حاصل ائتسون نَقدر دلده تمنالری وار

*

مخمّس

اوزوندن اول گونش رخساره کی معجر چکوب دور موش
اؤزین بیر گوشیه اوندان مه انور چکوب دور موش
ملکدور اوج اعلا ده سانا سان پرچکوب دور موش
گلستان ایچره گویا بیر صنوبر سرچکوب دور موش

۱- بنظر می رسد منظور شاعر «رود گُر» است.

جبیننده کمان ابرولرین خوشترچکوب دورموش

زنخداں چوره سینده زولف مشگ افشان میدور یارب
گلون یانیندا یوخسا دسته ریحان میدور یارب
او نازیک لعل لب بیر غنچه خندان میدور یارب
صدف آغزینداکی دردانه دندان میدور یارب

و یا صراف نظمه بیرنچه گوهر چکوب دورموش

نهان بیرگوز اوجیله ائیلدی ناگه نگه چشمی
منی اولدور مگه آیین ائدر ثابت گنه چشمی
بئله پُر ناز و غمزه اولای بیلمز پادشه چشمی
زرافشان تیرمژگان ایچره اوشوخ سیه چشمی

ساناسان رحم سیزجلاد دور خنجرچکوب دورموش

روخی اظهار ائدیدیور خوش حرارت نم گلیر اوندان
مگر گل برگیدیور کیم قطره شبنم گلیر اوندان
دیننده معجز عیسی بن مریم گلیر اوندان
نسیم جان فزا هر لحظه و هر آن گلیر اوندان

سراسر طره طرارینه عنبرچکوب دورموش

سوزی شیرین جوانون حُسنی گئشه لذتی گئتمز
شکر بستی سی دور دور دوقجه قدر و قیمتی گئتمز
کسیلمز ذوقی خاطر دن صفای الفتی گئتمز
اولاله اوزلونون مندن کی داغ حسرتی گئتمز

جفاسین جاندا واقف تادم محشر چکوب دورموش

*

ایضاً مخمس

نازله تا اول بت زیبا کلیسادن چیخار
سرکش و خندان و بی پروا کلیسادن چیخار
شاه دورگویا گیوب دیبا کلیسادن چیخار
آچوبن طلعت گونش آسا کلیسادن چیخار
شعله سالمیش عالمه کیم تا کلیسادن چیخار

لحظه لحظه ائيله ديقجه ماه رخساری ظهور
لمعه لمعه زیر برقع دَن دوشر دنیا به نور
اونی بیرکزه گورن دیندن اولور البته دور
نتجه کی جنت سراییندان چیخار غلمان و حور
اول شکیل کیم دختر ترسا کلیسادن چیخار

شانه وش صیقل و ثروب زولف بنفشه نسبته
پرده مطلق دو تمیوب سیما و صدر صورته
قیل تماشا گردنه سیرائيله قد و قامتّه
قاش و گوز، غمزه معاذالله دؤنوبدور آفته
ائتمگه دین ملکینی یغما، کلیسادن چیخار

گل کیمی نرميله نازک پیرهنده آغ بدن
بیلّمَرَم کی شعله دور یا خرمن برگ سمن
دیشلری غلطان صدف چون آغزیدور لعل یمن
آغ قباقدای بیرکز اُونون طاق ابروسون گورن
میل مسجد ائيله مز حاشا، کلیسادن چیخار

واقفم ناگه گوزوم یارون^۱ ساتاشدی قاشینا

ایستدی محراب و منبردن خیالیم داشینا
 ایندی ییلدیم‌کی نه گلمیش شیخ صنعان باشینا
 یابودور کیم تیفلیسی غرق ائیله‌رم گؤز یاشینا
 او صنم و صلی منیم چون^۱ یا کلیسادن چیخار

*

ایضاً مخمس

آلدی جانیم نازیله بیر گؤزلری شهلاپری
 لبلری غنچه، یاناقی لاله حمراپری^۲
 زولفی عنبر، آغزی شکر، گردنی میناپری
 آل گیر الوان لچک اؤرتیر گلاب افشان چیخار
 گوئیایا برج حملدن بیر مهتابان چیخار
 سیرینه عالم سراسر هر طرف هریان چیخار
 عقل اوچار باشدان اؤرک اوینار، جسدن جان چیخار
 گؤز او جیله هرکسه ائیلر نهان ایماپری
 ای منیم ماهیم سنه بوشهر و بواللر فدا
 باسدوقون طوپراغه هر دم لاله و گلر فدا
 زولفونون هر موینه یوز ساچی سنبلر فدا
 لهجه گفتارینا گلشنده بولبولر فدا
 قاشیوون هر طاقینا قربان یکی دنیا پری

۱- ایچون

۲- احتمالاً واقف این مخمس را در وصف «عاشق پری»، شاعره جوان قراباغی (۱۲۵۰ ه.ق / ۱۸۳۳ - ۱۲۲۸ ه.ق / ۱۸۱۱ میلادی)، سروده باشد. کما اینکه در دیوان خود (اثللرئوزی)، در قالب قوشمالار، در وصف پری، عاشقانه‌ای سروده است. (رک. اثللر، ص ۲۳).

گزمیشم هر شهردہ، ماہ منور چوخ اولور
غمزه سی قانلار تۆکن مزگانی خنجر، چوخ اولور
نازیلن جانلار اوزن قدی صنوبر، چوخ اولور
حور صورتلی ملک سیمالی دلبر، چوخ اولور

یوخ نظیرون سن نه بی همتاسن ای زیبا پری

واقفم جانیم سَنَه هر دم فدا لر ائیلرم
قیوریلیب هجرونده قارقوتک صدا لر ائیلرم
(خوانده نشد) چوخ التجا لر ائیلرم
گنجه گوندوز عمرونه ای مه دعا لر ائیلرم

ساخلا سین دهرن بلا سیندان سنی مولا، پری

*

مخمّس

ای ماہ شرف مهر و وفالر گتیریب سن
چوخ لطف و کرم جور و جفالر گتیریب سن
خورشید کیمی نور صفالر گتیریب سن
بوشهره کی تشریف بقالر گتیریب سن

سن خوش گلوبن هم ده صفالر گتیریب سن^۱

ای ذات شریفونده اولان جلوه تحسین
هجرون بیزی ائتمیشدی بئله خسته و غمگین
نه دردینه حد واریدی نه جور و نا تخمین
بیر منتظر راهین ایدوک چشمیمیز آیدین^۲

خاک قدمونده توتیالر گتیریب سن

۱ - سن خوش گلوبن و صفالر گتیریب سن

۲ - بیز منتظر راهین ایدک گوزیمیز آیدین

ای صاحب تعظیم، سرو جان سَنَه پیشکش
دردانه چشم گهرافشان سَنَه پیشکش
بوتخت گه سینه سوزان سَنَه پیشکش
مجموعه ملک دل نالان سَنَه پیشکش

خوش معدلت عقده گشالر گتیریب سن

ای نسخه فرخ^۱ رقم منشی قدرت
ای روی لطیفون خط منشور سعادت
سرلوح رؤخون مصدر دیباچه فطرت
مضمون وجودون بلی امداد عنایت

مخلص لَرَه احسان و سخالر^۲ گتیریب سن

ای جان معلی محل و سرور واقف
فغفور و فریدون جم و قیصر واقف
املاک سعادتده سعید اختر واقف
دیدارینا مشتاقدی چشم تر واقف

المته لله کی^۳ جلالر گتیریب سن

*

زمانی که جواهرخانم والدۀ مرحومۀ مغفوره گوهر آغا، را از والی تفلیس برای
ابراهیم خلیل خان خواستگاری می کرد سرود:

باش آچیقدا اگر اولسا بیردلبر بونشانلر اوند امعین گرک
اندامی آینه قَدی معتدیل سیه زولفسی قامتینه تن گرک
یاناقی لاله نون بهاری کیمین لبلری یاقوتون کناری کیمین

۱- فرج

۲- سخالره

۳- در متن، (کی)، ندارد

بپردانه ناسفته مرواری کیمین
 باشندان ایاقه دن آغ بدن گرک
 تمیزلیگه اولا میل و هوسی اُولمیه عاشقه ناز و غمزه سی
 گل تکین قوخویه نطق نفسی
 زولفی بنفشه یاسمن گرک
 قولی صادق اولا هر فعلی حلال بیلیمیه کی فتنه تدور مکر و آل
 شمع کیمین قاباقوندا نطق لال
 کسپله ده باشی دینمین گرک
 نورسته اُون دورد، اُون بش یاشیندا عیب اُولمیه کیپر یگینه قاشیندا
 حیاسی اوزونده عقلی باشیندا
 آغزی بورنی نازیک اوزی گن گرک
 طاووس کیمین جلوه لئه هر سحر بَزک وورا جمالینا سر بر سر
 دیندیر ممیش وئره گونلورن خبر
 اشاره آنلیوب حال بیلن گرک
 یاشادیقجا جوان لانا بَللنه بیر حجابدا بیر پرده ده اگلنه
 نطق و نفسوندن جانلار دیللنه
 قولوقوندا صحبت ده احسن گرک
 یاخشی جانان گرک واقف، جان ایچون چوخ چالیشماق نه دور بوجهان ایچون
 بیر گوزل لازیم دور بزم خان ایچون
 والی قولوقوندا عرض ائدن گرک

این مستزاد را دربارهٔ نیمتنه انشاد فرموده:

بیر نیمتنه کیم تا اولا زربفت نیکوتر
 مستینده تامام رابط موزون سراسر
 اوستونده اُونون صورت معشوق مصوّر
 بلدوره سیه، نقش یثری یم^۱ کیمی اخضر
 تیر نظری اهل تماشایه مقرّر
 ایچینده اُونون شعله وئره طلعت دلبر
 گورن دیه بوماهدور اول چرخ پُراختر
 کعبه اثوینون اورتوگنه دوتا برابر
 گردوشه اَنگی اَله البته تنز^۲ ائیلر
 اندیشه، نه ایتدور چیخابیرده چکه لشکر
 شانی، شرفی، خلعت شاهاندن آرتیق
 فرّ و فرحی سبب عروساندن آرتیق
 طعم و طرب ونشئه پیمانه دن^۳ آرتیق
 زر توکمه گریبانینا دردانه دن آرتیق
 عقلی گشته سرخوش گزه دیوانه دن آرتیق
 تا دؤنه اُونون باشینا پروانه دن آرتیق
 اُوخونا بوجاقلاردا کتب خانه دن آرتیق
 تعریفی دوشه دیلّله افسانه دن آرتیق
 جمع اولسا اگر بیر یثره یوز صانع اکبر

دیا اونا محتاج
 تک حاشیه قیجاج
 ال شوقینا منهج
 نظاره ده^۲ دیجاج
 هربوطه سی آماج
 تابنده وهج
 یا بحر پر امواج
 سیماسینی حجّاج
 بیزدن غمی اخراج
 گؤنلی ائده تاراج
 پیرایه شوقون
 سردفتر زینت
 ذوق می جنت
 منظوم اولا البت
 اونی گین عورت
 ایشلر تاپا صورت
 احکام شریعت
 تا روز قیامت
 جمله سینه سرتاج

۱- هم

۲- نظاره بهاج

۳- بر

۴- پیامه دن

آنوقت که شد حاضر و موجود و مهیا^۱
 باید که فرستاده شود زود^۲ به اینجا
 از بهر حضورش بنشین فکر بفرما
 نعلین بپا پوش ز آهن به کف اما
 زیر قدم افکن همه مخلوق سراپا
 می پرس زهر ملت و هرجنس، مفرما
 رو زحمت امروز بکش از پی فردا
 نه غصه ز پس‌خور نه از پیش غم اصلاً
 تن ده به قضا باش بیا از پی سودا
 تا آنکه برای پسری ای ابوجعفر
 ظاهرکی منه طعن و تعرض یثن ائیلر
 شیمدی گئنه^۳ آرایش اسباب زن ائیلر
 بو بدعتی نه لزگی و نه شاهسون ائیلر
 دیرلر دانیه آگنینه اول پیره‌ن ائیلر
 اویله دگیلدور گؤرسن کیم، نه‌دن ائیلر
 سیران گلستان مگر کیم کلن ائیلر
 ریشخند اندوبن داخی‌نچون چؤپ دَرَن ائیلر
 بیله بویور و بدور، انده گر عورته زیور
 واقف، آلان آروادنا حیران نه‌جه اولماز
 حیران‌کی اولور، بنده فرمان نه‌جه اولماز

این رخت دل‌آویز
 از پیک سبک خیز
 کن چاره ای تجویز
 درگیر عصا نیز
 با نیک و بد آمیز
 از مردم تبریز
 ای پرور دل‌آویز
 بی‌پرده و پرهیز
 منگر به دگر چیز
 چون دختر سراج
 یعنی کی فلانی
 طور صفاهانی
 نه کور کلانی
 کرباس و کتانی
 کیم آز و یروب آنی
 تغیر هوانی
 حاتم‌خان آقانی
 اول خالق الازواج
 چاق‌ائتسه دماغین
 سوز سؤیلیه ساغین^۴

۱- مهیا

۲- زود

۳- گزّه

۴- سوزون سؤیله سافین

سۆمزمی دیلی، سینہ سی سوزان نئجه اولماز	پروانه چراغین
دۆنمز می حبابه اتوی ویران نئجه اولماز	یخمازمی اطاقین
همدم سیز ایگیت چاک گریبان نئجه اولماز	آچماز نئجه باغین
آل قانه بویار غرقه طوفان نئجه اولماز	گۆز قاره سین آغین ^۱
غنچه دهنین گۆرمه سه لرزان نئجه اولماز	خندان دوداغین
اول خانه خرابون جگری قان نئجه اولماز	بوش گۆرسه قوجاقین
پیشکش بئله یولدا شنا باش جان نئجه اولماز	اونون کی آیاقین
کتورموش اولا چکسه ده پیغمبر سرور	اول صاحب معراج

*

یادداشت‌ها:

- ۱- درباره محل تولد واقف دو نظر وجود دارد، مؤلفین دائرة المعارف آذربایجان، زادگاه او را محال قزاق، قریه صلاحلی می دانند و صاحب تذکره نواب آن را قزاق شمس الدین از توابع گنجه نوشته است.
- ۲- قلعه شوشی را پناه خان، رئیس عشیره جوانشیر ساخت و نام آن را پناه آباد کرد و بعدها به شوشی یا شیشه مبدل شد، (رک. تجربه، بخش نخست، ذیل ص ۱۸۹ و تاریخ، ج ۱، ص ۱۲۷).
- ۳- در سال (۱۱۷۶ ه.ق. / ۱۷۵۹ میلادی)، با بروز نابسامانی و هرج و مرج در سرحدات گرجستان، واقف به همراه عائله خود روی سوی قراباغ آورد و چندی را در محال جوانشیر (ترترباسارا)، اقامت گزید و سپس به شهر یا قلعه شیشه (پناه آباد)، پناه آورد و در آنجا به مکتب داری پرداخت، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۶۹).

۴- تاریخ تقرّب شاعر به ابراهیم خلیل خان جوانشیر، حاکم قراباغ نمی تواند سال ۱۲۷۶ هـ ق. باشد در حالی که تاریخ فوت وی سال ۱۲۱۲ هـ ق. بوده است.
۵- سرگردانی و روزگار نابسامان شاعر مدتی قریب به ده سال بوده و بازتاب آن در شعر او چنین است:

امیدیم وار دورکیم بو قراگون گئتمیه باشه
امیدوارم که این سیه روزی سرمدی نباشد
دؤنراؤزگه رنگ ایلله، بو آخر چرخ خضرادور
این چرخ خضرائی، سرانجام به گونه ای دیگر خواهد چرخید
(رک. ائلر، ص ۱۰۳)

۶- به روایت مصنف روضة الصفای ناصری، آقامحمدخان در هجدهم ذیحجه ۱۲۱۱، یا بیست و یکم آن ماه، حمله به قلعه شیشه را شروع کرد و ابراهیم خان جوانشیر از قلعه خارج و به محل امنی گریخت. در این زمان قلعه از رتق و فتق و سیاست خالی ماند، محمدیگ بن مهرعلی بیک، برادرزاده خان، فرصت یافت و خود بخود امارت آغاز نمود و حکم کرد که خادمان، قبالة عمر ملاپناه را مهور نمایند، (رک. نواب، ص ۴).
۷- علت خشم سلطان قاجار نسبت به واقف، هماناداشتن عنوان صدراعظمی حاکم قراباغ و همکاری با خان و نیز ترسیل مکاتبات گستاخانه به خدمت سلطان علی الخصوص انشاد یک بیت شعر که چگونگی آن در شرح حال علی آقا فرزند واقف در همین تذکره نوشته شده.

۸- عاملین قتل آقامحمدخان سه نفر از خادمین خود او بودند، صادق گرجی، خداداد اصفهانی و عباس مازندرانی، که فراشان و پیشکار خدمت بودند. شب هنگام در خدمت خود تغافل و تکاهل کرده، موجب تغییر مزاج سلطان شدند و بدیشان تهدید قتل شد و آن سه تن از بیم جان خود با یکدیگر توافق و تعاهد کرده، بالاتفاق برگرد خسرو آفاق آمدند و دست جسارت برگشادند و زخمی چند بر آن اعضاء و پیکر زدند، (رک. روضة الصفای، ج ۹، صحایف ۲۸۹-۲۵۹).

۹- خلاقیّت واقف در سرودن شعر، نقطه عطفی در تاریخ شعر و ادب آذربایجان است. او در سرودن شعر کلاسیک شرق، مهارت کامل داشت و در قالب‌های غزل، مخمّس، مستزاد و سایر انواع شعر آثار ارزشمندی خلق کرده است. واقف به ادبیات شفاهی مردم و شعر عاشق‌ها (قوشمالار)، نیز دلبستگی عمیق و گرایش وصف‌ناپذیر داشت. او ادبیات ملی آذربایجان را بارور ساخته و به حق از صاحبقرانان شعر و ادب قرن هجدهم میلادی آذربایجان بوده است، (رک. دائرةالمعارف، ج ۲، ص ۳۸۳). واقف در سرودن شعر فارسی نیز صاحب قریحه بود. در اینجا یک قطعه مثنوی منسوب به واقف را می‌آوریم:

شنیدستم که مجنون دل‌آزار	چو شد از مردن لیلی خبردار
گریبان چاک زد با آه و افغان	بسوی تربت لیلی شتابان
در آن‌جا کودکی دید ایستاده	بهرسو دیده حسرت گشاده
نشان قبر لیلی را از او جست	چو آن‌کودک بخندید و بدو گفت
که ای مجنون تراگر عقل بودی	زمن کی این تمنا می‌نمودی
میان قبرها را جستجو کن	زهر مرقد کفی از خاک بوکن
زهر خاکی که بوی عشق برخاست	یقین کن تربت لیلی، همانجاست
توهم واقف در این دیر جگرسوز	رموز عشق از آن‌کودک بیاموز

(رک. نگاهی، ج ۱، ص ۷۷).

م. ف. آخونداف، در مقدمه‌ای که برای آثار واقف نوشته، او را سلسله‌جنبان و بنیانگذار شعر نو آذربایجان شمرده است، (رک. آذربایجان، ج ۱، ص ۲۸۸).

۵۳- ملاخلیل شاکی ابدالی، (شاکی):

این پاک طینت بلند مرتبت ملاخلیل و والد ماجد وی ملاحسین و مولد و منشاء وی قریه ابدال است. از قرار معلوم ارتحال این ذات حمیده صفات در سال ۱۳۱۲ هجرت نبوی رخ داده و در سن شصت رخت کوچ به دیار باقی پوشیده است. طبعی دلکش و کلامی خوش داشت. دو نوحه از نتایج خاطر او بدست آمد که از این دو، یکی از لسان مبارک امام همام جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام و دیگری از آن علیا مکرّمه زینب کبری علیها سلام است.

اثیله مشتاق وصالم، بیلّمَرَم دنیا نه دور

غم نه دور، محنت نه دور، باشیمد ابو غوغانه دور

عالم تجریده صهبای غم نوش اتمیشم

بو علا یقدن اوزوم بالمره مدهوش اتمیشم

مُلک و مال و خانمانی هم فراموش اتمیشم

بیلّمَرَم بو نشئده، دنیا و مافیها نه دور

گرچه خلقه علّت غائی وجودوم دور منیم

ترک قیلماق بو وجودی اصل جودوم دور منیم

عین طاعت قبله عشقه، سجودوم دور منیم

مسجد و محراب و منبر، گوشه صحرا نه دور

ما سوی الله شوقینی، قلبی‌مدن اخراج ائیلرم
عالم ناسوتیدن لاهوته معراج ائیلرم
حق یولوندا ملک جسم و جانی تاراج ائیلرم

عاشق و معشوق بیلمز سرن‌دور سودانه دور

کربلا طوروندا من ادراک انوار ایسترم
لمعة نور تجلای رخ یار ایسترم
لن ترانی^۱ عالمین ده وصل دیدار ایسترم

مخفی عشق اولماز محبت^۲، لن نه دور لمانه دور

درک انوار ایچره مدهوش اولمارام موسی کیمین
ظلم الیندن آسمانه چیخمارام عیسی کیمین
ترک قیلام جسم و جانی حضرت یحیی کیمین

قاب قوسین عالمی، عیسی نه دور موسی نه دور

طور سینای شهادت، کربلا دشتینده دور
بو شهادت ده سعادت کربلا دشتینده دور
عهد و میثاق و امانت کربلا دشتینده دور

عالم انوار دور، موسی یدییضا نه دور

بوجفالردن یتیشمز قلبیمه گرد ملال
صبح عاشورادی حالا یتیمیوب وقت زوال
اول سبیدن، انتظارم تا گورم بزم وصال

بیل‌مزم حنجر نه دور، خنجر نه دور، اعدانه دور

گر چگم یوز محنت و غم، عین راحت دورم‌نه
کربلا درد و ملالی، عیش و عشرت دورم‌نه

۱- رک. سورة مبارکه الاعراف، آیه ۱۴۰.

۲- محبت‌ده

چکدیگیم درد و مصیبت، ذوق و لذت دور منه
لذت جاوید خوشدور، لذت بیجا نه دور
حالت کرب بلا غوغاسی شورانگیز دور
قصه پر غصه، احوال ملال آمیز دور
مختصر قیل، شاکیا، طوفان محشر خیز دور
کیم گزره بو حشری بیلمز محشر کبری نه دور

*

و اینک بیان حال زینب کبری علیها سلام:

ای بردار جان حسین، بوشیون و غوغا نه دور
دم بدم، بو آه، بوفریاد و او یلا نه دور
بو کلام غم فزا هر دم کی ائیلرسن بیان
آرتیریر درد و غمیم ائیلرمنی چوخ ناتوان
چون بئله معلوم اولور یوخدور حیاتوندان گمان
زینب سندن سورا دونیا و مافیانه دور
گرچه زینب دور آدیم بنت بتول ازهرم
خواهر غم دیدن آم اما کنیز کمتر
منده قارداش سن کیمی مشتاق امر داورم
جلوه گاه عشقده، ادنانه دور، اعلانه دور
فرقه اشرارده یوخ اعتبار و اعتقاد
گوز تکییدور قتلگاهه ظلم ایله، قوم عنادا
حیف کیم واجب دگیل عورت لره جنگ و عناد
تا اولام قربان سته، هر دم بو استغنا نه دور

چون مقَرّ دورگرک چکسین جفا آل رسول
 اؤلمارام هرگز جفای اشقیادن دل ملول
 گرچه چوخ مشکلدی هجرانوں ولی قیلام قبول
 عاشق بیچاره راحت نه دور، ایذاء نه دور
 ناره ویرماخدان اؤزون اؤلماز حذر پروانه ده
 سربرهنه من دُولاننام مجلس بیگانه ده
 آلتی آی قاللام یولوندا گوشه ویرانه ده
 بیلَمَرَم منزل نه دور، مسکن نه دور، مأوا نه دور
 چون بو صحرا ده یشتوب دور قتلونه فرمان سَنَه
 حیف کیم ممکن دگیل قربان ائدم بوجان سَنَه
 منده وئرم بوا یکی طفلی بوگون قربان سَنَه
 حَقّه قربان اؤلماغا، صغری نه دور، کبری نه دور
 گرچَکَم بودشته یوزمین غم و درد وبلا
 بی محابا صبر قیلام تادم روز جزا
 قانلی عَمّا مَن الیمده حشره گلَم یا اَخا
 بیلَمَرَم محشر نه دور، کوثر نه دور، طوبی نه دور
 عرض قیلام بارالها کو حسین، کو کربلا
 کو یزید بی حیا، کو خولی و شمر دغا
 مَحْشَره بیر شور ساللام تیتره سین عرش خدا
 بیلَمه سینلر شیعه هول محشر کبری نه دور
 چون اُولوب بومائمه ذَرّات عالم دل حزین
 شاکی ی دلخسته ام اُول لام عزادار غمین
 ائيله دوشموش باشیما شوقیله بوشور حسین
 بیلَمَرَم طبعیمده، بو املاء نه دور، انشاء نه دور



ملا علی خلیفہ

۵۴- ملّا علی خلیفه:

این ذات با تقوی و زاهد بی‌رب و ربا، علین آرامگاه، خلف الصدق کربلائی علی است که از اوان کودکی تا زمان کمال در محضر پدر بزرگوارش تربیت یافته و بین الناس اعتبار فراوان کسب کرد و محل اعتماد آنان شد. همواره در امر تدریس می‌کوشید و در این فن شریف مهارت تام و تمام داشت. در املاء و انشاء بهره‌ وافی و نصیب کافی بدست آورد. منشآت میرزا کاظم، مجموعه‌ای از انشاءهای اوست که یکی از شاگردانش به نام میرزا کاظم آن را جمع‌آوری و تدوین کرده است. خلیفه، خط فارسی را نیک می‌نوشت.

او بعدها به عتبات عالیات مشرف و سپس به شهر شیشه مراجعت نمود و تا پایان حیات، هیچگاه از شیشه بیرون نرفت و در سال ۱۳۱۰ هجری، در سن هفتاد و پنج سالگی به رحمت حق پیوست.

صاحب طبع سرشار بود و از محصولات خیال آن وجود ذیجود، آنچه بدست آمد، رباعی زیر است:

آن سرو که سربلندی عالم از اوست
فخریه مجموع بنی آدم از اوست
پشت فلک پیر همی قدّ هلال
پیوسته مثال ابروانش خم از اوست

۵۵- ملا محمد قاضی:

فرزند ارشد مرحوم ملاسعید است که در قریه علی خانلو، از فضای عدم به عالم شهودگام نهاد و بعد از وصول به حدّ رشد، به شهر شیشه آمد و به امر تدریس پرداخت. بعداً در سایه کمال و معرفتش در او یزدین [۱] جبرئیل، به عنوان قاضی بر مسند قضا تکیه زد و مدّتی دیگر به ناحیه زنگه زور، برای تصدّی کرسی قضاوت مأمور شد و بسال ۱۳۲۴ هجری قمری، در همان جای رهسپار بهشت برین شد. بهر حال، صاحب طبع و خالق سخن موزون بود که از آثارش، به همین یک بیت دست یافتیم:

چه سان ز زندگی خویش نشویم دست
بجان رسیدم و جانا نیامدی به عیادت

[۱]- در زبان روسی به معنی، استان، است.

۵۶- ملاولی، (ودادی) [۱]:

سرزمین مادری این عندلیب گلزار فصاحت، ناحیه قزاق [۲] بود. در سنه ۱۱۶۹ هجری قمری [۳]، همراه ملاپناه واقف [۴]، وطن مانوس را ترک و با قدوم میمنت لزوم خود خطه قراباغ را مزین و مصفا و دیدگان ارباب فضل و اصحاب کمال را بالعالی مهر و الفت منور کردند. می‌گویند این دو وجود معزز و حمیده صفات، اوایل ایام زندگی، چندی را در عسرت و پریشانحالی سرکرده‌اند [۵]، اما سرانجام انوار علم و کمال آن دو در انتظار مردم تالوئی واحد می‌یابد، علی‌الخصوص در نظر گیمیا منظر ابراهیم خلیل خان مرحوم. خلاصه ودادی صاحب طبع سلیم و سخنش بیشتر ملهم از کلام کریم بود که مضامین سروده‌هایش گواه صادق این مدعاست. [۶]

گل چکمه جهان قیدینی سن، جان^۱ بئله قالماز
چوخ آغلاماقان^۲، دیده گریان، بئله قالماز
گل وقتی گشچر سیر گلستان، بئله قالماز
هرلحظه گونول خرم و خندان، بئله قالماز

بیرجام یئتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز

۱- نواب: دوران

۲- نواب: فان آغلاما چوخ

ازبس بوجمال ایچره کی جانان اولا فانی
 بوشیوه ایله قدّ خرامان، اولا فانی
 بوگردن خوش، زلف پریشان، اولا فانی
 بواحسن صورت‌ده کی انسان اولا فانی^۱

بیرجام یثتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
 تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز
 سلطان جهان اولسا گئدر، جانه اینانما
 بیرگون پوزولور، شوکت دیوانه اینانما
 چون باقی دگیل، ملک سلیمان اینانما
 گر عاقلسن گردش دورانه اینانما

بیرجام یثتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
 تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز
 یوز موسم خوش خرم اولوب^۲ ایل لر آچیلسا
 یوز لاله بیتیب سنبل و سوسن لر آچیلسا^۳
 یوز باغ جهان تازه لنب گل لر آچیلسا
 گوئلوم^۴ کی آچیلماز نچه مشکل لر آچیلسا

بیرجام یثتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
 تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز

۱- این بند در نواب نیست

۲- نواب: خرم و بلبلر

۳- در نواب با مصرع سوم جابجاست

۴- گولوم

آه آلدی منی درد فراق و غم حسرت
 سرمست و خراب ائتدی منی باده^۱ حیرت
 بیر مهر و وفا ائتمه لی یوخ کی اولا رغبت^۲
 فوت ائیلمه گل وار ایکن الده، دم فرصت

بیرجام یشتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
 تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز

فکر ائتسن اگر، دهرن ایشی بحر بلادور^۳
 بیر^۴ دز گرانمایه سی، مین جانہ بهادور
 هر نقشی بسیر آئینه اثبات خدا^۵ دور
 مقصود دو عالم گئنه تحصیل رضادور

بیرجام یشتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
 تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز

فهم ائيله ودادی کی جهان بیرقوری سس دور^۶
 بیردمده گنجیر ائيله کی فریاد جرس دور
 بویزم فناده بوئه هنگام هوس دور^۷
 گل دورما کی عمرون یشتیب انجام نفس دور

بیرجام یشتیر ساقی کی دوران بئله قالماز
 تن بیرگون اولور خاکی له یکسان بئله قالماز

*

۱- نواب: مایه

۲- نواب: بیر مهر لقا یوخ اونینا دل ائده رغبت

۳- نواب: فکر ائتسن اگر هر ایشی بیرجام بلادور

۴- نواب: هر

۵- فنادور

۶- نواب: ای خسته ودادی بوجهان بیرقوری سس دور

۷- در نواب با مصرع چهارم، جابجاست.

یادداشت‌ها:

- [۱] - میرزاولی ودادی ابن بایرام خان بهارلو، (رک. نواب، ص ۱۷).
- [۲] - ملاولی ودادی شاعر بزرگ آذربایجان در سال (۱۱۲۴ هـ.ق. / ۱۷۰۷ میلادی)، در قریه شمگیر گام بر عرصه حیات نهاد و در قریه پویلی از استان قزاق به تحصیل پرداخت و زبان‌های فارسی و عربی را کاملاً فراگرفت. بیشترین سال‌های حیاتش را در قریه شیخلی سپری کرد و مدتی نیز در همان‌جا مکتب‌داری کرد، (رک. دائرةالمعارف، ج ۲، ص ۴۷۴).
- [۳] - با توضیحاتی که در بخش یادداشت‌های مربوط به ملاپناه واقف آمده، وی در سال ۱۱۷۶ هـ.ق. به همراه عائله‌اش راهی قراباغ شد. در این کوچیدن ودادی نیز همراه واقف بود، بنابراین ذکر تاریخ ۱۱۶۹ هـ.ق. محل تردید و ابهام است.
- [۴] - ودادی با واقف پیوندی ناگسستنی داشت، تا جایی که اگر در کنار یکدیگر نبودند، با تبادل مکاتبات منظوم فی مابین از حال یکدیگر باخبر و تسلی خاطر می‌یافتند. واقف می‌گوید:

ودادی‌دن گلن کاغذمنی فرخنده حال ائندی
 ودادی نامه‌اش آمد بسی فرخنده شد حالم
 بو حالی گوردی غم، فی الحال مندن انتقال ائندی
 که غم فی الحان بیرون شد چو پی برد او بر احوالم
 او چوب گؤنلوم قوشی، پرواز قیلسا اوج اعلایه
 اگر مرغ دلم اکنون به اوج آسمان پَرَد
 عجب یوخ‌کی بومکتوبی اؤزونه پَر و بال ائندی
 عجب‌نی، چونکه این نامه پرو بال خودش بنمود
 (رک. ائلر، ص ۹۹)، ودادی علاوه بر واقف با آقا محمدحسین مشتاق، خان شکی، دوستی و مؤانست داشت و با او نیز به تبادل نامه‌های منظوم می‌پرداخت. (رک. نگاه‌ی، ج ۱، ص ۷۹).

[۵] - ودادی علیرغم سلوک واقف و استقامتش در برابر شداید، نسبت به حیات و رویدادهای آن بدبین بود. دوران فلاکت بار و غم آلود زندگانی شاعر، حادثه مرگ نابهنگام فرزندش، که به سبب شلیک ناگهانی تفنگش روی داد، و قتل توأم یاران غار و منادمان شیرین گفتارش، واقف و مشتاق، موجبات بدبینی و قهر او را از زندگی پدید آورد، (رک. همان، ص ۸۰).

جدائی از ایل و تبار، نداشتن یار یکدل و منادم هم‌خوی، شاعر را می‌آزارد و چنین می‌سراید:

آغلادندیم، قانلی یاشین سئل اولسون گریه کن گفتم که خوئین اشگ تو دریا شود
گیزلی دردین سؤیله مگه دیل اولسون درد پنهانت زبانی ناطق و گویا شود
کیمؤن واردی قوهوم، قارداش، ائل اولسون هرکه دارد قوم و خویش و طایفه مانا شود
غریب اولدوم، بی‌کس اولدوم، یاد اولدوم من غریب و بی‌کس و بی‌یاور و تنها شدم

(رک. آذربایجان، ج ۱، ص ۲۷۲). چون به معضلات زندگی فائق نمی‌آید، روی به اشراق می‌آورد و کلامش رنگ حکمت و عرفان می‌گیرد و در نامه‌ای برای واقف می‌نویسد:

ودادی خسته گل ادنا صفت دنیا به میل انتمه

ودادی خسته دل هرگز مکن میلی به این دنیا

قیل عقلون واریسه ترکین بود دنیا دن نه ایسترسن

از این دنیا چه می‌خواهی تو ترک آن بگو عاقل

با این وجود، بعد از سیرو سفر در اقالیم دیگر درمی‌یابد، بسیاری کسان که چون او در زیر بار دشواریهای حیات خورد می‌شوند و دم بر نمی‌آرند:

دئمه ای دل جهاندا یوخ منیم تک دهر پامالی

مگو پامال دهر دون چومن نبود در این دنیا

نه واردی عالم محتده من تک در بدردن چوخ

که باشد در بدر چون تو در این محنت سرا بسیار

(رک. آذربایجان، ج ۱، ص ۲۷۲).

[۶]- ودادی در (۱۲۲۵ هـ. ق / ۱۸۰۹ میلادی) در قریه شیخلی سفر آخرت نمود و در گورستانِ «گمی قایاسی» و یا در گورستانی که در شیخلی برای او ساخته‌اند، مدفون گشته و با وجود بر اینکه ودادی با خلق قوشمالار و گرایلی‌هایش، شاعری مردمی و رئالیست شناخته شده، مع‌الوصف در آفرینش آثار کلاسیک در انواع قوالب شعری چونان، غزل، مخمّس، مسدس و غیره تبحر و توان خود را نشان داده است. و آگاهی خود را در علم عروض و قافیه ابراز نموده. (رک. دائرةالمعارف، ج ۲، ص ۴۷۴). مؤلف تذکرة نواب درباره فوت ودادی روایتی دارد که بیشتر به افسانه می‌ماند تا حقیقت. او می‌گوید، ابراهیم خلیل خان، ودادی را بدرگاه شاه ایران، فتحعلی شاه، سفیر می‌فرستد، ودادی در حضور شاه سخن به گزافه و درشت می‌گوید، مزاج شاه را خوش نمی‌آید، متغیر می‌شود، پس فرمان می‌دهد او را بر دهان توپ می‌گذارند، آتش می‌کنند و وجود او متلاشی می‌شود... (رک. نواب، ص ۱۸).



مهدی قلیخان داغستانی (وفا)

۵۷- مهدی قلیخان داغستانی [۱]، (وفا):

خلف‌الصدق طایر علیین آشیان‌گنیا ز خسای [۲] داغستانی است و سلسله نسبش
وی به چنگیزخان منتهی می‌شود. والدۀ ماجده اش، صبیۀ مهدیقلی خان جنت مکان
است. معظم‌الیه وجودی پاک طینت، بلند همت و پاکیزه خصلت بود [۳]. خلقی احسن،
اوصافی مستحسن و خوان نعمتی چون صفحۀ رخسارش گشاده داشت. به رغم تنگی
دهان خوب رویان و قلوب دونان ملعنت نشان، گشاده دستی وی زبان زد این حوالی بود.
نگارنده او را اینگونه به تصویر می‌کشد:

همان منعم که می‌خوانند خانش	برد هر کس بقدر خود ز خوانش
چه خوان از چشمۀ خورشید آبش	مه مهر است گوئی قرص نانش
چه خوان چون جبهه منعم گشاده	چه سان منعم، ندیده کس بسانش
جهانی را عیان است این جنابش	کند بذل ار بود ملک جهانش
زبان عاجز ز توصیف کمالش	لسان قاصر ز تعریف و بیانش

خلاصه چندان صاحب کرامت و سخاوت بود که نظیرش را هرگز ندیده و نشنیده بودم.
جز در آئینه و آبش نتوان دید نظیر جز در اندیشه و خوابش نتوان یافت بدل

قطع نظر از اوصافی که بر شمردیم، دائم بر این اندیشه بود که مبادا دل انسانی از او آزرده
شود و کلامی ناشایست بر دهان آرد. گفتار او همواره مبین کردار او بود:

به فرش چمن پای آهسته نه مبادا برنجد ز تو خار و خس

علیهذا در آغاز، عمر گرانمایه را صرف فراگرفتن علم عروض و ادب نمود و مدتی نیز زبان به حکمت و منطق آلود، به نحوی که بین امثال و اقران به کثرت کمال، ممتاز و مشتهر شد. به لحاظ نجابت و لیاقت ذاتی از جانب دولت روسیه، به منصب آطودانی سردار اکرم تفلیس منصوب شده بود و گاهی نیز بموجب اتفاقی که میان دولتین امپراتوری در شرف حصول بود، انجام پاره‌ای امور را بعهده معظم‌الیه محول می‌نمودند [۲].

نگارنده در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به شرف ملاقات با این ذات شریف مشرف، و از محصولات خیال ظریف و طبع لطیف او خواستار شد، مشارالیه به جهت پراکنده‌بودن آثارش انجام درخواست حقیر را ناممکن شمرد. معذالک بهنگام تألیف این کتاب، آنچه بدست آمد. زینت‌بخش صفحات بعدی این دفتر کردیم.

مناجات

یارب تویی که نیست مرا جز تو ملتجا	سلطان ملک عدل و خداوند کبریا
چشم امید عالمیان سوی درگهت	محتاج آستان تو درویش و پادشا
جمشید باجلال جسم و فرّ خسروی	در آستان خدمت تو کمترین گدا
هرجاکه هست خسته‌دلی مرهم از تو یافت	گم‌کرده راه را کرم تست ره‌نما
ستار هر عیوب و غفّار هر گناه	دارم امید عفو تو با خوف و با رجا
در طینت گداست گنه‌کاری و خطا	شایسته خداست گنه‌بخشی و عطا
خواهم که عمر من، همه در توبه بگذرد	در گریه و ندامت و در ماتم و عزا
از کرده‌های خویش پشیمان و عذرخواه	که روبه خاک عجز و گهی دست بر دعا
شاید رسد نوید نجاتی و رحمتی	شاید که درکشی قلم عفو بر خطا
یارب چگونه با همه جرم و گناه خویش	عزم سفر کنیم سوی عالم جزا
فریاد از آن دمی که زاعمال زشت ما	در قبر تنگ و تیره بپرسند ماجرا
بی‌یار و بی‌رفیق فتاده به زیر خاک	خوار و ذلیل و خسته و پامال و بی‌نوا

نه طاقتی که دست ندامت بسر زَنَم^۱ نه جامه‌ای که جامه خود را کنم قبا
 با صد گناه باز امیدم به عفو تست آخر کجا رود ز در شاه خود گدا
 نومید نیست از کرم‌ت بنده‌ای که او کرده قبول پیروی دین مصطفی
 دینش طریق راست زبانش زبان حق گفتارش از درون دل الهامش از خدا
 از روی باطن آمده شاه پیمبران از روی ظاهر آمده گر ختم انبیا
 یاران او اگرچه بزرگان دین بدند اما علی‌ست نایب برحق مصطفی
 ایشان ستارگان و علی آفتاب دین ایشان پیادگان و علی شاه لافتی
 اقرار بر شرافت او پیش دیگران کردیم از درون دل پاک و بی‌ریا
 کی باشد آنکه بخت‌سیه یار من شود تا توتیای دیده کنم خاک کربلا
 یارب مباد آنکه جدا گردد عاقبت
 دست وفا ز دامن اولاد مرتضی

ایضاً

ای نام تو زیور بیان‌ها آسایش دل سرور جان‌ها
 هر نغمه که مطربان سرایند افسانه تست در میان‌ها
 از تست طراوت ریاحین آرایش باغ و بوستان‌ها
 گر جذبه مهر تو نبود گردش ننمودی آسمان‌ها
 چون نی به ترنم و فغانند از سوز تو بند استخوان‌ها
 خون در دل غنچه‌ها زداغت در سینه لاله صد نهان‌ها
 با آنکه تو خارج از مکانی خالی نه زهتیت مکان‌ها
 بالاتر از آنچه عقل دارند بیرون زتصوّر و گمان‌ها
 کی حمد و ثنای تو توان گفت گر هر سر مو شود زبان‌ها

در راه محبت تو خاشاک بهتر ز هزار پرنیانها
درمانده محنت و بلایم ای از تو علاج ناتوانها
بر کار زمانه دل نه بستند آیند و روند کاروانها
بر حال وفا عنایتی بخش
ای نام تو زور بیانها

غزلیات

ترا عیش و شادی دمی کم مبادا
ز غمهای من بر دلت غم مبادا
نشاید ترا بار محنت کشیدن
جوانی تو، آن قامت خم مبادا
نداریم باکس به غیر از تو انس
تو را هم زیاران خود رم مبادا
شنیدم که بستی تو با ناکس عهد^۱
چو عهد من آن عهد محکم مبادا
چونی آتش افتاد در دل مرا^۲
دل را بجز ناله محرم مبادا
چو دُرها بریزد وفا از دو دیده
ازین جنس در دامنش کم مبادا

*

۱- شنیدم که با ناکسی عهد بستی

۲- چونی آتش افتاد اندر دل من

عکس روی یار در جام شراب
جلوه‌ها دارد چو در آب آفتاب
مظهر انوار و الطاف خداست
حیف باشد روی نیکو را نقاب
با خیال روی او مژگان چشم
می‌نگارد نقش‌ها بر روی آب
کاش یکشب همچو من بیدار بود
بخت من، تا یار را دیدم بخواب
یار بی‌مهر است و صبرم اندکی
آرزو دور است عمرم در شتاب
از من مسکین نیاید جز دعا
گرچه از خوبان ندیدم جز عتاب
ما که از نامحرمانت نیستیم
ماه رویا، روی خوب از ما متاب
جز وفاداری وفا را جرم نیست
بی‌خطا کشتن، چه می‌بینی صواب

*

چو شمع بزم غم گریانم امشب
بسوزد رشته‌های جانم امشب
نخسیم تا سحر از گریه و سوز
گهی گریان گهی سوزانم امشب
من از مستی شکستم ساغر خود
تو مشکن ساقیا پیمانم امشب

ز جا رفته است پای عقل و تدبیر
 ز سودای تو سرگردانم امشب
 دل از قید جهان آسوده دارم
 به ملک عافیت سلطانم امشب
 وطن، هرگز فراموشم نگردد
 درین محنت سرا مهمانم امشب
 وفا شمع شبستان فراق است
 ز سیل اشگ او ویرانم امشب

*

می‌نالم از غم می‌سوزم از تب
 یارب نیاید دیگر چنین شب
 دور از لب تو در بزم عشرت
 پیمانه دارم با خون لبالب
 از حال امشب دیگر چه پرسى
 پیراهنم سوخت از آتش تب
 تا دورگشتی از چشمم ای ماه
 از دیده ریزم صد دانه کوکب
 با بی‌وفایان تو آشنائی
 با آشنایان بیگانه مشرب
 حرف وفایت در یاد دارم
 تا آخر عمر از درس مکتب

*

شهر تفلیس که در وی وطن یار من است
 خاک او مرهم زخم دل بیمار من است
 من ز غربت نکنم شکوه در آن شهر عزیز
 که سگ کوچۀ او یار وفادار من است
 خاک آن بادیه گوئی همه مشک ختن است
 خس و خاشاک در آن مرحله گلزار من است
 گر در آن شهر بسی لاله رخ و سرو قدند
 آنکه محبوب تر است از دگران، یار من است
 گرچه او را بجز از جور و جفاکاری نیست
 سجده بر خاک درش شام و سحرکار من است
 با خیال سر زلفش همه شب بیدارم
 شاهد حال درین قصه شب تار من است
 بخت من بود که بیدار نشد در همه عمر
 وانکه در خواب نشد دیده بیدار من است
 من که پابسته صیاد شدم نیست عجب
 عجب آنست که او نیز گرفتار من است
 با همه جور و خطا، باز وفا، بنده اوست
 با همه جور و جفا باز وفادار من است

✱

حاصل من به ره مهر و وفا ناکامیست
 ذلت و محنت و بی حاصلی و بدنامیست
 تا خیال سر زلف تو هم آغوش من است
 هر شبم کار، پریشانی و بی آرامیست

ناله از سوختن و گریه زغم‌های فراق
 پیش ارباب وفا بی ادبی و خامیست
 لب شیرین بگشا تا بگشاید دل من
 قانعم گر سخن لطف و گر دشنامیست
 عقده کار مرا دست کسی نگشاید
 زانکه دیوانه دلم بسته مشکلم دامیست
 زاهد با من دیوانه خدا را منشین
 انس ما بهر من و تو سبب بدنامیست
 هر کسی در طلب نامی^۱ و جاهیست وفا
 مثل عنقا دل تو در طلب گمنامیست

*

بی تو ای دوست مرا طاقت تنهایی^۲ نیست جز وصال تو خیالی و تمنائی نیست
 حور در خلد، بدین حسن نباشد که تراست سرو در باغ، بدین خوبی و رعنائی نیست
 با چنین حسن و لطافت که تو داری چه عجب عاشقان را ز وصال تو شکیبایی نیست
 چون صبا گرچه در اقصای جهان گردیدم باز جز کوی توام منزل و مأوانی نیست
 من ز تفلیس برون^۳ کی روم ای یار عزیز خوشتر از کوی تو در هر دو جهان جانی نیست
 گر تنم خاک شود، خاک در کوی تو باد
 تا بدانی که وفا عاشق هر جانی نیست

*

شراب نوش چه پرسى حدیث باقى و حادث که طى نمى شود این ره به گفتگوی مباحث
 بغیر نشئه روحانی از شراب ندیدم ز روی شرع چرا نام اوست امّ خبائث

۱- نام و

۲- طاقت و تنهایی

۳- بیرون

اگر به فطرت پاکی چه غم ز خوردن باده که آب تاک نباشد به فعل زشت تو باعث
ز محتسب نکنم باک و از کرامت می کنم زشیشه حصاری به پیش سنگ حوادث
به ارث^۱ وارث داود خان، وفا میند دلت
که ملک و مال نماند به ارث خواه و به وارث

*

ای عقل و دل اهل نظر داده به تاراج شاید که ستانی تو ز خوبان جهان باج
با این همه خوبی و لطافت که تو داری حیف است دل تیره در آن سینه چون عاج
بیرون نرود مهر وطن از دل تنگم تقدیر قضا گر گندم از وطن اخراج
ره در حَرَم دوست نداریم کثراً جز عجز و تحیر نبود حاصل معراج
معراج چه حاجت بود از اهل عیانی این قصه نیکو شنو از گفته حلاج
یک نور وجود است به صد جلوه ذرات یک بحر محیط است به صد کثرت امواج
هر مرغ، حدیثی ز تو خواند به نوانی گر ناله بوم است و گر نغمه درّاج
خاک در تو مایه فخر است وفا را
درویش ترا عار بود از گُله و تاج

*

ای که نقد دل و جان در سر بازار تو شد میل یوسف نکند هر که خریدار تو شد
تا نسیم سحر از زلف تو بگشود گره هر کجا اهل دلی بود گرفتار تو شد
روی تو آینه حسن خدا بود، خدا تا در او کرد نظر عاشق دیدار تو شد
میل بر دیدن حوران بهشتی نکند هر که را روز پسین دیده به رخسار تو شد
با همه مهر و وفا از تو چرا دور شدم
آنکه بی مهر و وفا بود چرا یار تو شد

*

کاش صیّاد زدل تنگی من یاد کند رحمش آید به من و از قفس آزاد کند
آنکه یادش نرود از دل من در همه عمر وقت آنست که او نیز زمن یاد کند
شادی من همه در شادی و خوشحالی اوست چه شود گر به پیامی دل من شاد کند
باغبان چون در گلزار^۱ به گلچین بگشود خانه بلبل دل سوخته بر باد کند
گل به ناکامی بلبل همه جا خنده زند بلبل از خنده او ناله و فریاد کند
کوه و دشت ار شنود ناله‌اش از سینه تنگ بیستون بار دگر یاد ز فرهاد کند
گر وفا میل به تدریس کند در تفلیس
قیس را عشق بیاموزد و استاد کند

*

چون حلقه‌های زلف گره‌گیر وا کند دیوانگان سلسله‌ای را رها کند
آن زلف خم به خم بدل بی‌قرار ما از تیره‌شب پیرس که هر شب چه‌ها کند
دیوانه‌وار بر سر کوبش همی رویم شاید که یار نیز تماشای ما کند
بی‌مهری از نگار من آموخت دور چرخ که اوّل وفا نماید و آخر جفا کند
گر سرو من قیام نماید به راستی در هر قدم هزار قیامت بپا کند
گویند یار با نوّفا، در سر وفاست خوش گفتگوست کار چنین‌اش خدا کند
گر عمر امان دهد بسر دوستی وفا
چندان وفا کنیم که آخر وفا کند

*

چمن بی‌رخ تو صفائی ندارد گل گلستان دلگشائی ندارد
چو دوری ز چشم من ای روشنائی چراغ دلم روشنائی ندارد

ندانم چه دردِیست دردِ جدائی که جز مرگ دیگر دوائی ندارد
 خدا را مران از در خود سگی را که جز آستان تو جائی ندارد
 در این شهر هرکس گرفتند یاری
 وفا جز غمت آشنائی ندارد

*

مرا ساقی چو می در جام زر کرد حدیث زهد و تقوی مختصر کرد
 بیاران داد جامِ عشرت اما مرا پیمانه پر خون جگر کرد
 نسیم صبح بوی زلف او داشت دل دیوانه را آشفته تر کرد
 رسوم عاشقی پروانه دانست که جان داد و حکایت مختصر کرد
 ندانم با چه تاب و با چه طاقت
 وفا شب‌های هجران را سحر کرد

*

شهرِ تفلیس که خوش آب و هوائی دارد
 صوتِ ناقوسِ سحرگاه صفائی دارد
 گوش^۱ دل باز کن و نالهٔ ناقوس شنو
 این نوائیست که او راه بجائی دارد
 عیبِ صنعان چه کنی ای که ندانی حالش
 گرچه زَنار به بسته است، خدائی دارد
 گر کند سجده به ترسا بجهای عیب مکن
 نور حق در همه جا جلوه‌نمائی دارد

هرکجا می‌نگرد نور خدا می‌بیند
در مقامات عیان‌رتبه و جانی دارد
قبر آن شیخ مرا قبله جان است و دل است
تربت‌اش خاصیت روح‌فزائی دارد
به تمنای مداوا نرود سوی طیب
آنکه در سینه خود داغ جدائی دارد
شهره شهر شده یار به بی‌مهری خود
لیک با اهل وفا، مهر و وفائی دارد

*

بهار عمر گرامی چو می‌رود بر باد
زمانه گلبن عیش مرا فکند به خاک
کجاست دست رسی تا بمن رساند دست
کدام عیش که باقیست تابه آخر عمر
چو شادی و غم عالم همیشه درگذرند
خوشادمی که چنان مست گردم از می ناب
مصورری که کشیده است نقش هستی من
چو نقش بند ازل نقش زد بدین ترکیب
مگو که عاقبت کار چیست یا چه شود
که پرده از رخ این کار، هیچ‌کس نگشاد^۱
بنوش باده گلگون، هرآنچه بادا^۲
مثال بلبل آواره می‌کنم فریاد
کجاست دادرسی تا بمن دهاند داد
کدام غصه که او هم نمی‌رود بر باد^۳
به عیش باش و به مستی در این خراب آباد
جهان و هرچه در او هست می‌رود از یاد
بدست داد صراحی به کف پیاله نهاد
همیشه در کف من ساغر و صراحی باد
که پرده از رخ این کار، هیچ‌کس نگشاد^۳

به ملک و مال در این دهر دل مبد وفا
همین بس است که با نیکوئی کنندت یاد

*

۱- بادآباد

۲- یاد

۳- این مضمون را خواجه شمس‌الدین محمد حافظ چنین بیان می‌کند:

گره زدل بگشا وز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

درویش حقّ که مسند او بوریاء بود گر سوی خاک می نگردد کیمیا بود
عیش همین که خرقة ژولیده دربر است در کسوت فقیر رسول خدا بود
اسکندری کجاست که در راه پرخطر ما را بسوی چشمه جان رهنما بود
گل گر انیس خار شود عیب او مکن بلبل که بی وفاست گلش بی وفا بود
بر من چگونه می گذرد بی تو روزگار داند کسی که با غم من آشنا بود
رحمی نکرد یار بحال دل وفا
یارب به درد عشق چو من مبتلا بود

*

دل یاری که مهربان باشد جورش از روی امتحان باشد
گرچه با غیر عشوه ساز کند لیک دل پیش دوستان باشد
دل او پای بند مهر و وفاست گرچه بارای دشمنان باشد
روی زردی و آه و جان سوزی شاهد حال دوستان باشد
گر کند دشمنی و بی مهری دوستی ها در او نهان باشد
نفسی با حریف روحانی بهتر از عمر جاودان باشد

همه قربان خاک پای تو باد

گر وفا را هزار جان باشد

*

پس از وصل عزیزان زندگی دشوار می آید پس از دیدار ایشان گل به چشم خار می آید
دماغم آشنای نکبت پیراهن یار است مرا بوئیدن گل های بستان عار می آید
ز روی مهربانی سوی بالینم نمی آید ولی از انتظارش جان بلب صدمه می آید

وفا در بستر محنت صبوری کن مده جان را

شود روزی مسیحا بر سر بیمار می آید

*

ساقیا عمر عزیز است ز خوابت برخیز
هر کجا می نگری لاله برآورده رخس
با حریفان وفا پیشه و با باده صاف
ساقی لاله رخ و مطرب خوش صوت و نوا
فرصت از دست مده ساقی مجلس بخدا
پرده از روی برانداز بسویم بگذر
حاصل عمر در این دهر همین یک نفس است
با حریفان گدا طبع مخور باده صاف
غالباً کوزه می خاک سر سلطانی است

نکته ای خوش ز وفا بشنو و از یاد مده

بزم می بزم وفا آمده نه جای ستیز

*

میا زار از خود دل هیچکس
بسوزد شبی^۱ خانه عنکبوت
قضا دست صیاد را بشکنند
به فرش چمن پای آهسته نه
تو با هر کسی مهربان باش و خود
نکوئی^۲ کن ای دوست تا زنده ای
خوشا آنکه آسوده گردد دمی
طریق سعادت همین است و بس

دش گسر نسوزد بحال مگر

گمش رحم ناید به مرغ قفس

مبادا برنجد ز تو خار و خس

تمنا مکن مهربانی ز کس

دگر بار بازت نگردد نفس

ز تحریک نفس و ز کید هوس

*

۱- شی

۲- نیکوئی

دلی از قید عالم رسته دارم به زنجیر محبت بسته دارم
دو ابروی تو محراب دل ماست بسویش سجده‌ها پیوسته دارم
زمی در شیشه تا یک قطره باقیست دل از آرایش غم شسته دارم
مرا در خانه دل میهمانی است به روی دیگران در بسته دارم

وفا صد شکوه دارم از غم دوست

ولی افغان خود آهسته دارم

*

بنگر به رخ زرد من و اشک روانم سوزد ز غمت شمع صفت رشته جانم
شب‌ها من و غم‌های تو در گوشه محنت چون شمع عزاتابه سحراشک فشانم
ای آنکه خیالت نرود از نظر من داری خبر از حالت چشم نگرانم
آن به که زتفلیس برون^۱ می‌روم آخر در شهر تو مشهور شده راز نهانم
اسرار محبت نتوان گفت به هر کس با مهر و وفای تو ببستند دهانم
من لاف محبت زبم و صدق ارادت هرگز سخن شکوه نیاید به زبانم
هرگونه جفا از تو توان دید ولیکن دوری و جدایی ز حضورت نتوانم
سودای تو بیرون نرود از دل تنگم گر در طلب وصل تو سوزد تن و جانم
نه در هوس خلدم و نه در غم دنیا با یاد تو آسوده دل از هر دو جهانم
دور از قدم تو سر من بار گران است قربان غبار رخت این بار گرانم
روزی که تنم خاک شود در طلب دوست از خاکی در دوست بجویند نشانم

بی جرم و خطا ترک وفا کرد دریغا

زان یار وفادار نه این بود گمانم

*

ای بی تو تیره روز من و روزگار من هر شب غم تو یار من و غمگسار من
 از نکبت بنفشه و سنبل چه حاصل است پابند زلف تست دل بی قرار من
 آواره بلبلم که پریدم ز گلشت ویرانه آشیانه بود یادگار من
 با بی وفائی گل و با جور باغبان خوشتر که در قفس گذرد روزگار من
 خونین سرشگ من که روان شد بهر طرف گل‌ها و لاله‌هاست به دور و کنار من
 من جان سپردم از غم دوری ولی دلت هرگز نسوخت بر من و بر روزگار من
 نبود^۱ عجب ز خاکم اگر لاله سرزند صد گونه غم نهفته دل داغدار من
 ای دوست گر بخاک من افتد گذار تو از دامن تو دست ندارد غبار من
 نقاش روزگار که هر نقش کار اوست
 نام وفا نوشت به سنگ مزار من

*

افتاد جدائی به میان من و تو آخر نه چنین بود گمان^۲ من و تو
 گویند سخن‌ها ز زبان من و تو ویرانه کنند خانمان من و تو
 بر کار محبت نتوان پرده کشیدن شد شهره شهر داستان من و تو
 تا آخر عمر من ز یادم نرود آن‌ها که گذشت در میان من و تو
 ترسم که وفا ز ناله جان سوزش
 آتش فکند بر آشیان من و تو

*

آمد ب سرم سرو روانم بسحرگاه بازلف پراکنده بر آن عارض چون ماه
 هوش از سر من رفت چو آمد بسر من تلب از دل من رفت از آن دولت ناگاه
 تابند ز گیسوی گره گیر رها کرد پر مشگ شد از نکبت آن، خانه و خرگاه

گفتا که در خانه بر اغیار مبن‌دیم تا از من و تو دور شود دیده بدخواه
خواهم که من و تو به یکی پیرهن آئیم گر پیک خیالست نیابد سوی ما راه
گه لب به لب من نه و گه بر لب ساغر زان پیش که دوران شود از بخت تو بی‌گاه
شب‌های فراق آمده چون زلف درازم ایام فراق^۱ آمده چون عمر تو کوتاه
این گفت برفکنند ز سر چادر عصمت چون غنچه که بیرون شود از پرده سحرگاه
بها حالت مستانه به بالین من آمد در بستم افتاد تو گوئی که یکی ماه
بگذشت میان من او آنچه بیایست شد قصه میان من و آن دل شده، کوتاه
افسوس کنون آن همه بگذشت و نماند است در دل بجز از حسرت و در سینه بجز آه

جام طرب و عیش شد از باده لبالب
کام دل خود یافت و فاذان لب دلخواه

*

دیدار یار من به شب ماهتاب به
مانند ماه عارض او بی نقاب به
برقع چه لازم است به رخسار یار من
نور خداست نور خدا بی حجاب به
در تاب می نشسته عرق بر عذار یار
رویش زگل خوشست عرق در گلاب به
تا عکس روی یار فتاده به ساغر
امشب پیاله در کفم از آفتاب به
می ریز ساقیا مکن اندیشه از حساب
در بزم دوستان کنه از صد ثواب به
چون رحمت و عطای خدا بی نهایت است
هم بنده را خطا و گنه بی حساب به

۱ - بنظر می‌رسد ایام وصال، صحیح باشد، (مترجم).

آن مدعی که شاد به محرومی تو بود
امشب دلش در آتش حسرت کباب به
یارت چو یار تست وفا بخت سازگار
در دست تو صراحی و جام شراب به

*

ای که بر بستر نازی و بخواب سحری
نالها دارم جان سوز و جهان سوزولی
این چنین روز که من دارم و این گونه شبی
ای خوش آن روز که از این دام رهائی یابم
خون پروانه که در گردن شمع است امشب
کشته گان ره اخلاص مقامی دارند
آه و صد آه زبی خوابی من بی خبری
بدل سخت تو این ناله ندارد اثری
کاش روز دگری آید و شام دگری
به امید سرکوی تو زخم بال و پری
تا سحرگاه از او نیز نماند اثری
با ادب باش که بر تربت ایشان گذری
نعمت هر دو جهان گرچه عزیز است وفا
همت آن است که از هر دو جهان درگذری

*

گرچه بیرون شدم از شهر تو از گمراهی
می روم وز غم تنهائی خود می سوزم
چه کنم شرح غم دوری تنهائی خود
عاقبت خاک ره باد صبا خواهم شد
عمر خود را بسر زلف تو پیوند کنم
یاد کن از من و از حال من سوخته دل
یک فروغیست که در جلوه گاه کون افتاد
که سوی کعبه کشد گاه به آتشیگاهی
لیک جز یاد توأم نیست دگر همراهی
نیست در ملک قرا باغ مرا دلخواهی
تو که همدرد منی از غم من آگاهی
تا مرا باز به کوی تو نماید راهی
تا مبدل به درازی شود آن کوتاهی
ای که دوری زمن و از غم من آگاهی
یک فروغیست که در جلوه گاه کون افتاد
که سوی کعبه کشد گاه به آتشیگاهی
گر وفا رفت ز کوی تو، فراموش مکن
به زیان داشت دعائی و به سینه آهی

قطعه

مرا می‌گفت میرزا صادق^۱ امروز که یارم گشته پابند غم و سوز
گزیده از رفیقان کنج عزلت مساوی گشته او را شام با روز
اگر آهی کشد از سینه تنگ بسوزد عالمی زان آه جان‌سوز
الا ای پای‌بند دام عزلت الا ای روز و شب در ناله و سوز
رسیده بر سرت صد درد و محنت نشسته بر دلت صد تیر دلدوز
بیا با همدگر سوزیم امشب چراغ دیده‌جان را برافروز
زتنها سوختن آخر چه حاصل
دو همیز را بهم بهتر بود سوز

قطعه

بوی جان آید از هوای وطن دل و جان وفا فدای وطن
گر بریزیم خون برای وطن لاله روید ز دشت‌های وطن
در دلم نیست جز محبت او این چنین بوده اقتضای وطن
دولت و ملک جاودانی یافت
هرکه دل داد در وفای وطن

رباعیات

تا دل بامید رحمتت بریستم پیوند علایق ز جهان بگسستم
یا رب در توبه را به‌رویم بگشا ز نار بریدم و صنم بشکستم

*

۱ - در این تذکره شرح حال و آثار دو شاعر میرزا صادق نام، نوشته شده: الف - میرزا صادق فرزند ایمان ب - میرزا صادق فرزند لطیف. چون فرزند لطیف هیچگاه از شهر شیشه خارج نشده و میرزا صادق فرزند ایمان تفلیس را دیده و قصیده‌ای در توصیف زیبایی‌های و خوب‌رویای تفلیس دارد. پس در شعر بالا، وفا به میرزا صادق اخیرالذکر اشاره می‌کند.

پنهان ز تو عمریست که دردی دارم
با این دل آتشین که در سینه ماست
وز تاب غمت چهره زردی دارم
گریان چشمی و آه سردی دارم

*

گر بار دگر وصل تو حاصل گردد
بر آئینه شکسته گر چاره کنند
مشکل که مرا دل به تو مایل گردد
پیوند دل شکسته مشکل گردد

*

غمخانه دل ز دوریت ویران است
شمعیست وفا کز غم رویت همه شب
در سینه چو لاله داغها پنهان است
با سوز و گداز تا سحر نالان است

*

دل در غم عشق یار گریان بهتر
روزم چو شب هجر سیاه اولی تر
این خانه ز سیل اشک ویران بهتر
حالم چو سر زلف پریشان بهتر

*

یارب شب هجر را سحر کی باشد
ترسم که در انتظار او جان سپرم
این ناله زار را اثر کی باشد
زان یار سفر کرده خبر کی باشد

*

آن دشت که مقتل شه دین بوده
هر لاله که سر زده ز خاک پایش
از خون شهیدان همه رنگین بوده
شاهد به هزار زخم خونین بوده

*

در واقعه تو دیده ها خون گریند
تو در دل^۱ و در دیده خود می بینی
ارباب وفا ز ابر افزون گریند
کز غصه تو دیده و دل چون گریند

*

ای کاش که روبه کربلا می‌کردیم خاک قدم تو توتیا می‌کردیم
با تیغ برهنه‌ای^۱ و با سینه چاک جان در ره دین تو فدا می‌کردیم

*

آن تیر بلا که جسم پاکت خستی ای کاش که او سینه ما بشکستی
آن خار که برپای عزیزت بخلید ای کاش که بر چشم وفا بنشستی

فرد

صد گنج نهان بود مرا در دل یاران نادیده گذشتند که این خانه خراب است

غزلیات ترکی

گل گلدی گلمه‌دی خبر اول گل عذاردن یوخ حاصلم بوفصل ده باغ و بهاردن
عیشیم سنونله عیشیدی گونلوم سنونله شاد سن سیز نه حاصلیم چمن و لاله زاردن
یارب اولئیدی من کیمی مین درده مبتلا بو دهرده جدا ائیلین یاری یاردن
آخر روا دگیل اولا گل خاريله انیس ییگانه لر کیمی باخا بلبل کناردن
اغیار شرح حال قیلیب شکوه ائيله مز یوزمین جفا یئتیش سه اگر یاره یاردن
پیغام یاره منتظرم تا کی جان و نرم یارب خلاص قیل منی بو انتظاردن
مشکلدی کاغذیله قیلام یاره عرض حال چوخدی شکایتیم اونا بو روزگاردن
پامال قیلدی دهر^۲ امیدیم نهالینی^۳ دهقان کسر نهالی اگر دوشسه باردن

مخمور نشئه می غفلت اولان وفا

بیدار اولئیدی کاش بو خواب خماردن

*

۱- با تیغ برهنه و با سینه

۲- دهر

۳- نهالی

قره‌باغ ایچره بوتنه‌الیغا صبر و قراریم یوخ
 غموندن باشقا بوویرانه‌ده بیر غمگساریم یوخ
 حضوروندا غمیم عرض ائتماقا بیردم مجالیم یوخ
 یولوندا ذلتیم چوخ خدمتونده اعتباریم یوخ
 کؤچن بلبل‌کیمی کیم‌ترک قیلیمیش صحن گلزاری
 خرابه مسکینمدن باشقا ای گول یادگاریم یوخ
 حوادث صرصری گؤرموش منم ناکام اولان بلبل
 گلوم یوخ، گلشنیم یوخ، آشناییم نوبهاریم یوخ
 یولوندا خاکسار اولدوم ترحم قیلما دون بیردم
 بو هم خوش‌دور کی مندن دامنونده بیر غباریم یوخ
 وجودوم نقش اندن نقاش‌الده جام می چکمیش
 وفا ترک می و جام ائتماقا بیر اختیاریم یوخ

*

اول دگیل شاعر کی شعرون احترامین بیلیمه
 دعوی شعر ائیلیه اما مقامین بیلیمه
 پول تمناسیله شعرین عرض انده هرناکسه
 کوچه‌لرده خار اولوب اؤز ننگ و نامین بیلیمه
 شعر حکمت دوربسی عالی‌دی قدری شاعرون
 حیف اولاشاعر اگر قدرین کلامون بیلیمه
 شرط ایدی ناهله اظهار ائتمیه حال دین
 روزگاری تار اولایا صبح و شامین بیلیمه
 روز و شب ورد زبان ائتمیش وفا بومصرعی
 لعنت اولسون شاعره گر اؤز مقامین بیلیمه

یادداشت‌ها:

- [۱] - صاحب تذکره نَوّاب او را مهدیقلی خان ثانی می‌داند که مادرش، خورشیدبانو ناتوان است.
- [۲] - لقب فنودال‌های روسی بود.
- [۳] - می‌دانیم علیقلی خان واله داغستانی، مؤلف تذکره ریاض الشعراء، از داغستانی‌های لکزیه بود و پدرش در سال ۱۱۲۶ ه‍.ق. بعنوان بیگلربیگی ایروان منصوب و بدان صوب رفته و قریب به ده سال در آن ناحیه مانده است، پس بعید نیست بپذیریم که مهدیقلی خان داغستانی از نواده‌های خاندان داغستانی موصوف بوده است.
- [۴] - در تاریخ تألیف تذکره نَوّاب، (۱۳۰۹)، وفا ۳۵ ساله بوده و مآلاً تاریخ ولادت او ۱۲۷۴ هجری قمری خواهد بود.

۵۸- میرحسین بیگ، (سالار):

مسمّی به اسم مبارک سالار دین اعنی ابی عبدالله الحسین علیه السلام، میرحسین بیگ، ولد ارشد مرحوم حاجی یوسف بیگ [۱] است، که در مصائب جگرسوز آن بزرگوار نوحه‌های بسیار سروده است. مرحوم یوسف بیگ از جمله اعیان ولایت بود و چندان صاحب نام و مشتهر بود که یکی از محلات شهر را با نام او می‌خواندند. بهر حال قطع نظر از شاعری معظم‌الیه به زبان‌های فارسی، عربی و روسی تسلط وافیه داشت. سرتاسر حیات را در شهرهای شیشه و گنجه، در جمع اعیان و اشراف سپری کرده و آخر الامر سال ۱۲۹۵ هجری قمری [۲]، در وطن مألوف، روح شریفش به آشیان قدسی پرکشید و دار فانی را وداع کرد.

در سرودن شعر استاد و صاحب طبعی نقاد بود و سالار تخلص می‌کرد و گاه گاه نیز حسین بکار می‌یست.

در پاسخ نامه منظوم محمدبیک، متخلص به عاشق، سروده است:

یئیشدی عاشقا اشعار موزنون بو رسوایه
همای بخت سالدی باشیما گویا منیم سایه
بونه ایام پیریدور گئنه، نه گشتی گیریدور
بوراخ بوشغلی ای پیران منیم تکباری برنایه

دؤلاشما شانه تک سن جوخ او گیسوی پریشانه
 ایلشیر پایوا بیرتوک گئدر باشون بوسودایه
 بوکولموش قدیله اول سر و باش چکمز کناریندان
 خدنگ جانستان مشکل گیرر بویله پوزوق یایه
 گزک درد اهللی دردین اهل درده ائیله سین حالی
 گرفتارم سنون تک منده بیر سرودلارایه
 بیر آی اوزلی، قره گوزلی، شکر سوزلی، سوزی دوزلی
 بلی اینجه، آغیز غنچه، لبی شهد مصفایه
 لبی کوثر، دیلی شکر، اوزی گلبرگ تردن تر
 خطی هندو، گوزی جادو، سالیب یوز شور دنیایه
 گوتورسه گون جمالوندان، بولوت کیمی قارازولفون
 سراسیمه زلیخا تک چیخار یوسف تماشایه
 دوداغیله، یاناغین کفر دوربیزتمگ اول یارون
 لب اعجاز عیسایه، ید بیضای موسایه
 قیام ائیلر قیامت قامت موزونی باش چکسه
 نقاب آرشا، وئرر خجلت اوزی جنت ده حورایه
 بئله محبوب بی همتایه جان نقدین نثار ائیله
 غریبه پُر بهایه صرف دور عمر گرانمایه
 ائشیتمز ناله می اول سنگدل شوخه گوجوم چاتماز^۱
 قناعت ائیلرم منده سنون تک آه ایله وایه
 مگر معشوقون عاشق قاشلارین اوخشادی ای عاشق
 ئینی آیه و یایایه اگر گویدن یئنه آیه

دوداغیندان سُراردیم آغزینون من وار ویوخ^۱ سَرین
 بونازیک نُکته نی سُرما، دوشرقان دُندی اُورتایه
 منیم واردی گُشته واصل^۲ وصاله اُولماق اُمیدیم
 یئتیرسین می، سنی ده بیلَمَرَم آخر^۳ تَمَنایه

غزل

لبون؛ سُرماقه، آغزیندان گُونول یارون جواب ایستر
 عجب آشفته، غافیل دورکی یوخ یثردن خطاب ایستر
 آل اورما زولفونه شانِه، دولاشما اُول پریشانِه
 بئله زنجیر افشانِه، اسیر اُولماقا تاب ایستر
 خالون سَرین مَن مضطر سوراردیم سؤیله دی دلبر
 بونی تفسیر قیلسام گر، بونکته، مین کتاب ایستر
 امیدیم واردی اُول همدم انده زخم دَلِه مرهم
 نجه کیم قاضی دن هر دم وکیل تنزئز جواب ایستر
 حسینون قانین اول دلبر ایچیپ جانِه سالیب اخگر
 بلی می نوش ائدن کَسَلَر بوعادت دور کباب ایستر

*

۱- واریوق

۲- اصل

۳- آخر بو تَمَنایه

۴- بون

مار سیاه زولفون انیدی خانه گونلومی
 قیلدی محل گنج بوویرانه گونلومی
 تیر بلایه ائتدی هدف عاقبت منی
 یارب کی صیدوش گوروم اؤخلانه گونلومی
 غمزن چکیب خدنگ، قاشون تیرایله کمان
 قانلی کیمین چکر هر بیرانه گونلومی
 قویماکی شانهدیل اوزادا تار زولفونه
 اللاهه باخ باتیرما گشنه قانه گونلومی
 خالون هواسیله گونول^۱ قوندی زولفونه
 آخر اسیر دام ائلهدی، دانه گونلومی
 هر صبحدم اسیر دلی خسته ائیلیور
 گاهی نسیم صبح گهی شانهدیل گونلومی
 سالارینی قویوب غم هجراندا مبتلا
 رحم ائیلهمز اندر گشنه ویرانه گونلومی

*

یار ترک مهربانی کرد یاری را بین
 میل جنگش هست با ما دوستداری را بین
 لشگر غم را رقم داده پی تاراج دل
 جور شاهی را نظر کن ظلم کاری را بین

برد دل دلبر ز ما آخر ز ما دل برگرفت
 کرد دل را همدم غم غمگساری را ببین^۱
 بی سبب از لوح خاطر شست حرف مهر من
 تیره بختی را نگر بد^۲ روزگاری را ببین
 از هوای وصل گفتم، خنده چون گل می زنم
 حالیا گریم چو ابر از هجر، یاری را ببین^۳
 لحظه ای را سوی من بخرام ای سرو چمن
 جوی ها از اشک بر روگشته جاری را ببین
 سوی سالاری گذر کن ای طیب سنگدل
 بر دلش از تیر هجران، زخم کاری را ببین

*

اویمما چرخ فلک و گردش سیاره لَره
 دولانان چرخ ده سرگشته بو آواره لَره
 کربلا واقعه سین یادنا سال ای غافل
 چوخ دا بئل باغلاما اول، ظالم و خونخواره لَره
 آل سفیانی عجب صاحب تمکین ائله دی
 فرشینی مجلسینه اطلس رنگین ائله دی
 خار و خاشاک^۴ قضا بستر و بالین ائله دی
 پاره پاره بدن نازک مه پاره لَره

۱- در نواب بعد از این بیت، آمده:

وعدۀ وصل از پی تسکین دل دادی مرا رفت از بیادت شدم بی اعتباری را ببین
 هردم از دست غمت بر آتش دل می زنم باد آه و آب دیده خاکساری را ببین

۳- نواب: حالیا گریم چو شمع از هجر، خاری را ببین

۲- بو

۴- خوار خاشاک

ای گونول آه چکیب چرخون ائوین اوتلارا یاخ
 شیمره گۆز وئردی نه جرأت نهجه ائتدی گستاخ
 شهدا ز خمینی گل گۆز، اسرا اشگینه باخ
 نینواده نظر ائت ثابت و سیاره لره
 بسکی خیل شهدا قرب حقه ماییلدی
 کربلا اوتلارا بیر عیش فرا محفلدی
 وئردی عباس قولون وجهی بوکیم، ماییلدی^۱
 جسمینه دوست یولوندا یئتیشن یاره لره
 تیر پیکانی عدو قطره باران اولموش
 قیلیجون شمعشعه سی برق درخشان اولموش
 پیکر اکبر عجب تازه گلستان اولموش
 زخمیدن گل لره باخ قانایله فواره لره
 دوشدی آتدان شه دین کربلا دشتینه چون
 داغیلیب چول لره اهل حرمی قاچدی بوتون
 زولف قاسیمدی دوشوب گل اوزونه یوخساکی گون
 ماتم آل علی ده گئیینیب قاره لره
 گئتدی لر قاسم و عباس علمدار سپاه
 قالمادی دشت بلاده دخی بیر پشت و پناه
 شهیدون سینه سینون زخمی ساغالماز بالله
 مشک گیسوی علی سورتوشوب اول یاره لره
 پیکر پاکی اگر تیر و سنان ایله دولا
 سانما شاه شهدا ناله و فریاد قیلا
 شرحه شرحه تنی گر دوست رضاسیندا اولا
 یاردن آل چکر عاشق، یاپیشار چاره لره

قانا سالار بوتون کربُ بلا میدانین
بیر ایچیم سوايله یاد ائتمه دی اؤز مهمانین
چؤل لَرَه اولدی روان نهر فراتی اُونون
وئردی سودام و دَدَه، وحش ایله طیاره لَرَه

*

بوروج مجسم کی مَه انوره بنزر
کیم دورکی جمالی ایله پیغمبَرَه بنزر
آثار شجاعت دی عیان ناصیه سینده
بوشبل اسد شیر حق داوره بنزر
چکمیش ایکی باشلی قلیج اول ایکی قاشیندان
صَفّینده دعوا ائیلین حیدره بنزر
نورآیه سینون، نقطه وهم ضمّه و فتحی
اول هاشیمی خال و خطی چون عنبره بنزر
غلماں نه چیدور اولسا غلامی، کی بوشاهه
یوسف قولاغی حلقه لی بیر چاکَرَه بنزر
دفع ائتمک ایچون بدنظرون آفت چشمین
خال لاری سپردانه، رخی مجمره بنزر
گل رنگی عطشدن سارالیب غنچه دوداغی
پنژمرده گل آبی چکیلن گل لَرَه بنزر
گل چهره سینون شعله سی، طور سینایه
موسای کلیمی آپاران اخگره بنزر
رحمت عَلَمین قامت موزونی اوجالمیش
گور کربُ بلا معرکه سی محشره بنزر

یُوخ یُوخ قدی طوبا، اوزی دی روضه رضوان
 مِختومِ رَحیق^۱ آغزی لب کوثره بنزر
 زولف سیاهی گوشه ابروی خمیده
 حیدر قیلیچیندان یاپیشان شهره بنزر
 بوناله ایلن نوحه ائدن، صبح و مساده
 سالار شکر طبع و سخن گستره بنزر
 *

ای گروه بی حیای شام خیل کوفیان
 تالی آیات قرآن ناسی تأویل آن
 آل شیطانون رضای خاطرینی گؤزله ییب
 عترت اللّٰه چکوب سیز تیر و تیغ خون فشان
 فکر ائدون ای ناصر اولاد سفیان لعین
 شاد اولور گؤنلی کیمون، کیمدی اولان خاطر حزین
 قورخون اول گون دن کی جدیم رحمت للعالمین
 حشریده سیزدن ائده شکوی چکه آه و فغان
 سؤیله یون ای امت سنگین دل خیرالانام
 ائیلهدیم من سیزلره هانسی حلال امری حرام
 نه سبیدن قتلیمه بئل باغلاییسوز خاص و عام
 تانیمیر سیز گر منی، وئرم اوزومی من نشان
 تا اولوب شامل منیم حالیمه تکلیف خدا
 اولمیوب هنج بیر نمازیم عمدأ و سهواً قضا

أول صلاتم من اوزوم بلکه حقیقتده بونا
 آد عمودالدین قویوب پیغمبر آخر زمان
 من حسینم خامس آل عبا، حبل المتین
 کافها تفسیر هم مصداق قرآن مبین
 بغض و حبّ نار نیران باغ فردوس برین
 عرش چتری خرگه جاهیمده دور بیر سایان
 من کیمی دنیاده وارمی، هیچ بیر عالی نسب
 کیم اُونون نسلینه اثتسین فخر احزاب عرب
 جدّه و جدّیم تماماً منتخب در منتخب
 ادّعامه شاهدیم الله اکبر دور همان
 جدّیم اول کس دورکی دوشمزدی یشراؤزره سایه سی
 کچمیش ایددی قاب قوسیندن فلکده پایه سی
 مشعل قُربوندن اولموش شعله ور نورآیه سی
 مطبخ جاهنده دوربیر دود حامیم دخان
 باعث ایجاد عالم قدرت الله اوغلی یم
 بیر قضا چاکر قدر قدرت شهنشاه اوغلی یم
 وجه عین و جنب حق یعنی یدالله اوغلی یم
 آدی حیدر دور قسیم نار گلزار جنان
 مادریم بنت نبی زهرای ازهر دور منیم
 نسل پاکیم رجسدن بالله مطهر دور منیم
 تپره دن گهواره می ناموس اکبر دور منیم
 شأنیمة نازل اولوبدور برزخ لایقیاں

تو تما سئیدی جبهه سین^۱ نور منیر بی ریب و شک
آدم خاکسای اولای بیلمزدی مسجود ملک
نقطه پرگار خاک قطب ادوار فلک

مصطفانون عترتی دور نجه کیم جسم ایچره جان
امریمه تابع قضا گر اولمیه، یا کیم قدر
ائده بوللم اونلاری بیر آه ایله زیر و زبیر
لیک ای قوم جفا پرور، گروه بدسیر
بوندا وار بیر نکته پنهان گرک اولسون بیان

یار ایسترکیم گوره قانینه غلطان عاشقین
پاره پاره پیکر و جسمی نی بی جان عاشقین
ایستی^۲ قوملارا وسته دوشموش زار و عریان عاشقین

تا قیلالی هیئت ایله خان وصله میهمان
شوق قرب یار ایله من جسم و جانان گنچمیشم
قوم دن، قارداش دن، جمله جهانان گنچمیشم
اهل بیتیم دن علی اکبر جوانان گنچمیشم

نوش دارو دور مذاقیم دامنیم زخم سنان
جان ایله بیزدن اگر خوشنود ایسه جانانیمیز
جانه منت دور اونون قربانی اولسون جانیمیز
چوخ سعادت دور قبول اولسا اگر قربانیمیز

بیزلره بوفخر بسدور تاکی باقی دور جهان
من بلایه عاشقم گونلوم بلا مشتاقیدور
حنجریم هم خنجر شمردغا مشتاقیدور

۱- جبهه سیندن

۲- اسی

عهد اولدن گوزوم بو کربلا مشتاقیدور
 واصل جانان اولوب ترک اندهرم من جسم و جان
 ایندی ای قوم ستم پرور، گروه پرجفا
 بو حسین، بو خنجر و بوشمر بو کربلا
 هم سیزه حاصل بو چولده هم مته دور مدعا
)
 هر جراحت یتسه سیزدن جسمه، راحت دور مته
 سانمایون زحمت کی بلکه عین لذت دور مته
 شکرین اظهار ائيله^۲ رم چونکه بو نعمت دور مته
 بیر آغیزدی هر یارا، پیکان اونا اولموش زبان
 سانمایون من حق قضا سیندان شکایت ائیلیرم^۳
 یا کی قورخوب سیزلره اظهار ذلت ائیلیرم
 سیزلره رحیم گلیر اتمام حجت ائیلیرم
 ایستور^۴ قیلین سیزی بو چولده گردون امتحان
 آتش بیدادونیزله ای شقی قوم شریر
 خیمه گاهیم اوتلانیب، اولسون عیالیم دستگیر
 قول قولاً باغلی گزک دور شامه گشتسونلر اسیر
 تا کی دگسین لبلریمه اورد اچوب خیزران
 یا حسین وثرم قسَم، آند اوغلون اکبر جانینا
 قارداشین عباس، اول شیر دلاور جانینا
 قاسم داماد ایلله، مظلوم اصغر جانینا
 سایه نی سالارینا محشر گونی قیل سایه بان

۱ - متن، این مصراع را ندارد.

۲ - انتمگه

۳ - ایلرم

۴ - ایسته یوم

ایضاً نوحه

ای نوگل گلزار علی شبه پیمبر
 گلزار جهان ایچره هانی چهره نه بنزر
 گوندورمی دؤغوب شامده بوشام زمانی
 باشوندی سنون نیزهده یا جلوه لر ائیلر
 قانی قوروموش تللرینون، سؤیگولی قارداش
 البتّه قورو دورسا اگر مشگ ایله عنبر
 شیرین حرکت، شهد سؤزون، طرفه مقالون
 اوتلاشدی، آلیشدی جگریم یاندی سراسر
 بوینونداکی زنجیری قوجوب باغریماجان تک
 هر حلقه سی اول پیچ و خم طرّه نه بنزر
 سندن صورا یانین دلیم آغزیمدا قرالین
 رضوان گتیریب آلدّه اگر توتسا دا ساغر
 گر قویسا دویونجا ائده بّم، شیمر، نظاره
 دخی دئمزم عهد ائدیرم، اونا ستمگر
 سانجیلین علی^۱، گؤزلریمه سانجیلان اؤخلار
 دگسین دگن اول گل بدنه نیزه و خنجر
 یتیم لیغی، یا آج و سوسوز قالماغی^۲ ای جان
 هریان دۆه، گون ایستی، آچیخ باشیم، اوزاخ یول
 بس من نه ائدیم، کیمه گئدیم، داده برادر
 قربان اولوم اول قانه باتان عارض آله
 قارداش علی اکبر
 بیر برگ گل تر
 جانیم سنّه قربان
 ای ماه منور
 رخساره یا پیشمیش
 خورشیده برابر
 دوشدی گنه یاده
 ای عارضی اخگر
 قوجماغه سبب وار
 ای نازلی برادر
 دنیاده سواچسم
 از چشمه کوثر
 اکبر او جماله
 من بی کس و مضطر
 اول پیکر پاکه
 بوسینه مه یکسر
 یا ظلم یزیدی
 فریاده یتن یوخ
 ای پیکر بی سر
 هم دانه خاله

۱- عی

۲- قالمی

سندن سوراقوی شرح قیلیم اولما مکدر
 گه خارجی آد قویدی بیزه فرقه کافر
 بیر مسجد ویرانه اولوبدور بیزه مسکن
 نه شمع، نه شام و نه لحاف و نه بستر
 توپراغ دوشه گیم، یاسدیغیم اول خشت خرابه
 آدوندی دیلیمده گنجهلر صبحه تک از بر
 سن سن گنجه گوندوزلریله فکر و خیالیم
 دوشمز یادا نه عم و نه همه نه ده خواهر
 کسمه نظر لطفونی سالار حزیندن
 هجرونده سنون چکدیگیم افغانه سحرلر
 وئررم قسم اکبر
 چکدیم نه بلالر
 بوقوم بداختر
 کیم اوندایلماز
 نه فرش^۱ نه ساتر
 یورقان منه ساچیم
 گورمز یوخی گوزلر
 بیر اوزگه ایشیم یوخ
 گونلوم سنی ایستر
 ای معدن رحمت
 وئررم قسم اکبر

یادداشت‌ها:

- [۱] - مؤلف تذکره نواب، میرحسین بیگ سالار، را فرزند محمد می‌داند، (رک).
 نواب، ص ۸۰.
- [۲] - «بیشتر از شصت سال سن داشت و بمرض استقاء طلبی درگذشت»، (رک).
 همان). اگر بپذیریم که در شصت سالگی درگذشته، سال ولادت او ۱۲۳۵ هجری قمری
 خواهد بود.

۵۹- میرزا ابراهیم، (صبا):

این ذات پسندیده صفات که باد صبا از نفحات جان‌فزای نسایم افکارش خجل و منفعل است، مرحوم میرزا ابراهیم بن حسن آقا است که صاحب خطی زیبا و طبیعی موزون بود. حسن خط او طعنه به خط صاحبان حسن می‌زد و حسن طبع او از مضمون ابیات زیر که در پاسخ به مرقومه منظوم مرحوم میرزا حسن بیگ وزیراف، به رشته نظم کشیده است معلوم می‌شود.

به کوتاه کلام، زادگاه این وجود ذی‌جود و احترام، اباعن جد، سرزمین قزاق بود، اما در شهر شیشه نشو و نما یافت و تا پایان حیات در این ولایت، با اشتغال به امر تدریس امرار معاش می‌نمود.

بسال ۱۲۸۶ هجرت، شیشه عمرش در همین شهر شیشه به سنگ آمد و روی زمین را وداع کرد [۱]، رحمه‌الله علیه.

در پاسخ به مکتوب مرحوم میرزا حسن بیگ وزیراف سروده شد.

حسن‌الوجه، قمر پیکر و سیمین ذقنا	حسننا، ماه منا، سیم تن، گل بدنا
ای به گلزار فصاحت سمنایا سمنای	گل رخا، غنچه لب، سرو قد آهونگها

بی‌گل عارضت ای سروروان، آفت‌جان
 ای نسیم سحر از یوسف گل پیرهنم
 ناگهم سایه به سر از ره الطاف افکند
 دسته‌ای بسته ز گلزار فصاحت در کف
 برده الفاظ گهر ریز ملاححت بارش
 ای نثار قدمت جان همه اهل کمال
 ای لب لعل ترا خاصیت یحیی‌العظام
 کی تسلی شوم از نامه و قاصد، سخنی
 شکوه از من مکن ای یار توگفتی بوسه
 گر رضامی ندهی باز بجایش بنهم
 قالمیشام هجرون‌ارا خسته، دعالرائدرم
 چه تمتع بدل خسته زسیر چمن
 خبر آور تو بر این ساکن بیت‌الحزنا
 قاصد خوش‌خبر از حضرتش آمد به منا
 از گل و غنچه و از یاسمن^۱ و از سمن
 آب و رنگ گهر و لعل و عقیق یمن
 وی فدای قلمت جمله اهل سخنا
 وی خم زلف تو برگردن دل چون رسنا
 نکنم گوش اگر زان لب شکر شکنا
 به لبم از لب همسایه شوخم بزنا
 بوسه‌هائی که گرفتم من از آن سیم تن
 یشته‌سن یا منّه‌سن یا کی یثتم من به سنا

مخمّس

گوئول ائتمه دنیایه ذوق و هوس جهانندان طمع جانندان امیدکس
 گلیر گوشیمه دمبدم بویله سس جهان ای برادر نماند به کس
 دل اندر جهان آفرین بسند و بس
 گوئول هانی جمشید فرّخ سرشت اولوب بستری خاک، بالینی خشت
 وفا ائتمه‌دی اوّنا، گردون زشت مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
 که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

*

در تاریخ بنای حمام مرحوم رحیم بیگ اوغرلویگ اف گوید:

چون رحیم ابن اوغرلویگ جوان شیرگیر ساخت این حمام تن آسای بی مثل و نظیر
گشت تاریخش ز الفاظ اوغرلویگ^۱ عیان ایمن از آسیب‌ها باد این بنای دلپذیر

یادداشت:

[۱] - مؤلف تذکره نواب نوشته است، میرزا ابراهیم صبا به هنگام فوت،
هفتادساله بوده است، (رک. نواب، ص ۶۹).

۶۰- میرزا ابوالحسن قاضی، (شهید):

جناب میرزا ابوالحسن قاضی، متخلص به شهید، فرزند ارشد کربلائی کاظم مبرور است [۱]. تا جایی که خوانده‌ام این جناب جلال‌تلماب، در ایام شباب، از ارباب کمال شهر شیشه، بقدر مقدور، اکتساب علم و آداب نموده و عاقبت الامر در سایه استعداد و قابلیت و ذکاوت و معرفت افزون از حدّ به عضویت کوبر اسکی شهر گنجه، پذیرفته می‌شود. بعد از مدتی به سرزمین جوانشیر می‌رود و در آنجا تا پایان عمر بر مسند قضاوت می‌نشیند. سرانجام در تاریخ ۱۳۰۱ هجرت نبوی رخت هستی را حله نیستی بسته، عزیمت سفر آخرت می‌کند. خلاصه آثار تراویده از خاطر شریفش گواه طبع زیبا و مبرا از عیب اوست. شهید صاحب کلام ما لا کلام بود و در اکثر اوقات سمند خوش خرام طبعش در وادی مثنوی سرائی به جولان آمده و چون کلامش مانند درّ منشور، منشور بود، آنچه بدست آمد در اوراق آتی به تسطیر آن پرداختیم.

هجوم اشک اندر هر دم جگردن پاره‌لر پیدا

کی تاراج اولسا گلشن، جوببار ائیلر اثر پیدا

گؤنول بوچاک سینه‌مدن اوزون گؤرچک فغان‌ئیلر

کی گل گؤرچک، اولور مرغ قفسدن ناله‌لر پیدا

سینخ گۆنلومی درهم ائيله مه ای سنگدل، رحم ائت
 ووران دم بیر بیره ائیلر، سینخ شیشه شرر پیدا
 غم زولفوندا مسکین گۆنلومه یتمز می آسایش
 شب غم ایچره بیماره مگر اولماز سحر پیدا
 گۆنول ائیلر نظاره مه اوزونده حلقه زلفه
 حذر قیلماز می کیم عقرب ده اولموشدور قمر پیدا
 وفور گریه دن هجران ارا هم چشم یعقوبم
 مگر اول یوسف ثانی دن اولماز بیرخبر پیدا
 گشته گیرمیش شهید عشق هاروتیله میزانه
 اندر چاه زنخدان ایچره سحر آئین، هنر پیدا

*

وا حسرتا کی ترک وفا قیلدی یارلر
 افغان کی گنجدی حَسره تیله روزگارلر
 دردا کی یارسیز غم هجر آلدی جانیمی
 قالدی گۆنول ده مَحْشره چوخ انتظارلر
 اریاب عشق دن صُورا عالم ده کاش کیم
 میل رقیب قیلیمه لر گل عذارلر
 تاراج اولئیدی غنچه و گل اول زماندا کیم
 بلبل خموش اولوب آلا گلزاری خارلر^۲
 سودای زلف و خطینی باشدان چیخارتمارام
 گر باشیم ایچره مسکن اندر مورو مارلر
 دردا^۳ کی گل ائشیمه دی بلبل نوالرین
 یئتدی خزانه گلشنی، صولدی بهارلر

۱- گلزارلر ۲- این بیت را نواب ندارد ۳- نواب: افسوس

عمری عزیز ساخلا شهید اُولسا بخت^۱ یار
ایام وصله لازم اُولور چوخ نشارلر
افغان شهید ناله‌نی جانان ائشیتمه‌دی
توتدی جهان ائیله‌دیغون آه و زارلر

*

خوشا دُور لبون‌ده گر همیشه زاردور گُزُلوم
کی جام باده تجویزی^۲ اُولان بیمار دور گُزُلوم
گُزُل ملکون اندیب یغمای زولفون غارت خطُون
ائله ویرانه‌کیم، ماوای مور و ماردور گُزُلوم
اوزون اُولدوقجا شب، بیمارلر رنجی اُولور افزون
اُونونچون اُول خم گیسوده دائم زاردور گُزُلوم
صاقین ای راحت‌جان، گتتمه گُزُلوم دَن شب هجران
کی بیر طغیان ائدن دریای آتشار دور گُزُلوم
خمار نرگس مستون تمناسین سالیب باشه
ایوب آهولرّه پیوسته مجنون واردور گُزُلوم
گُزُلولر مجمعی زولفه گذر قیلسان سنی تاری
صبا، قیلما پریشان‌کیم، منیم هم واردور گُزُلوم
خم زولفون خیالی دور کی چیخماز هیچ گُزُلوم دَن
آیین ویرانه‌لر تک‌خانه شهاردور گُزُلوم
شهیدا گرچه واردور گوهر نظم دل آویزیم
زر و سیمیم کی یوخ امثال ایچینده خار دور گُزُلوم

*

۱- نواب: اُولسا گر نصیب

۲- تزویجی

مستزاد

ویرما ^۱ دخی اول زولف پریشانونا شانه	سالما منی قانه
سرحلقه زنجیری منه ائیلمه خانه	قصد ائتمه بوجانه
قورما چیخا رخسارینا اول زولف سیاهی	تا توتیمیه ماهی
کیم آی توتولان دم دوشر آشوب جهان	ای درّ یگانه
قاشونلا اندر بخت فلک ماه نو ایله	بیر قصه دی روشن
بخت کج ایله قدّینی دؤندر دی کمانه	اول پیر زمانه
اطراف جییننده ایکن حلقه کاکل	دوشدوم ایشه غافل
اول گونکی قمر ائتمیشیدی عقری خانه	دوشدوم بوقرانه
محراب قاشون سجده سی اولموش منه عادت	خوشدور بو عبادت
مقصود قاشون سجده سی، محراب بهانه	گر میل ائدم آنه
صحن چمنه بیرگذر ائت ائیله نظاره	اول زاده خار
گور بلبل مسکینی سالیبدور نه فغانه	سؤیلر نه ترانه
اول غمزه خونریز شهیدینه نه حاجت	آسایش و راحت
یغماگر هندو آخینا اولسا نشانه	خوشدور دل و جان

ساقی نامه

الهی دلی ده پر از آتشم	که رخت از جهان برکناری کشم
رخی هر دم از لطف بنما به من	دری هر دم از غیب بگشا به من
ز جام فنا یم چنان مست کن	که در همتم ماسوا پست کن
چنان مست کن زان می بی غشم	که اندر وجود اوفتد آتشم
مرا آشنا کن بر آن راه راست	که ترک وجودست و عین فناست

رضای تو باشد مراد دلم
 به جانم گوارا ز رحمت بلاست
 دلم بر غمت می‌کند صد نیاز
 صلاده سوی نشئه مستی‌ام
 بیا ساقی ای محرم راز دوست
 مرا جرعه ده تا جنون آورم
 بیا ساقی آن جام لبریز ده
 بسوزان به یک جرعه می، خرمنم
 که هرجا غم دوست دارد درنگ
 بده ساقی آن آب آتش نهاد
 که آمد سر ره به میدان عشق
 پیایی بده ساغر لاله رنگ
 از آن می که آن^۲ رطل کامل بود
 به من ده که سازم ز دست تو نوش
 بیا مطرب ای یار دیرین من
 خدا را کفی بر دف و چنگ زن
 که بیرون کند مهر اغیار را
 بیا ساقیا ای دل آرام من
 که دارم به دل میل بازار عشق
 کجا ساقی آئینه حق‌نمای
 بیا ای فقیه معارف‌شناس
 به ساغر ببین آتش طور را
 بده ساقی آن نوروش نار را

اگر رحمت است از بلا حاصلم
 که در رحمت چشم بیگانه‌هاست
 که بر ملک ویران شهان راست ناز
 که تا گم^۱ شود صورت هستی‌ام
 از آن می که از دوست رازی در اوست
 به دنیا و عقبی دگر ننگرم
 به خاشاک من آتش تیز ده
 برون کن ز دل، مهر جان و تنم
 به بیگانگان منزلی هست تنگ
 هوای دوگونم همی ده بیاد
 سری دارم و میل چوگان عشق
 که دامن هستی درافتد ز چنگ
 بود هرچه جز دوست در دل بود
 دگر تا قیامت نیایم به هوش
 فدای لب‌ت جان شیرین من
 صلای خوشی بر دل تنگ زن
 که منزلگه افتد غم یار را
 بسوزان به می این دل خام من
 به خامی نیاید خریدار عشق
 که دارد عیان عکس روی خدای
 به لطف ازل بین به شکر و سپاس
 ز ساغر بخوان آیت نور را
 که برق فروریزد اسرار را

که از کوی وحدت نشانم دهد
 بیا ساقی ای یار مسکین دلم
 از آن می که یاقوت افشرده است
 بده ساقیا ارغوانی میم
 به مینا بریز آن می لاله گون
 مغنی کجائی یکی بذله ای
 ز دور مخالف بسی در غمم
 نوا بر نی و نفخه بر صور زن
 که شیر فلک زان صلازم کند
 بیا مطربا کز جهانم به تنگ
 نهان رازگو کن به چرخ بلند
 مغنی کجائی سرودی بزن
 دل زار مغلوب شور غم است
 یکی قطره خون که نامش دل است
 بزن مطربا بریط و ارغنون
 که در شهر سوز و گداز افکنم
 که این پنج روزی که عمریست تنگ
 شتابان سوار اجل در قفاست
 بده باز ساقی بطلی از میم

وزان نشئه رطل گرانبم دهد
 که جز^۱ با تو ناید به تمکین دلم
 ایاغی^۲ غم دل زمن برده است
 دلی در غم عالمی تا کیم
 که از دور گردون دلم گشته خون
 که باید بدین مرغ، هم ناله ای
 از این شور و غم وارهان یکدمم
 بدین قصر و مینا یکی شور زن
 قد چرخ دون را جسد خم کند
 جهانم^۳ درده به یکدم به چنگ
 که ناهید^۴ چنگی شود پای بند
 به می خوارگان بانگ رودی بزن
 به نی^۵ دم که منظور^۶ آن یکدم است
 غم عالمی بار او مشکل است
 برافکن اساس غم دهر دون
 صلا بر عراق و حجاز افکنم
 نباید شدن صرف، جز نای و چنگ
 بجز جام و باده گرفتن خطاست
 که یاد آمد از خسروان کیام

۱- خیر

۲- ایاغی که غم

۳- جهانم

۴- ناهد

۵- نبی

۶- منصور

کجا رفت جمشید و کاووس و طوس
 چه شد آن همه جیش اسکندری
 تهمتن کجا رفت و افراسیاب
 درین بی وفا منزل غصه ناک
 هم آنان چو ما، رند بودند و مست
 چنین است پیوسته رسم جهان
 نرفته زمانی بسر می برند
 وزان هم دگر^۱ نگذرد اندکی
 شبی ساقی^۲ شوخ و شیرین مقال
 که این ساغر از من ترا نوش باد
 گرفتم ز دستش که بر سر کشم
 که من یادگاری ز خاک جم
 که سر می نهادی جهان بر درم
 مده دل بر این زال مردم فریب
 مرا داد هم جام یاقوت فام
 بده ساقیا آتشین باده ام
 از این آشناکش رها کن دلم
 که هرگز به یاری وفائی نکرد
 نبخشد به کس جرعه ای را ز می
 میپندار کز ما دگر غافل است
 بده ساقی زان آتش تابناک

که هریک زدی در جهان طبل و کوس
 که در هفت کشور نمودی سری
 که هریک زدی چتر بر آفتاب
 همه سر نهادند آخر به خاک
 همه رفت و هم می رود هرچه هست
 که منزل دهد بر کیهان و میهان
 همان بزم بر دیگری بسپرنند
 که هرگز نیینی نشان یکی
 مرا داد پیمانه ای از سفال
 همه غیر ساقی^۳ فراموش باد
 از او ناگه آمد صدای خوشم
 سر سر فرازان این عالم
 مهی بود در هر شبی در برم
 که جز حسرت از وی نباشد نصیب
 ترا نیز چون من کند خاک جام
 که من نیز دل بر جهان داده ام
 جدا ساز ازین یار بی حاصلم
 بدل داده گانش بقائی نکرد
 که آخر خمی خون ننوشد ز وی
 که در خون ما نیز مستعجل است
 که از محنت چرخ گشتم هلاک

۱- دیگر

۲- ساقی و شوخ

۳- ساقیست

بده ساقیا لعل گون ساغرم
 ز جور جهان چند غم نوشیم
 من آنم که گردون غلام من است
 به باغ جنان آشیانیم بود
 ز ترکیب آب و گلم عار بود
 کجا ساقیا جام گیتی نما
 ز افشوده لعلی به یاقوت ریز
 ز آب حیاتم بده ساغری
 بیا مطرب ای مهوش بذله گور
 اساس خراباتیان برکنید
 که صبح چمن شاهد صادق است
 هوا صبحدم گشته گستاخ گل
 صبا گشته غماز گل های باغ
 فکنده ز رخ شاهد گل نقاب
 شد از عشوه های گل خودنمای
 گهی بذله گوی تماشای گل
 به نرگس شده هاله کش یاسمین
 چو عشاق گستاخ باد صبا
 پریشان شده سنبیل از بوی گل
 سر لاله بر پای گل ها خم است
 درافتاده نرگس به رنج خمار
 شده آب آئینه روی گل^۱
 به آب روان عکس گل های تر

که از عهد اول بیاد آورم
 ز عهد ازل چند فرموشیم
 رواق فلک بهر کام من است
 به خوش بلبلان همزبانیم بود
 گهی نور در پیش و گه نار بود
 ز مرآت می پرتوافکن به ما
 بر این مرده یا روح، یاقوت ریز
 که دارم به دل خواهش دیگری
 که دارم هوای بهار آرزو
 به پای گل و طرف گلشن زنید
 که گلشن زحال جنان ناطق است
 کند قطره ژاله بر شاخ گل
 بمرغ غزل خوان رساند سراغ
 که خوبان ندارند در پرده تاب
 به شور و نوا مرغستان سرای
 گهی می نهد چهره بر پای گل
 که در پرده اولیست شوخ چین (کذا)
 ز رخسار گل گشته برقع گشا
 چو زلف عروسان خمد سوی گل
 که گل ها دوا بخش داغ غم است
 به ناز است بیمار می خواره وار
 صفای خوشی دارد از بوی گل
 چو در اشک من پاره های جگر

شده قمری مست شیدای سرو
 که از ذوق دیدار در سرخوشی
 برافکنده گل دست بر دوش سرو
 روان چشمه سار است برپای سرو
 بیا ساقی ای سرو نوخیز من
 قدم برسر چشم گریان گذار
 به طرف گلستان هوا داده زیب
 دمامد برآید زغیب آیتی
 لب غنچه هردم به صد نوش خند
 که آنجا همین کام دل آرزوست
 بلی گر بهشتی بود دلفریب
 الا ایّهی الصوفی کج نهاد
 برافروخت می آتش موسوی
 عیان نار نمرود از ارغوان
 ز هر سایه شاخ هر گل ورق
 علم ها برافراخت سرو روان
 بهر سو خط سبزه آیت بود
 نشانیست از بی نشان هر گلی
 ولی دیده راست بین بایدت
 اگر هر دمی عنذلیب سحر
 پس این خون دل خوردن گل چراست
 دگر ناله قمری نوحه خوان
 پس این سرو را بی قراری ز چیست

به حسرت درافتاده در پای سرو
 گهی داغ بر دل از آن سرکشی
 که گل به که باشد در آغوش سرو
 که در چشم گریان سزد جای سرو
 فدای تو این چشم خون ریز من
 که خرم بود سرو در جویبار
 شده همچو صحن ارم دلفریب
 که یا والهی وادخلی جتنی
 زند بر جنان طعنه دلپسند
 از اینجا توان برد ره سوی دوست
 حرام است بی گفتگو بی حبیب
 که گلزار برقع زوحدت گشاد
 بیا تا کنایات از او بشنوی
 خلیلی در او مرغ تسبیح خوان
 ز انگشت احمد چو مه گشته شق
 عنادیل نصر من الله خوان
 ز توحید صانع حکایت بود
 سراغیست هر نغمه بلبل
 که تا جلوه دوست بنمایدت
 به سودای گل کرده خون در جگر
 چنین چاک ها در تنش از کجاست
 شود در غم عشق سرو روان
 چنین خاک دل^۱ ریش از بهر کیست

ز اسرار مستی سخن گوستند
 که می آید از هر طرف بوی عشق
 شود طلعت دوست در منظر
 بده خارش بر کهن داغ من
 که بس طالبم جلوۀ یار را
 پیایی بده زان عقیق روان
 که بستاندم طاقت و تاب را
 ربوده سیه چشمم آرام دل
 که بر چشمه خضر داده شکست
 غم عشق تو در جهان حاصلم^۱
 که دارد به خیل سران سروری
 نهان کن بدین دل خدنگی که هست
 به زخم دل چاک چاکم سپار
 که یاد است از پیر بزم و طرب
 بود پیش شهزاده نوشیروان
 چون^۲ اوئی خلف از کهان و مهان
 که جم بازگوید هنوزش به خاک
 که هر دو جهانش فراموش کن
 دلش بر خراباتیان نرم شد
 نهانی بگوشش یکی بیت خوان
 پس آنگاه جام جهان بین بجوی
 به چشمان ساقی و نیرنگ آن

همه واله حضرت دوستند
 بیا ساقی ای سالک کوی عشق
 مئی ده که در هر کجا بنگرم
 مغنی تو ای بلبل باغ من
 هم آهنگ کن بر دلم تار را
 بیا ساقی ای ماه پیر مغان
 به ساغر بریز آن می ناب را
 بیا ساقی ای زلف تو دام دل
 از آن می مرا ساغری ده بدست
 بیا مطرب ای چاره بخش دلم
 که دارم تمنای بزم سری
 بیا ساقی زان غمزه نیم مست
 وزان لعل نوشین نمک بازدار
 به آئین و تمکین و رسم و ادب
 به صد خاک بوسی بر آن آستان
 که هرگز ندیدست چشم جهان
 به ساغر بریز آن می تابناک
 چنانش به یک جرعه مدهوش کن
 چو از نشئه ی باده سرگرم شد
 پس آنگه ز استاد شیرین زبان
 دل بی نوایان مسکین بجوی
 الهی به مستان پیر مغان

۱- حاصلم

۲- چنولی

به آهنگ مطرب به گیسوی تار به اعزاز محراب و ابروی یار
که دائم می بهجت‌اش نوش باد به مطلوب خواجه هم آغوش باد

مثنوی

به مجنون شوریده گفتا کسی
لب لعل‌گون دارد و چهرآل
مرا نیز شوری از او در سر است
ولیکن نه مثل تو افسانه‌ام
نه سر در بیابان و هامون کنم
به زاری تو در ترک آرام و خواب
بجز نام لیلی نخواهی همی
چو مجنون، از او نام لیلی شنید
رخش زردگون شد زبان لال ماند
چو بگذشت چندی یکی آه داشت
بنالید بس گریه آغاز کرد
بگفتا که ای از جهان بی‌خبر
که حالات چندیست در عشق دوست
تو بر سر این خانه بیگانه‌ای
تو آن‌رو نبینی که بینم منا
به لیلی بود جلوه‌های بسی
تو رخسار بینی درخشان چو ماه
تو ابرو و من صد اشارت از او
تو آن نرگس مست و مخمور را
رموزیست در هر نگاهش بمن

که من دیده‌ام روی لیلی بسی
سیه چشم و ابرو، سیه زلف و خال
که رخ پرنمک لب پر از شکر است
نه از خیل و از اهل بیگانه‌ام
نه از گریه هامون پُر از خون کنم
چو ماری بر آتش به صد پیچ و تاب
جهانی بر او برفشانی همی
زمانی بلرزید چون برگ بید
برفت از سرش هوش و از حال ماند
که صد شعله بر خرمن ماه داشت
به زاری زبان بر سخن باز کرد
ز اسرار عشق نهان بی‌خبر
نمیداند آن کش نه مجنون اوست
نه از حلقه اهل کاشانه‌ای
نمی‌تابد این مه ز هر روز نا
که جز چشم مجنون نبیند کسی
جهانی عیان بر من از هر نگاه
به هر گوشه چندین بشارت از او
من از هر نگه راه صد شور را
که حرفی نداند کس از انجمن

من از هر خم او عیان عالمی ز هر خنده من عیسی چند را من آن تشنگی و بیابان او چو هندو نشسته است بر آتشی که جان بر حقایق از او آگه است من از زیر هر حلقه زنجیر را من آن رام گشته غزالان از او که یارای شرحش ندارد بیان که خود هوشم از سر جدا می کند که زان جلوه ها دیگران غافل است که آن رو، نبینی به چشم دگر	تو بینی دو گیسوی خم در خمی تو آن لعل ناب شکرخند را تو بینی چهی در زنخدان او تو آن خال مشکین و هندو وشی مرا نقطه بای بسم الله است تو آن حلقه موی گره گیر را تو آن غمزه مست فتان از او مرا حالت چند گردد عیان چه گویم ندانم چه ها می کند مرا جلوه هائی از او حاصل است به لیلی تو با چشم مجنون نگر
--	--

*

سنبل و کهربا

ببردند ره بر حقیقت زکاه همی داشت شادابی^۲ و برگ و بار ز باد بهاری به هرسو چمان دلی داشت با عشق پر آرزوی بدل تخم از کهربا کاشتی گهی^۳ بود از بار محنت خمان بگفتی پیامی سوی کهربا که هر سوی شد ناوکی بر تنم	حقیقت شناسان این رسم و راه که خود سنبل بود در کشت زار^۱ سر پُر هوا داشت بر آسمان همی پای او بسته آب جوی که با کهربا آشتی داشتی گهی سرفرا داشت بر آسمان همی لابه کردی به باد صبا که من تا به کی نالها برزنم
---	--

۱- کشت را

۲- شادانی

۳- می

بهر روز و شب در خیال توأم^۱ که کی می دهد رو وصال توأم
صبا چون رسانید پیغام او به پاسخ بگفتا دلارام او
که بهر وصالم عبث بر مسوز که تو پای دربند غیری هنوز
به برگ و نواها بنازی همی از این ره کجا عشق بازی همی
نخست این نواها ز سر پاک دار پس آنکه تن خویش بر خاک دار
تنت کن به راه طلب ریز ریز سراپای خود هرچه داری بریز
برافشان مر این برگ و این بار را کزین ره توان یافتن یار را
چو بشنید بسپرد تن را به داس بر آورد بر خاک روی سپاس
سرش پر زشور و دلش پر ز درد همی کاست تا گشت باریک و زرد
تن خود پیای ستوران فکند همه دانه ها پیش موران فکند
چو از غیر ببرید پیوند خویش گذشت از همه غیر دل بند خویش
پس آنکه نه قاصد نه باد صبا کشیدش به قرب آنچنان کهربا
چو عاشق به ترک تن و جان بود محبت فراوان ز جانان بود

*

قصیده

رسید آندم که گیتی را نسیم آذر آراید کنار دشت را ابر بهاری یکسر آراید
زرناب خزان کش صحن گلشن را براندودی به صد زبش بهار اکنون چنان میناگر آراید
چنان روح القدس یابد نفس باد سحرگاهی همی بنگر خرفی را رضیع اندر برآراید
بسوی لاله حمراگر آن سرمی خمد نرگس چو بیماری که بهروی طبیبی ساغر آراید
کتاب حسن لیلی و حدیث عشق مجنون را به صدشورش گل و بلبل به شرح دیگر آراید
بهار خویشتن را چرخ، با صد زیور آراید نقاب از رخ برافکن تا بهار دیگر آراید
به چشم اندر مقامی کن که هنگام بهارستی همیدون سرو را آب روان خرم تر آراید
الا ای لعبت شیرین برافشان طره پرچین که تا مجموعه نسرين به مشگ از فر آراید

ز سر سودای خط زلف پر ثابت^۱ برون آید
 دم عیش است و فصل گل، بکش می کاندین خرگه
 گذاری کن بیاغ اندر که ابر آزی هر دم
 امیر اشرف والا علی والی اعلا
 فلک را پیش درگاهش سر تسلیم در کرنش
 پی نقش جلالش نقطه این چرخ مینائی
 خیال مالش قهرش اگر بر دل گذر سازد
 به رعب رمح و برق تیغ و تاب لمعه پیکان
 ز وهم خنجر بران ز سهم ناوک بران
 به میزان شجاعت شیر چرخش گر قرین گردد
 خط نصر من الله، نقش کل من علیها فان
 به هنگامی که بزم آرا در آید شحنه عدلش
 کنام رنگ ضیغم را به بُرُتن در، همی زبید
 ز دیوان مدیحش یک ورق این نیلگون طغرا
 خود آن فرخداوندی بود بس بهر توصیفش
 به آرایشگران حاجت نباشد روی زیبا را
 عنان توسن فکرت شهیدا بازکش کاینجا
 ثنا خوانم چون او مالک رقابی را عجب نبود
 خداوندا به تاج رفعت آن خسرو اعظم
 به یارانش همیشه پیشرو کن فتح و نصرت را
 قضا سرهای اعدایش به فتراک اجل بندد

اگر موران و مارانم مقام اندر سر آراید
 ثبات عمر نبود تا بهار دیگر آراید
 چو دست زرفشان شه جهان را یکسر آراید
 که تاب افسرش مرآت مهر خاور آراید
 قضا آزان مکرمت فرقتش به زرین^۳ افسر آراید
 که صورت بند تقدیرش به افشای زر آراید
 همی قشر فلک را رنگ چون نیلوفر آراید
 ز راح سر ز مریخ بر، ز گردون پیکر آراید
 سپهر پیر را تا ناف بر خاک اندر آراید
 چو قوس عقربش تیغ کجش پشت سر آراید
 یکی بر تیغ بنگارد، یکی بر خنجر آراید
 حمل را ذنب دران همچو مادر دربر آراید
 مقام صعوه شاهین را به زیر شهپر آراید
 که نقاش قضایش هم به زر جعفر آراید
 چه یارا تا ز نقشش نکته سنجان دفتر آراید
 جمال خوب را خود دلبر زیباتر آراید
 یلان ملک دانش سر ز خجالت دربر آراید
 گرم لطفش ز سر تا پا و از پا تا سر آراید
 که تا تخت فلک را پادشاه خاور آراید
 که رمح جانستان شان عدو را پیکر آراید
 قدر سرهای احبابش ثبوت احمر آراید

۱ - بر ثابت بیرون

۲ - قصاران

۳ - بر زرین

قطعه

شنیدم که فرهاد شوریده گفت	به شب‌ها که در شور شیرین نخفت
که خسرو اگرچه رقیب من است	ولی عشق شیرین نصیب من است
که شب تا سحر سر به خارا زدم	بیاد رخس کوه را می‌کنم
به شیرین عیان است این پیچ و تاب	که چشمان من می‌ندیده است خواب
گر او شهریار است با تاج و گنج	ره عشق راهیست پر داغ و رنج
کجا دعوی عشق شیرین کند	که شب تا سحر خواب نوشین کند

قطعه

شنیدم که پروانه‌ای در چمن	همی گشت در پیش سرو و سمن
بنالید و می‌گفت با آه و زار	که بی‌روی یارم چه ذوق از بهار
چه شادی که در هجر او زندگی	مرا عار بوده است و شرمندگی
خوش آندم که مردانه در پیش جمع	بسوزم همی جان سپارم به شمع
چو عاشق اگر خُلد و گر آتش است	چو در قرب معشوق باشد خوش است

غزلیات

باز به طرز عیسوی شد به چمن بهارها	زنده کند به یک نفس مرده شاخسارها
خون سیاوش است آن جوش و خروش می‌کند	باز بهار سرکشد خفته لاله زارها
قصه حسن یوسفی گل به چمن ز سر گرفت	ناله بزم اترجی سرزده از هزارها
شد به حریم بوستان قمری مست بذله‌گو	سرو چمان به هر طرف در لب جویبارها
ای شده غائب از نظر بی‌تو مرا کتاب گل	بر دل و دیده می‌خُلد همچو سنان خارها
من به خیال روی تو گوشه گرفته همچنان	بانگ طرب به صد نوا می‌رسد از کنارها
بی‌تو به گلشن جنان ^۱ صورت حور در نظر	ما و همان خیال تو، خلوت و آه زارها

قصه اشتیاق تو از حد صبر درگذشت نیست دگر به جان و دل طاقت انتظارها
 باز برآب چشم من پای بنه که در چمن خرم و خوب‌تر بود سرو به جویبارها
 باد غبار تربتم گر به چمن پراکند مهر تو می‌چمد همی از همه آن غبارها
 سوی شهید زار بین، بی خود و بی قرار بین
 گشته اسیر درد و غم، داده زدل قرارها

*

جهان چو جسم و توجانی در آن میان ای دوست توئی توئی مراد دلم زان همه جهان ای دوست
 زجان همیشه مرا غایت مراد، توئی وگر نه بارگران بر تن است جان ای دوست
 به مهر روی تو در باختم دو عالم را که جز تو انس ندارم به این و آن ای دوست
 حدیث قصه مشتاقیم نه چندان است که شرح آن توانم به صد زبان ای دوست
 بیساختن آتش دوری و اشتیاق رخت بسوخت این همه مغز استخوان ای دوست
 ز خاک تربت من لاله‌ها که می‌روید ز داغ حسرت تو می‌دهد نشان ای دوست
 هزار سال که باشد تنم فسرده بخاک هنوز مهر تو باقی میان جان ای دوست
 عیان به روی زمین نام دوست بنویسد به هر کجا که کنی خون من روان ای دوست
 ز خاک من که برد باد بر فضای جهان به بوی مهر تو پیدا شود نشان ای دوست
 شهید تیغ ترا، خاک اگر بیفشاری
 ز حسرت تو چکد خون چوار غوان ای دوست

*

کسی که پیش نظر چون تو ماه‌رو دارد دگر به عمر ندانم چه آرزو دارد
 انیس خاطر من جز حدیث عشق تو نیست رفیق اگر چه به صدگونه گفتگو دارد
 بریده از همه عالم طریق الفت و انس دل رمیده، ندانم چه جستجو دارد

نمانده یک سر مو جای بر هوای دگر پس از علاقه که جان با تو موبمو دارد
 تو غافل از من و از ناله‌های زار منی بین به گوشه دل تا چه های و هو^۱ دارد
 عجین آب بهشت است با نزاکت لطف مگر دلی که به سختی مثالرو دارد
 چه صنع بود قدت کز قیام محشرخیز دلالتی به قیامت عجب نکو^۲ دارد
 زلال خضر به لعلت کجا روان بخشی گل بهشت به رویت چه رشک بو دارد
 شهید چون بسر آید حدیث بوی لب
 حریف هرچه سخن داشت در گلو دارد

*

روی زیبای تو بر دیده مشتاق آید همچنان صبح قیامت که بر آفاق آید
 گذرد ناله تسبیح زگردون بلند سر و بالات چو بر حلقه عشاق آید
 شد به یک گوشه ابروت جهان بر تو اسیر تیغ تیزی به چنین فتنه‌گری طاق آید
 یوسفی چون تو نزاید دگر از مادر دهر بار دیگر به تناسل اگر اسحاق آید
 مگر از خاک بهشتی، تو بدین خلق لطیف ورنه کی زاب و گل این طینت و اخلاق آید
 نعمتی در همه عالم چو تو شیرین تر نیست نعمت خلدش اگر نیز به الحاق آید
 صد حلی بسته صبا بر ورق لاله و گل تا نثار قدمت آن همه اوراق آید
 تو در آئینه بر، آن حسن جهان‌سوز ببین تا بدانی که چه‌ها بر سر عشاق آید
 روی پروانه به شمع است نه بر جانب غیر اگر از دولت قربش همه احراق آید
 مزده تاج شهی کی شنود مسمومی که به حسرت نگران است که تریاق آید
 جان فدای دم تیغش که علیرغم عدو
 باز بر خاک شهید از ره اشفاق آید

*

ز تیغ ابروانت دل چو می‌بیند، چنان لرزد
 که صید تیرخورده در کمین بیند کمان لرزد
 به هنگام عتابت غمزه در چشم آن چنان لرزد
 که در وقت غضب در پنجه قاتل سنان لرزد
 بلرزد طرّه کج چون گره بگشاید از تارش^۱
 بلی خازن چو خائن گشت وقت امتحان لرزد
 سَرَد کز خوف شق لرزد رخس در سایه مژگان
 کز انگشت نبوت قرص ماه آسمان لرزد
 بپوشان روی زیبا و میفکن انقلاب از نو
 که همچون طور، عالم زان تجلی بی‌گمان لرزد
 ز زلفت چون نلرزد دل که خود یک قطره خون است این
 که موسی با ید بیضا ز ثعبان دمان لرزد
 ز موج اشگ لرزد عکس بالای تو در چشم
 بسان سایه سروی که در آب روان لرزد
 نیاساید ز فریاد دلم، دل‌ها به گیسویت
 شب ناامن از بانگ جَرَس هم کارون لرزد
 شهید عشق بنشیند چو^۲ حکم تست، نار اندر
 چه خلّت دارد آن کز آتش نمرودیان لرزد

*

۱- مارش

۲- چه

نرگس مست مدام تو که می خوارانند
 عذر دارند در این جرم که بیمارانند
 نکنم ناله ز چشمت که دل آزارانند
 که در این شیوه مدام اکثر بیمارانند
 آن دو چشمت که سیه مست و خطاکارانند
 هر یکی تکیه به تیغی زده^۱ خونخوارانند
 ابروان توبه نیرنگ، فسونکارانند
 هر دو پیوسته خمیده زپی مارانند
 ابروان تو که خونریز کماندارانند
 بهر تسخیر دو آهو دو کمین دارانند
 آن دو گیسو که به روی تو سیه کارانند
 بر در گلشن فردوس نگه دارانند
 آن دو زلف تو که زنجیر گرفتارانند
 شب طویل^۲ است اسیران همه بیدارانند
 چو شهید از شکن زلف تو بسیارانند
 که همه عمر بدامند و گرفتارانند

*

باشتیاق توأم تا حیات من بسر آید
 ز حدّ گذشت صبوری و اشتیاق جمالت
 دو گوش من به صدا و دو چشم مانده به راهش
 تو عهد خود بشکستی و من هنوز امیدم
 به خلوتی که تو بودی دلم زدست ربودی
 به آخرین نفسم^۳ درد عشقت از جگر آید
 به آرزوی تو از دل چه آه پُر شرر آید
 که آن نگار پریچهره ناگهم ز در آید
 که یار عهدشکن بازم از وفا به سر آید
 کنونم آن همه یاری به گریه در نظر آید

همیشه سرو بلندت به پیش دل متصوّر
 بخواب چون بروم باتو هرچه گفت و شنیدم^۱
 همیشه نقش جمالت بدیده جلوه گر آید
 نه شکل قامت تو یکدمی بدیده نگردد
 ز خواب خیزم و در دم به پیش چشم تر آید^۲
 نه یاد روی توأم یکدمی ز دل بدر آید
 به جای گشت و نشستت چو بنگرم به تأسف
 چنان به گریه درآیم که خونم از جگر آید
 هزار صید تو صیاد، هر کناره بختی
 کجا که زخم دلم بر دل تو کارگر آید

تو هیچ جریم ندیدی که مهر دل ببریدی

بیاکه آه شهید ازپی تو شعله‌ور آید

*

دلم ز حلقه آن زلف تابدار بنالد
 بود زیاده^۳ دمامدالم به مار گزیده
 چو مرغ زار که از جور شاه مار بنالد
 اگر هزار بگرید اگر هزار بنالد
 ز بند سلسله دیوانه را نجات نباشد
 اگرچه با همه زاری بهر کنار بنالد
 دل حزین به خم اندر خمش بنالد و گوئی^۴
 اسیر، بر سپه‌چین و زنگبار بنالد
 فتاده تا بسر زلف تو به چاه زنخدان
 بیمار در چه اگر بیژن است زار بنالد
 بناله مرغ دلم در شکنج آن خم گیسو
 بلی بلی چو بدام اوفتد شکار بنالد
 اسیر سلسله تا سر نهاد زیر دو ابرو
 کشیده تیغ ز هندوی نابکار بنالد
 کجا رسد بدل آسایشی ز طره مشگین
 ز مشگ قاعده دارد که زخم‌دار بنالد
 کمند زلف تو تا عرضه داشت دل به عذارت
 چنان کسی که معلق بود بنار بنالد
 اگر نسیم ز زلف تو نکستی برساند
 بهر دیار ز خاکم بود غبار بنالد

بلی چو شام برآید غم مریض فزاید

از آن به زلف سیاهت شهید زار بنالد

*

۱- شنید
 ۲- ز خواب خیزم در دست پیش دیده تر آید
 ۳- زیاده
 ۴- بنالد که گوئی

آرام ندارم که دل آرام ندارم
 رم خورده دل از من دگرش رام ندارم
 عمریست که دامی پی شهباز نهادم
 جز باد کنون در شکن دام ندارم
 نی در سحر صبر و نه در شام شکیبی
 فرقی به میان سحر و شام ندارم
 کام دل من مشکل و طاقت همه برباد
 جز مرگ علاج دل ناکام ندارم
 دستم ز تو کوتاه که خود نخل بلندی
 در میل رطب جز طمع خام ندارم
 بی روی تو آرام نگیرد دل شیدا
 غیر از تو دگر در دو جهان کام ندارم
 صیّاد تو و دام تو خوش منزل جانم
 میل چمن از گوشه این دام ندارم
 در عشق تو خون خورده و جان داده شهیدم
 در دفتر عشاق جز این نام ندارم

*

ساقی بیاد عارضش درده پیایی جام جم
 تا ترکتم در دور گل زان باده گلفام فم
 برگرد نرگس خارها از عنبر سارازده
 بر دور نسرین هاله ای بسته ز مشک خام خم
 یکدم میان نازکش با کام اگر دربر کشم
 گویم پس از چندین جفا، موئی نگشت از کام کم
 تا در نشانم در کنار آن سرو سیم اندام را
 از اشک خونین بسته ام در مدّت ایام یم

زان آهوی شیر آژنا جان در تنم لرزد همی
 من خود که هرگز نبُودم از برثن^۱ ضرغام غم
 از پیش مردم بگذری باحسن چندان برتری
 گُفتاده در حیرت عقول از کنه او اوهام هم
 از بیم تیغ غمزهات رم خورده و آرام نی
 مرغی که هرگز نبُودش از ناوک بهرام رم
 از فتنه چشمت شهید افتاده برکوه و بدشت
 با آهوان بگرفته خو، با دد زده بادام دم

*

فغان که کام دل از دوست گشته حاصل دشمن
 بحالتی که بسوزد بحال من دل دشمن
 امیدها که بدل داشتم ز وصل جوانی
 دریغ و درد که گشت آن امید حاصل دشمن
 مگر که نیست دگر طاقتم به خنده شیرین
 که بهر کشتن من می کند به محفل دشمن
 به قصد کشتن من گرشوی خوشست بجانم
 بشرط آنکه پس از من مباحی مایل دشمن
 فدای تیغ کجش جان، گر از وفا به وفاتم
 بیاد من کشد آهی که خون شود دل دشمن
 مبر^۲ که مهر بریدن ز روی دوست نشاید
 خصوص بی همه جرمی بقول باطل دشمن
 شهید عشق ترا دودی از کفن بدر آید
 اگر بخاک ببیند ترا مقابل دشمن

*

یار ما یک نیمه برقع از جمال انداخته
 دیده او هام را تا خیره از ادراک داشت
 کی کند طی اوج و صفش را پر سیمرخ و هم
 دور باشی داشته بر ردّ اصحاب طلب
 تا که در صحرای و صفش زد قدم، اول قدم
 طاقت یک جلوه نار کوه موسی را بین
 قرعه ای هرگز به فهم گُنه او پیدا نگشت
 تا نشانی از سر کوبش به مشتاقان دهد
 مرجبا ای نار نمرودی که بر راه خلیل
 صدهزاران جان و مال همچومن قربان آنک

شد شهید از تو، به حیرت تاجه می گوید کلام

کاندرین صحرا کلیم الله نعال انداخته

*

نه هرچه دیده و دل، دیده و شنیده چنانی
 پس از طلوع تو یوسف به چاه چون مه نخشب
 ز صورت تو همه در تعجب اند و تحیر
 به حکم آنکه دگر پیرگشته مادرگیتی
 ز سحر چشم تو در چاه مانده ساحر بابل
 بصورتی که تویی صبر را نبوده ثباتی
 حدیث خلد ز حسنت حکایتی و اشارت
 چنان خوشست که شکرگر از تو حنظلم آید
 چو خاک باشم و هر ذره افتاده به جانی
 هنوز عشق تو ثابت وجود ما همه زائل
 که هرچه کلک قضا بسته بهتر از آنی
 پس از حضور تو حورا به غیب عالم ثانی
 ز طلعت تو همه در تصوّرند و گمانی
 نیاورد پس از این چون تو ماه پاره جوانی
 ز رنگ لعل تو در سنگ خفته لعل یمانی
 به طلعتی که تویی عقل را نمانده توانی
 جمال حور ز رویت کنایتی و بیانی
 چنان رواست که تریاق گر تو زهر چشانی
 به کوی مهر تو بازم، طلب کنند نشانی
 هنوز مهر تو باقی و جسم ما همه فانی

فرشتگان^۱ سؤال از شهید عشق چه جویند
که غافلند به ذکر تو ز شورش دو جهانی

*

روی بنمای بر آنان که دهندم ز تو پندی
از خم و پیچ من و طولی شبها چه غم او را
بعد تصویر تو تقدیر به تحسین و تفاخر
صورت و روی تو بینند ولیکن نه به چشم
ماه آن عشوه ندارد که تو داری و صباحت
هوس طلعت حورا و سر خلد ندارم
بنشان قامت بالا و بپوشان رخ زیبا
بود در دل که کنم شکوه چندی ز جفا
تا بدانند که ممکن نشود بلکه به بندی
که ز ماران دو گیسوت نخوردست گزندی
ریخت بر مجمر رویت ز سیه دانه سپندی
که همه چشم تو سحر و همه گیسوت کمندی
سرو آن شیوه ندارد که تو داری و بلندی
که توأم دل ز هوای دو جهان باز بکنندی
که تو صد شور و قیامت به قیامی بفکنندی
دیگرم نطق نماند که تو یکباره بخندی
من شهید توأم ای دوست ندارم سر تقصیر
زیر تیغ تو خوشم گرتو به خونم بپسندی

*

به شرح عشق ندارم دگر بسوی تو راهی
دلم ز آتش پنهان بسوخت با تو نگفتم
خوش آنکه بر دل من بگذری نهان ز رقیبان
تو مایل من و من مایل تو، لیک زهر سو
دلم پر از هوس و قدرت نظاره ندارم
ز حسرت رخ تو قطره های خون بتراود
مگر تو راز بدانی همین به شعله آهی
بین که سرکشد از دل چه دودهای سیاهی
که تا بسوز دل^۲ من کنی نظاره کماهی
نهان به حال من و تو کنند خلق نگاهی
زالال در چه و تشنه بمرد در لب چاهی
ز خاک من چو بجینند هر گلی و گیاهی

دگر میان من و تو نمانده راه سفارت منم کنون به غمت بر سر افتاده به چاهی
اگر اسیر تو صیاد را ز حلقه دامت علاج نیست بجز قتل بی وقوع گناهی
بهر وسیله و تدبیر راه چاره بجستم
شهید را به وصالت دگر نمانده پناهی

*

توئی کنون که بخوبی بلند مرتبه شاهی
قتیل تیغ تو شهری نه لشگری نه سپاهی
به طلعتی که تو داری مرا نمانده قراری
ندانمت به چه مانی نه آفتاب و نه ماهی
تو در مقابل چشمی ولی مرا ز تحیر
نه قدرتی به تکلم نه جرأتی به نگاهی
چه خوانمت که توشیرین تری زهرچه بگوئی
چه گویمت که تو زیباتری زهرچه بخواهی
مرا ز پادشهی به نظر به روی تو کردن
بغیر قرب نخواهم نه منصبی و نه جاهی
هزار بار به تیغ ارزند، از تو نگردم
ز میل کاه را اختیار نیست به کاهی
بشوق آنکه منم از تو دیده باز نپوشم
نه منع نحل کجا از عسل توان به سپاهی
به اضطرار که دارد ز دیدن مه رویت
شهید عشق ندارد به روز^۱ حشر گناهی

*

خلاف چون منی تا کی روی ای چرخ، تغییری
 بناکامی بسر شد روزگار، ای اشک تأثیری
 بریدی مهر خلّت آخر ای نامهربان رحمی
 شکستی عهد و پیمان آخر ای بد عهد تقصیری
 ندارم نطق بر تقریر عشق ای حال تبیینی
 نیارم شرح بر راز درون ای اشک تحریری
 مسخر بر تو شد ملک دلم ای غمزه یغمائی
 مسلم بر تو گشت اقلیم جان، ای حسن تسخیری
 خلیل آسا به نارم گر زنی ای عشق، فرمانی
 ذبیح آسا به تیغم گر کشی ای شوق، تدبیری
 ز آشوب تو پندم می دهند ای رخ، تجلائی
 ز سودای تو بندم می کنند ای جعد، زنجیری
 ز شب های زلیخا ای سواد زلف تیانی
 ز حسن روی یوسف ای بیاض وجه تفسیری
 خوش است امشب مرا با رویش ای مرغ سحر صبری
 بکام دل یک امشب بوده ام ای صبح تاخیری
 بفالم کشور چین داده اند ای زلف تأویلی
 به خوابم خاتم جم داده اند ای لعل تدبیری
 به یغما خدمتی دارد شهید ای طبع تبلیغی
 به سوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری

یادداشت:

[۱] - نَوَاب می نویسد که در آغاز، سَرّاج می بود، بعدها در سایه علم و آگاهی فطری، در سلک ملائنه منسلک و رفته رفته قاضی محال قرا باغ شد، بعدها به عضویت مجلس شریعت شهر گنجه در آمد، (رک. نَوَاب، ص ۶۸).

۶۱- میرزا ابوالقاسم قاضی، (ملک):

این جناب جلالتماب و جلّی الانساب، ملقب به ملک، خلف صدق مرحوم میرزا علی قاضی است که شرح حال او را در اوراق بعدی این تذکره نگاشته‌ایم. این عالی مقدار، بهشت درجات در اوایل حیات برای کسب کمالات به جانب اصفهان فردوس نشان رهسپار شد و در آن دیار به قدر لزوم از محضر مرحوم حاجی ملا احمد نراقی [۱] و سایر افاضل آن سرزمین تحصیل علوم و اکتساب معارف عموم نمود و در اوان نیل به مرتبه اجتهاد، راهی عتبات عالیات شد. بعد از مدتی به ترک غربت گفت و به وطن اصلی خود، شهر شیشه، بازگشت.

خلاصه، دارای طبعی غزا و کلامی میرزا از عیوب بود. نمونه‌ای از انشاء عربی او را که در منقبت دوازده امامان (ع)، سروده است به شرح آتی می‌آوریم.

دوازده امام

رَبَّنَا صَلِّ عَلَى شَمْسِ الْأَزَلِ	مَنْ بِهِ نَوَّرَتْ عَيْنَ الْكَائِنَاتِ
مَبْدَ الْأَكْوَانِ خَتَمِ الْأَنْبِيَاءِ	مُتَتَمِّ الْأَنْوَارِ قُطْبِ الْمُمَكِّنَاتِ
أَحْمَدِ الْمَحْمُودِ فِي عَرْشِ الْأَلَّهِ	نُورِ حَقِّ قِدَائِي بِالْمُعْجَزَاتِ
وَعَلَى مَنَبَعِ أَسْرَارِ الْوُجُودِ	مَطْلَعِ الْغَيْبِ إِلَهِي الْوُفَاتِ

أَلْعَلِّي وَالْوَلِّي وَالْوَصِي مَظْهَرِ الْآيَاتِ كَشَفِ الْبَيِّنَاتِ
وَعَلَى الزَّهْرَاءِ بِنْتِ الْمُصْطَفَى مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ دُرِّ الزَّاهِرَاتِ
وَعَلَى شَمْسِ الْوُجُودِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ الْمُمْتَحَنِ بِالْكُرْبَاتِ
وَعَلَى السَّجَادِ عِزِّ الْأَوْلِيَاءِ وَعَلَى الْبَاقِرِ سِرِّ الْمُنْزَلَاتِ
وَعَلَى الصَّادِقِ مِفْتَاحِ الْعُلُومِ وَعَلَى الْكَاطِمِ نُورِ الْإِلْهَادَاتِ
وَعَلَى أَرْكَانِ عِلْمٍ وَ يَقِينِ أَلْرَضَى بِالْقَضَاءِ رُوحِ الْحَيَاتِ
وَعَلَى الْمَشْرِقِ جُودِ أَوْنَقِي حَسَنِ الْخُلُقِ قَوَامِ الْحَسَنَاتِ
وَعَلَى الْمَهْدِيِّ وَجْهِ الْأَحَدِيِّ رَحْمَةِ اللَّهِ ظَهيراً لِلنَّجَاتِ
يَا أَبَا الْقَاسِمِ صَبِراً بِالْمَحَنِ وَ تَمَسَّكَ بِهَدَاهُم سَنَوَاتِ
وَاطْلُبِ الرَّحْمَةَ لَيْلاً وَ نَهَاراً وَ نَجَاتاً بِهِمْ فِي الْعَرَصَاتِ

*

أَسْئَلُ اللَّهَ بِمَنْ كَانَ شَفِيعاً لِلْبَشَرِ أَلَّذِي ثَابَ بِهِ آدَمُ فَارَ وَافَتْخَرَ
مَظْهَرِ الْحَقِّ بِنُورٍ هُوَ مَنْ عَلَى (كَذَا) نَاطِمِ الْأُمَّةِ وَالشَّيْعَةِ مِنْ نَارِ السَّقَرِ
حَسَنِ الْخُلُقِ خَلِيقِ بَعْظِيمِ الْخُلُقِ وَلَهُ الْحُسْنُ وَ فِي الْخَلْقِ حَسِيباً قَدْ ظَهَرَ
سَاجِدِ الْحَقِّ وَ فِي آدَمِ مَسْجُودِ الْمَلِكِ بِاقِرِ الْعِلْمِ وَ بِالصَّادِقِ مِنْ قَوْلِ أَمْرٍ
كَاطِمِ الْغَيْظِ حَلِيمِ وَ سَلِيمِ النَّفْسِ رَحْمَةِ اللَّهِ رَضَى بِقَضَاءٍ وَ قَدَّرَ
ضَاحِبِ الْجُودِ جَوَادٍ وَ نَقِي هَادِي قَائِمِ غَابَ عَنِ الْعَيْنِ تَجَلَّى بِأَثَرِ
يَغْفِرُ اللَّهُ بِهِ شَيْعَةٍ مِنْ أُمَّتِهِ مِنْهُمْ النَّاطِمِ أَبَوَالْقَاسِمِ رَاجٍ بِنَظَرِ
بِسْنِي وَ وَلِيِّ وَ وَصِيِّ وَ وَفَى إِرْحَمِ اللَّهُمَّ مَنْ آمَنَ بِالْأَثْنِ عَشْرِ
أَلِ يَسَنَ وَ طَهُهُ الَّذِينَ طَهَرُوا أَلْمُحِبِّينَ نَجَوْاً فِي عَرَصَاتِ الْمَحْشَرِ

*

یادداشت:

[۱]- «حاج ملا احمد نراقی بن حاج ملا مهدی، یا مهدی ابی ذر، نراقی الاصل، کاشانی المسکن، از فحول علمای دین و اکابر مجتهدین شیعه است. تألیفات و آثار قلمی او در فقه و اصول و اخلاق و موضوعات دیگر بسیار است. اشعار اخلاقی، عرفانی و عاشقانه فراوان دارد و در شعر، صفائی، تخلّص می‌کرد. در ۱۲۴۵ هجری قمری در قریه نراق باوبای عمومی وفات یافت، چند بیت زیر از سروده‌های آن فقید سعید است:

تا مغبجگان مقیم دیرند	در دیر مغان مرا مقام است
آن آیه که منع عشق دارد	واعظ بنما به من کدام است
وان می که بدوست ره نماید	آخر بکدام دین حرام است
گفتیم بسی ز عشق گفتند	این قصه هنوز ناتمام است
از خانه ما نهفته راهی است	تا منزل او که یک دوگام است
در میکده ز آن شده صفائی	کاین مدرسه منزل عوام است

(رک. ریحان، ج ۶، ص ۱۶۰).

۶۲- میرزابگ بابا، (فنا) [۱]:

این رضوان جایگاه، غفران پناه، میرزابگ بابا، خلف مرحوم میرزا علی یار، نوه میرزابگ بابای مغفور و نبیره میرزا طاهر مبرور است. میرزابگ بابا طاهرزاده، اصلاً اهل قصبه گرمه رود، ناحیه سراب از توابع قراداغ است. او در بیستمین سال عمرش از دیار اجدادی خود رخت سفر بربست و به شهر شیشه مهاجرت نمود و در حضور محمد حسن خان جوانشیر، میرزای سرای او شد و منشی‌گری پیشه کرد و باین ترتیب فنا در شهر شیشه گام به عرصه حیات نهاد، در این سرزمین نشو و نما یافت و علوم لازم را فرا گرفت و تعلیم و تربیت خود را به حد کمال رساند و از جمله عرفا و شعرای ممتاز دیار خویش شد. بعدها در خدمت مرحوم بیوک خان جنت مکان یکی از ذوات ذی احترام شهر خود شده به امر منشی‌گری پرداخت. فنا در سال ۱۸۶۷ میلادی، (۱۲۸۳ هجری قمری)، تقریباً در هشتاد سالگی از دار فانی به سرای باقی رفت. یک فرد زیر را به یادگار از او می‌نگاریم [۲]:

هرکه خواهد که شود پادشه ملک جهان مدّتی بر در این شاه‌گدائی بکند

یادداشت‌ها:

[۱]- «فنا، مردی طویل‌القامه و خوش خط بود، ابتداء نزد اعیان منشی می‌بود، بعدها صاحب ثروت و املاک شد. اشعارش متفرق است و دیوان ندارد» (رک. نَوَاب، ص ۷۷).

[۲]- در تذکره نَوَاب چند غزل از این شاعر نوشته شده که یکی از آن‌ها را برای مطالعه خوانندگان در اینجا می‌آوریم:

زده‌ام روز ازل شیشه ناموس به سنگ	مکن اندیشه معنی طربی ساز به چنگ
چون مرا مست گرفتند به بازار جنون	بعد از اینم چه بود نام چه ناموس و چه ننگ
تابه کی دور ز وصل رخ جانان باشی	دامن وصل برآور ز می ناب به چنگ
قرب یار ار طلبد شخص کند صلح و صلاح	قرب حقّت نبود ممکن با صولت و جنگ
از می جام محبت خور و آسوده بباش	زاهد انصاف بده تابه کی این حيله و رنگ
گر خوری باده صافی به مقامی بررسی	بنده حلقه بگوشت بشود شاه فرنگ
هرگز از دیدن تو دیده بهم برنزند	گر فنا را به نظر آید صد تیر و خدنگ

(رک. همان).

۶۳- میرزا جان مدد اوف [۱]:

این وجود عیسوی مذهب و ژنرال دولت روسیه تزاری از محترمین شناخته شده
و از ارامنه معروف شهر شیشه بوده است. صاحب طبعی دلکش و بیانی خوش بود. دو
نمونه از ساخته های او را ذیلاً می نگاریم:

داغیدیر هوشومی آلیر جانیمی
هر باخاندا او مستانه گوزلرون
چکیددی اوستومه خنجر خون ریز
باتاجاقدیر مگر قانه گوزلرون

بیلیرم بیلیدور غمین عزّتی
قوی چکمه سین هنج شادلیقون منتی
چونکی بیلیمیش آغلاماقین لذّتی
قوی آغلا سین یانه یانه گوزلرون

بولونماز منیم ایچون بیر یاخشی همدم
عرضیمی یشتیره یاره دمادم
بیرجه باخا منّه گوزدن یاش تۆکم
بلکه اولان دردیمی، قانه گوزلرون

ائیلرسن آخرده سن منی صنعان
دؤنرم دینیمدن وئره سن فرمان
بیلمزسن ائده جک جانینی قربان
باخسا اگر میرزا جانه گؤزلرون

*

یارب اولا بیرکناره یئترمی	گرداب محنت‌ده غرق اولان جانیم
خلاص اولوب او دلداره یئترمی	بوسیل بلادن طوفان غم‌دن
ایستیور غربتده جانیمی آله	غم لشگری منه اولوب حواله
بو دیاردان اودیارا یئترمی	چکدیگیم افغانلار ائتدیگیم ناله
کیم وارکی یئتیش سون بوندا هرایه	چونکی بئله هجران دوشموش آرایه
بیر آه چکسم اودا یاره یئترمی	امید یوخ قاصیده یا صباه
بونجه محنت‌لره، بونجه غم‌لره	نئجه دؤزسون جانیم بو سیتم‌لره
بیرده گوروم بوبی چاره یئترمی	یاریمون کویوندا سیز همدم‌لره
گؤنول مشتاق، گؤز منتظر دیداره	فلک منی بئله سالمیش آواره
سنون کیمین بخت قاره یئترمی	میرزا جانی مگر او گول عذاره

*

یادداشت:

[۱]- میرزاجان مدداف (۱۳۰۴ ه.ق. / ۱۸۷۷ میلادی)، از ارامنه قراباغ و در دهستان چاناقچی بدنیآ آمده است. در ۳۰ - ۲۰ سالگی در دیوانخانه سردار تفلیس عهده‌دار وظیفه مترجمی بود که آوازه شاعره جوان قراباغی مقیم شوشا، بنام عاشق‌پری را می‌شنود و راهی آن سرزمین می‌شود، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۵۵).

۶۴- میرزا جعفر، (جعفر):

این پیر دانا و ظریف بذله‌گوی توانا، که از طریق عرفا و مضمون دفتر ظرفا و کلام آنان آگاه بود، فرزند غفران‌پناه حاجی قاسم است که جعفر تخلص می‌کرد. او از اوان طفولیت تا واپسین سال‌های حیاتش [۱]، که با رخت آخرت ملبّس شد، با کهنه‌فروشی امرار معاش می‌نمود و در تاریخ ۱۳۲۱ هجری با سوء قصد به جان خویش، رخت از جهان هستی برکشید [۲] و بعالم باقی شتافت. علی‌ایحال صاحب طبع موزون و کلامی مطبوع بود. یک غزل از آثار او را ذیلاً می‌آوریم:

بده ساقی به من پیمانه‌ای چند

بیاد مطرب دُردانه‌ای چند

ز طفلان طریقت یاد گیرم

ز پیران کهن فرزانه‌ای چند

به پای خم مرا جائی نشان ده

که تا یابم در او مستانه‌ای چند

ز مسجد زاهدان کردند دورم

سپردند مرا میخانه‌ای چند

بحمدالله فتادم بر سر کار
که تا برپا کنم ویرانه‌ای چند

من آن مرغ ضعیف و خال‌چینم
فراخی یابدم از دانه‌ای چند

منم جعفر به مجنون‌ی حریصم
شود عاقل زمن دیوانه‌ای چند

*

یادداشت‌ها:

- [۱]- بنابه تصریح مؤلف تذکره نَوَاب، شاعر در سال ۱۳۰۹ که تاریخ تألیف تذکره است، ۵۴ ساله بوده، که با توجه به تاریخ فوت وی در متن شرح حالش آمده، مشارالیه بهنگام فوت ۶۶ سال سن داشته است، (رک. نواب، ص ۲۰۸).
- [۲]- در نَوَاب آمده است، «شاعر بعد از چند سال شکم خود را درید و خود را کشت، (رک. همان).

۶۵- میرزا حسن، (حسن):

این دلباختهٔ زیبایی و صاحب‌روی نیکو [۱]، میرزا حسن، خلف میرزا جعفر مرحوم و نبیرهٔ علی محمد آقا یکی از مقربان ابراهیم خلیل خان جوانشیر بود. میرزا حسن در عنفوان شباب وطن مألوف را ترک گفت و در شهر شکی رحل اقامت افکند و در دفترخانهٔ روس‌ها به منشیگری پرداخت. سرانجام در همان شهر نیز جان به جان آفرین تسلیم و از دار نعیم رحلت گزید.

از آنجا که این عالیجاه، عزیز قوم بود، موزون سخنان هموطنش هر یک در مدیح این یوسف مصر ملاحظت با نوانی روح‌نواز در شاخسار محبت مترنم گشته‌اند. منجمله ماده تاریخ وفات آن مرحوم را شاعر معاصرش، میرزا ابوالحسن شهید، که شرح حالش را پیشتر نوشتیم، سروده است و ذیلاً می‌آوریم:

شهید گفت به سال وفاتش این مصرع

هزار آه از این قامت، هزار افسوس

۱۲۴۹ هـ.ق. [۲]

خلاصه بنابه وصیت آن مرحوم، جنازه‌اش به وطن اصلی وی، شهر شیشه، حمل و در یک کیلومتری خارج شهر دفن می‌شود. گورستان محل دفن او، امروز، به گورستان حسن معروف است. بهر حال صاحب طبعی لطیف بود.

غزل ترکی زیر را هنگامی که از معشوق جدا می شد، سروده:

الا ای شوخ شیرین کار بی مروت خدا حافظ
غم عشقونده بسدور چکدیگیم ذلت خدا حافظ
نگارا دُور رویوندا رقییم شادکام اولدی
منیم آنجاق اولان آواره غربت خدا حافظ
گؤنول لر ازدحامی، شانه جُوری، قویمادی گؤنلوم
ائده زولفونده بیر آسایش راحت خدا حافظ
درونده شاد بیلسن پاسبانون خاطری یثمز
بوگوندن بئلیه نالمدن اونا زحمت خدا حافظ
حسن [۳] بوماه رولردن وفا و مهر آز ایسته
که جُور ائتمک اولور مهوش لَره عادت خدا حافظ

*

یادداشت‌ها:

[۱]- مؤلف تذکره نواب می‌نویسد: «از قراری که می‌گویند جوانی بوده است صبیح‌الوجه، خوش‌اندام و در جوانی، در سنه ۱۲۵۶، در غربت مرحوم شده...»، (رک. نواب، ص ۵۲).

[۲]- به نظر می‌رسد قول شهید در مورد سال وفات شاعر، ۱۲۴۹ هـ.ق. صحیح‌تر باشد، تا اظهار نظر نواب، زیرا شهید معاصر میرزا حسن بوده و مآلاً به سوانح زندگانی او وقوف بیشتر داشته است، در حالی که نواب مطلقاً او را ندیده.

[۳]- شاعر صاحب دو تخلص بود، حسن و میرزا. در اینجا یک غزل فارسی او را که با تخلص «میرزا» سروده از تذکره نواب می‌آوریم:

شدم دیوانه عشقت بزن ای زلف زنجیری	برای عاشق مسکین بجز این نیست تدبیری
به قتل عاشق مسکین چه حاجت می‌کشد خنجر	بفرما تا زند ابرو به ناز و غمزه شمشیری
چنان ویرانه شد این دل که آبادی نخواهد یافت	مگر وصلت کند جانا به این ویرانه تعمیری
فکنده بر سرم سایه نگارم با وصال امشب	برای خاطر من تا حشر کن ای صبح تدبیری
فدای چشم خون‌ریزت عجب ترکیست تیرانداز	به میرزا می‌زند هر دم ز مؤگان سیه تیری.

(رک. همان).

۶۶- میرزا حسن بیگ، (سالک):

نام این سالک راه حقیقت و عامل احکام شریعت مرحوم میرزا حسن و اسم گرامی پدر ارجمندش مرحوم میرزا علی بیگ است. میرزا علی بیگ مزبور در زمان حیات مردی صاحب سفره جود و وجودی معزز و مهمان نواز بود و به همین سبب اولاد امجاد او به کنیه مهمانداراف، مشهور بودند. معظم الیه در ایام جوانی از فرط توجه و اشتیاق فراوان به کسب علم و معرفت، از محضر برکت خیز علمای شهر، علی الخصوص مرحوم میرزا ابوالقاسم قاضی و جدّ اعلای این حقیر، آقا عبدالرحیم مجتهد طاب ثراه، اکتساب علم و آداب نمود و در اواخر عمر فرزند بزرگش، مرحوم قاسم بیگ، از جانب دولت روسیه، به عنوان ناتاریوس، به شهر گنجه انتقال یافت و سالک نیز همراه فرزند بدانجای رفت، اما بعد از چندی به جهت بیماری، به وطن و سرزمین اجدادی خویش بازگشت و در سال ۱۳۱۳ هجری ندای داعی مهمانسرای حضرت حق را پذیرا گشت و میهمان ابدی سرای حق شد.

خلاصه صاحب قریحه و کلام مالا کلام بود، اما از آثار افکار آبدار او تنها این فرد بدست آمد:

به ابروی عرق آلوده‌ای دچار شدم
فغان که کشته شمشیر آبدار شدم

۶۷- میرزا حقویردی، (صفا) [۱]:

این محب آل عبا و کلب آستان حضرت علی اعلا و مجاور روضه مقدسه سلطان اصفیا، جناب میرزا حقویردی، فرزند مرحوم میرزا علی قاضی سابق الذکر، نجل میرزا حقویردی مبرور و برادر اجل میرزا ابوالقاسم مغفور است. در اوایل عمر این غواص دریای فکرت و صدف در گرانمایه فطنت و ذکاوت و صراف جواهر علم و معرفت و خریدار اجناس بازار کیاست و فراست، برای کسب کمال با بذل نقد عمر خویش، به نجف اشرف که باب شهر علم و شهر باب علم و سرزمین شحنته النجف است، مشرف شد. بعد از آنکه در آن ولایت به ولایت مطلقه نایل آمد، همان جای توطن و اقامت ابدی اختیار کرد. در آن استان ملائک پاسبان به پیروی مضمون آیه شریفه، وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ [۲]، اوقات شریفش را به اطاعات و عبادات و کسب کمالات صرف نمود، تا اینکه در سال ۱۲۹۴ هجرت [۳]، از منادی حق، ندای یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ [۴]، را با گوش جان شنیده و به فرمان جهان آفرین متاع جان را وداع می کند و در آن سرزمین، که گوشه ای از بهشت برین است، چون گوهر مکنون در دل خاک مخزون می شود.

بهر حال صاحب طبع و خداوند اشعار پرمضمون [۵] است و ایاتی که ذیلاً می نگاریم گواه حال و شاهد این مقال اند:

مثنوی زیر را از نجف اشرف برای میرزا ابوالقاسم^۱ فرستاده است:

آنکه دور افتاد از هندوستان آنکه دور افتاد از بستان انس باز سیر عالم جان کرد دل بال افکن گشت مرغ روح من دارد اندر سر هوای عندلیب عاشق مهجور یاد وصل کرد نالۀ دل هوشم از سر برد باز جانب گلشن مگر دارد هوس موطن اصلی بیاد دل فتاد ای درینا شد بهار و گل گذشت گر جرس وارم ز دل خیزد فغان ای خوش آن بزمی که وجد و حال بود محفل قدسی کلامش مشق یار ای خوش آن درسی که اشراقی بود رفت خورشید و مه انور کجاست گرچه محبوب است از من روی یار گر به صورت دورم از آن دلربا سوی معنی می‌کشد جان مرا ای ز دریا مانده گوهر یادگار زان گهر بخشا ضیاء چون چراغ گاهی گاهی یاد این مهجور کن	آن من غم دیده‌ام ای دوستان آن منم ای طایران باغ قدس باز یاد عهد جانان کرد دل در هوای باغ و راغ انجمن بهر گل دارد نواهای غریب بید مجنون میل سوی اصل کرد یاد از یار و دیار آورد باز رخنه افکن گشته مرغ اندر قفس کار دل بار دگر مشکل فتاد شد چمن افسرده و بلبل گذشت نی عجب، وامانده‌ام از کاروان مجمع روحانیان احوال بود مجلس انسی حدیثش عشق یار وی خوش آن شرحی که مشتاقی بود خشگ شد دریا ولی گوهر کجاست لیک صورت دارم از وی یادگار لیک دارم در دل از وی کهربا می‌نماید روی جانان مرا وی گلاب گلستان و عطر یار زین گلابم عطر پرور کن دماغ طور دل را از تجلی نور کن
---	--

۱- احتمالاً شاعر معاصرش، میرزا ابوالقاسم قاضی متخلص به ملک، باشد. (مترجم)

گاهی گاهی ناههائی از تار	گاهی گاهی نامه‌های مشکبار
سوی این افتاده دور از آن حرم	جان من بفرست از روی کرم
نامه‌ای کان از دیار یار ماست	بهجب‌افزای دل بیمار ماست
هر نسیمی کز دیار یار خاست	جان عاشق را بسی راحت فزاست
بر گرفتاران حدیث یار خوش	پیش بلبل صحبت گلزار خوش
من که دور افتادم از یار و وطن	بر شما خوش‌باد یاران وطن
بندبندم چون نی آمد در فغان	الامان از درد هجران الامان

*

از زبان یک واعظ برای جعفر قلیخان متخلص به نوا نوشته است:

دیروقتی است که در شیشه مقامی دارم
نقد سرمایه همین شهرت و نامی دارم
گر بپرسی ز متاع من محزون گویم
در نهان‌خانه دل وعظ عوامی دارم
هیچ‌کس نیست بر این جنس خریدار شری
گرچه در فضل و هنر طرفه کلامی دارم
حالیا شوق به سرمنزله دیگر دارد
دل من لیک به پیش تو پیامی دارم
از تو ای معدن حلم و کرم و علم و هنر
خواهش آبرش شیرین روی و رامی دارم
گر دهی ورنه دهی داعی و مداح توأم
در دعا دائم الاوقات دوامی دارم
عرض خود را به طریق غزل آوردم پیش
ناامیدم مکن امید تمامی دارم

جواب دؤم

یاران، که می برد بر دلبر سلام ما
دائم^۱ به دور لطف تو ای شهنشوار عقل
بر تهنیت سرود، سروشم^۲ ز ملک غیب
«ساقی به نور باده برافروز جام ما
دیدیم یک سئوال میان کلام نظم
جائی که ردّ مظلّمه شارع کند حرام
گر خود غزل سرائی ما سرسیر بود
تعبیل کن به وعده که ما خود کبوتریم
در جنب شاه باز نباشد دوام ما

*

یادداشت‌ها:

- [۱]- در شهر شیشه تولد یافته است، (رک. نواب، ص ۷۱).
- [۲]- سورة مبارکه الحجر، آیه ۹۹.
- [۳]- مؤلف تذکره نواب تاریخ فوت شاعر را سال ۱۲۹۹ هجری می داند.
- [۴]- سورة فجر آیات شریفه ۲۸-۳۱
- [۵]- نواب، سی و دو غزل او را دیده که شانزده غزل را در کتاب اوّل خود نوشته است، (رک. نواب، ص ۷۲).

۱- دارم

۲- سروش

۳- مطلع

۴- بیت متعلّق به خواجده شمس الدین محمد حافظ، است.

۶۸- میرزا صادق [۱]:

خلف الصدق، صادق القول، رضوان مکان ایمان خان قرباغی است و به سبب داشتن روی خوش و صوت نیکو، بیشتر اوقات با اعیان و اشراف شهر مؤانست و معاشرت می نمود. می گویند شاهنامه فردوسی طوسی علیه الرحمه را در سپهر سینه منقوش داشت و در محافل و مجالس انس شهر با صوتی شورانگیز و لحنی دلنشین می خواند. خلاصه طبعی شریف داشت [۲].

منظومه زیر که در وصف زیبایی های شهر تفلیس و خوب رویان آن دیار سروده است، ظرافت و زیبایی طبع او را نشان می دهد.

سحر پیش از طلوع مهر انور	که خواب آلوده باشد چشم اختر
ز هرسو ماهرویان همجو خورشید	برون آیند در کف جام جمشید
فروزان چهره ها از باده ناب	خمارین چشم ها از خواب در تاب
فشانده زلف کاکل برسر دوش	به مرگ عاشقان اکثر سیه پوش
فکنده دست ها در گردن هم	چو شاخ گل بهم گردیده توأم
ز چاک بندهای صبح سینه	نمایان چون فروغ از آبگینه
کلاه نازکج برسر نهاده	بسان مهر و مه عارض گشاده
بدین صورت چه جرگ حور غلمان	روان سوی کلیسا مرت گویان
کشیده گنبدش زان سان به بالا	به پیشش پست باشد چرخ اعلا

حَضِیض پَایه‌اش از اوج پَایه
 شده خَاج از سر گنبد نمایان
 نمی‌خواهد دلیل عقل این‌جا
 به طاق درگهش صنع الهی
 مگر خاکش ز فردوس برین است
 به تعظیم درش از اوج افلاک
 به چرخش می‌توانم داد رجحان^۱
 فرو آویخته ناقوس از طاق
 به آئین نوا و صوت و آهنگ
 کشیشانش بصورت چون عزازیل
 پری‌رویان ز هرسو صف کشیده
 سمن‌مویان کشیده صف ز هرسو
 ز هر جانب پریشان جعد مشکین
 بیا ای زاهد محروم و ابتر
 مگو آثار مسجد غیر از این است
 چو برخیزد حجاب جهل و ابرام
 اگر مسجد، اگر بتخانه، گر دیر
 همه گر مؤمن و گر بت‌پرستیم
 کرسطوس^۲ و خدا و مرت معبود
 بگو با حق پرستان هرکه هستند

به فرق فرقدان افکنده سایه
 چو مدّ نور از خورشید تابان
 ازین گنبد به گردون رفته عیسی
 نموده نقش رفعت دستگاهی
 که دایم جلوه‌گاه حور عین است
 فتد هر صبحدم خورشید بر خاک
 که آن یک نور دارد این هزاران
 چو ز ابروی بتان دل‌های عشاق
 که از آئینه دل‌ها برد زنگ
 فتاده پیششان تورات و انجیل
 ز هاله دور مه بر دف کشیده
 گشاده مهرآسا عارض و مو
 زهی نسرین‌رو چون لاله رنگین
 دماغت تازه کن از باده تر
 که خاک هر دو از یک سرزمین است
 یکی باشد چراغ کفر و اسلام
 مراد از جمله چون حق است لاغیر
 زجام شوق یک معشوقه مستیم
 از این الفاظ^۳ یک معنی است مقصود
 بتان این ولایت حق‌پرستند

که می‌گوید بدین آئین و دین کفر

الهی دین من قربان این کفر

*

۳- الفاظ

۲- حضرت عیسی

۱- رجحان

یادداشت‌ها:

- [۱]- در تذکره نواب آمده که میرزا صادق در ماه جمادی‌الثانی سال ۱۳۱۰ هجری قمری روی زمین را ترک گفت و در این سال حدود هشتاد سال داشت، (رک. نواب، ص ۲۰۰)
- [۲]- در تذکره نواب، از میرزا صادق موصوف، شعر ترکی آذربایجانی هم چاپ شده است، (رک. نواب، ص ۲۰۱).



میرزا صادق (خلف میرزا لطیف)

۶۹- میرزا صادق:

این طیب حاذق و همدم موافق، خلف الصدق و فرزند ارشد مرحوم میرزا لطیف از ساکنین شهر شیشه است. در روزگار جوانی از فرط اشتیاق به کسب علم و معرفت، علی‌الخصوص علاقه وافر به فراگیری علم طب از مسقط‌الرأس خود رخت برکشیده سوی دارالسلطنه تبریز رفت. در آن ولایت بقدر کفایت در حضور ارسطوی زمان و جالینوس دوران، مرحوم جناب میرزا ابوالحسن خان حکیم‌باشی و دکتر لمسه به تحصیل طب پرداخت. بعد از اتمام و اکمال تحصیل و فراغت از درس و مکتب، به وطن اصلی بازگشت و به طبابت مشغول شد. قطع نظر از علم طب، او ادیبی بی‌بدیل بود و به همین سبب از جانب دولت وقت برای تدریس الهیات در مدرسه اعدادی شهر منصوب شد. یک جلد کتاب سودمند برای اطفال دبستان تصنیف کرده است. او در سال ۱۳۱۹ هجری، به بیماری سل مبتلا شد و به حکم حکیم مطلق شربت مرگ را از دست اجل ستانید و سرکشید.

حکیمی صاحب طبع و خوش سخن بود و ترجیع‌بند زیر از نتایج خاطر اوست:

خوش‌اول زمان‌کی سنونله همیشه همدم‌ایدیم	بساط بزم جمالونله شاد و خرم‌ایدیم
هوای عشقونله خوش گشچیردی ایامیم	صفای رویونله بی‌ملال و بی‌غم‌ایدیم
شراب لعل لبونله مدام سرخوش‌ایدیم	قبول بزمون‌ایدیم، دائماً مکرّم‌ایدیم

رقیب بولمزایدی یول حریم عیش ایمیزه دیار کویونا بیرمن همیشه محرم ایدیم

یامان‌گونه قالب ایندی بو بینوا نئجه گؤر

بلا و محنت هجرانه مبتلا نئجه گؤر

خیالون ایله شب و روز گفتگو ائدهرم صبور اولوب غم و درد و بلایه خو ائدهرم

بلا و درده رضایم کی خسته‌جانیم ایچون درو دیاری گزیب دردی جستجو ائدهرم

شهید عشقون اولوب خاک کویون اولماق ایچون قان ایله چهره ائیدی شست و شو ائدهرم

وئرنده جان غم ائوینده فراق و حسرت ایله جمالینی گؤزلیم گؤرماق آرزو ائدهرم

یامان‌گونه قالب ایندی بو بینوا نئجه گؤر

بلا و محنت هجرانه مبتلا نئجه گؤر

خوش اول گؤزل گئجه لر کیم هوای رویوندا صباحه دن دولانیردیم فضای کویوندا

وجود ما گذر ائتمزدی غم گئچردی خوش اوزون غم هوس زلف مشکبویوندا

وفا یولوندا یوروردوم دالونجا سایه کیمین دریغ اولمه‌دیم اول گونده جستجو یوندا

مرۆت ائت کرم ائت کلبه حزینمه بیر قدم قوی ائیله نظر کیم فراق رویوندا

یامان‌گونه قالب ایندی بو بینوا نئجه گؤر

بلا و محنت هجرانه مبتلا نئجه گؤر

۷۰- میرزا عباس، (ترابی خاکی)

این فردوس منزلت علّین رتبت جناب میرزا عباس، خلف ارجمند حاجی میرزا علیقلی و صاحب دو تخلص، ترابی و خاکی، است [۱]. در شهر شیشه متولد شد و در محضر پدر بزرگوارش به تحصیل علم پرداخت. بعد از ارتحال پدر راهی شهر سالیان شد و در آن دیار، بعد از تحصیل علم نزد علمای معتبر آن سامان، به وطن مألوف مراجعت نمود و مابقی حیاتش را به تدریس ابناء وطن همت گماشت و در سن ۶۳ سالگی روی زمین را وداع کرد و در گورستان شهر، «گورستان میرزا حسن»، به خاکش سپردند. باره‌ای از منظومه‌های عربی و قصیده‌ای را که در مدح دوازده امام سروده، ذیلاً می‌نگاریم*:

* در این کتاب پنج قطعه شعر عربی در منقبت امامان (ع) وجود دارد که هر پنج چندانکه باید و شاید از استحکام و قواعد شعری برخوردار نیستند و صرفاً به تِیْمَن نام آن مقدسین و بخاطر امانت، همچنانکه بودند دست‌ناخورده باقی می‌گذاریم.

دوازده امام

صَلِّي يَارَبِّ عَلَى مَهْبِطٍ وَ حَيِّ الْأَذَلِّي
وَعَلَى مَنْ هُوَ قُطْبُ الْمَدَارِ الْكُونِ
وَعَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أُمِّ الْأَوْلِيَاءِ
وَعَلَى شَاهِدِ الْخَلْقِ وَفِي اللَّهِ شَهِيدِ
سَيِّمِ الْقَنَائِمِ بِالْأَمْرِ وَلِي الْكُلِّ
وَهُمُ الْمَظْهَرُ لِلْفَيْضِ شُمُوسُ الْهُدَى
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ بَنُونَ غَيْرُ مَنْ
رَبَّنَا أَغْفِرْ لِلثَّرَابِ وَاعْفَ عَن جُرْمٍ لَهُ

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِ وَجَهَ الْأَحَدِي
مِحْوَرُ الْإِبْجَادِ بِالْخَلْقِ مِنْ اللَّهِ وَلِي
وَعَلَى الْمِرْأَتِ لِلْحُسْنِ الْجَمِيلِ الصَّمَدِي
وَعَلَى التَّسَعَةِ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِي
قَامِعُ الْكُفْرِ هُوَ الْوَاقِفُ بِالزَّيْرِ الْخَفِيِّ
طَلَعَتْ أَنْوَارُهُمْ مِنْ أَوْجِ بُرْجِ الْعُلُوي
قَدَأْتِي اللَّهُ بِقَلْبٍ مَطْلَعِ النُّورِ الْجَلِي
بِهِ نَبِي هَاشِمِي عَرَبِي مَدَنِي

ايضاً

رَبَّنَا صَلِّي عَلَى أَحْمَدَ قُطْبِ الْمُمَكِّنَاتِ
فَلَكِ الْعِصْمَةِ، شَمْسِ الْحُسْنِ، مِرَاتِ الْأَزَلِ
سَاجِدُ الْأَوَّلِ لِيْلِهِ وَ مِنْ سَجْدَتِهِ
مَظْهَرُ الْفَيْضِ، مُفَيْضُ الْكُلِّ مِصْبَاحُ الْعُلُومِ
سَرُّ وَالشَّمْسِ، سِرَاجُ الْحَقِّ فِي فَيْضِ الْوُجُودِ
مَعْدَنُ الْجُودِ، نَقِيُّ الْمُهْتَدِينَ
وَعَلَى الْعِترَةِ مِنْ صُلْبِهِ أَنْوَارِ الْهُدَى
هُمْ وِلَاةُ الْأَمْرِ أَبْوَابُ الْفَيُوضَاتِ لَنَا
بِالْغِدْوِ وَالْعِشَا كَانَ الثَّرَابُ مَادِحاً

أَلَّذِي كَانَ وَلِي الْكُلِّ مَحْمُودَ الصِّفَاتِ
شَاهِدُ الْخَلْقِ مِنَ الْخَلْقِ شَهِيدُ الْعِبَرَاتِ
كَانَ لِلْخَلْقِ مِنَ الْحَقِّ رُسُومُ السُّجُودَاتِ
صَادِقُ الْقَوْلِ، أَمِينُ اللَّهِ، مُنْجِي الْهَلِكَاتِ
كَاطِمُ الْغَيْظِ، رَضِي بِهِ جَمِيعُ الْكُرْبَاتِ
حُجَّتُهُ الرَّحْمَنُ لِلْخَلْقِ شَفِيعُ الْعَرَضَاتِ
الَّذِينَ سَبَّهِمْ^١ فِي الْحَشْرِ خَيْرُ الْحَسَنَاتِ
بَعْضُهُمْ كَانَ مِنَ الْمُنْكَرِ شَرُّ السَّيِّئَاتِ
رَبَّنَا أَغْفِرْ لَهُمْ صَلِّ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتِ

*

در مدح حضرت امیر علیه السلام

سحرگاهی شدم بیدار چون از خواب غفلت
فروزان دُرّهای کوکب اندر دشت مینائی
افق را چهره از گلگونه نور و شفق، حمرا
سپاه ظلمت شب، سر به جیب و پای در دامن
علمدار سپه سالار جیش روز فیروزی
نگه کردم در اوضاع جهان اوضاع دیگر بود
گل گلزار خندان، بلبل از شادی غزل گویان
گل حمرا که محبوب دل آرائی است بلبل را
جمیع سیم داران چمن، اطباق سیم و زر
که در وقت طلوع خسرو خورشید عالم گیر
نظر بر هرچه افکندم مهیای فرح دیدم
که یارب باعث شادی ذرات جهان از چیست
که ناگه هاتفی گفتا در آن حیرت بگوش جان
وصی احمد مختار امام الکمل آن شاهی
مفیض فیض مطلق از خدای قادر مطلق
شه مسند نشین هل اتی و ائما تاجی
به انوار الهی مطلع محرم بر اسرارش
نبی را ظهر و ایزد را ولی و خلق را رهبر

چه دیدم صبح^۱ روشن تر زمهر خاوری نسبت
عروس چرخ آویزان به گردن عقد پُر قیمت
برای کاروان شب رسیده موسم نهضت
کشیده دست از دنیا، گرفته گوشه عزلت
علم بر قلعه کوه افق زد از ره شوکت
فرح افزا و دل افروز چون محبوب مه طلعت
شده مسدود بر خیل سپاه غم ره فرصت
بخود داده ز مروارید^۲ شبنم زیور و زینت
بسر برداشته، استاده^۳ اندر موقف خدمت
کنند ایشار بر یمن قدومش از سر همت
فتاد از آن جهت^۴ کشتی دل در ورطه حیرت
به فرق عالم افتاد از کجا این سایه دولت
که فیض معجز شاه عرب گسترد این بسطت
که هست او صاحب علم لدنی، مظهر قدرت
با مَرَحَق و باشد خلق را از حق در رحمت
سلونی تخت سالاری امیر لوکشف رتبت
کلام الله ناطق شیر یزدان شافع امت
شفیع محشر و ساقی کوثر، قاسم جنت

۱- صبحی

۲- مروارید

۳- ایستاده اند

۴- نهجته

شود باقی جمیع کاینات از نور و از ظلمت برای مؤمنان رحمت بود بر کافران نعمت بدستش داد رأیت را که آن سردارد زیصوالت گُشد مرحب گُند در را منافق را دهد خجلت به افعال همه شاهد وجود خلق را علت ز تعداد صفاتش اولیا در لَجَّة فکرت مه برج شجاعت آفتاب طارم عصمت نمی پوشید کس هرگز لباس و حلیه خلقت باستحقاق خود هرکس ز انعامش برد قسمت ز تعلیم بیاناتش مبین شکله حکمت عدو را زهر آب از حمله آن شیر با هیبت مذاق عقل را چون شهد، توصیفش دهد لذت ز فرزندیش بر آدم رسیده منصب صفوت که چون در صدف در صلب وی می بود آن حضرت خلیل از یمن مهرش کرده حاصل رتبه خلّت از آن آمد ز جنت گوسفندی بهر وی فدیت به مصر اندر نمی دادند او را مسند عزّت گدائی از گدایان درش باشد بدان حشمت دَمَش بر مردگان شد باعث احیاء از آن خصلت سپهرش جای استقرار وی شد از ره رفعت قلم را کی بود قدرت که مدحش را دهد صورت شرار تیغ خون ریزش فکنده رستم از شهرت

بود وجه الله باقی که از فیض بقای او عجب ناید که فیض ظلمت از درگاه وی باشد بود محبوب حق از نص پیغمبر که در خیر نظر بر پشت ناکرده قدم را پیش بنهاده^۱ محلّ فعل سبحانی محیط جمله عالم عقول انبیا حیران در اوصاف کمالاتش ید صنع الهی محور افلاک ایجاد است طفیل ذات پاک وی نمی گشتند گر اشیاء مدار کون را قطب و به احکام قضا منشی علوم عالمان مأخوذ از لفظ دُرربارش محبّان زنده از آب و حیات ذکر اوصافش حدیث املحش شورافکن زخم دل مشتاق معین انبیاء، حامی دین و نفس پیغمبر به آدم سجده کردن بر ملایک شد از آن واجب شجاع انبیاء موسی کلیم الله را هادی ذبیح کوی مینا چون به قربانیش شد راضی نمی شد جلوه گر در چهره یوسف اگر حُسنش سلیمان نبی با آنکه شاهنشاه عالم بود مسیح از بنده گی درگه آن شاه چون دم زد به هنگام ولادت بر ولایت چون نمود اقرار تصوّر را نمی گنجد به فهم اندر نمی آید کف احسان وجودش محو کرده شهرت حاتم

به میدان غزا خواهد مقابل گر بجولانش
 گه هیجا چو^۱ شمشیر شرربار از نیام آرد
 به نصّ حضرت پیغمبر از طاعات و جن و انس
 انیس اهل فقر و همدم و غم‌خوار مسکینان
 به احوال سما اعرف ز احوال زمین باشد
 علی ابن ابی طالب که سیف‌الله مسلول است
 در این سالی که تاریخش هویدا گردد از فارغ^۲
 هر آن کس با ولیّ امر خود افتد چنین افتد
 کسی که کشته شمشیر قهر حق او باشد
 بود منکر عبوس از استماع این حکایت‌ها
 تمنا می‌کند خاکی، که خاک درگهت بوسد
 اگرچه مجرم و عاصی است لیکن هر شب و روزش
 نبوده هیچ کس اقرب از آن حضرت به پیغمبر
 بود مدلول مافرطت فی جنت‌الله از آن رو
 به روز حشر کز خوف جهنّم انبیاء لرزند

اگر صد رستمی باشد، نباشد در کسی جرئت
 هژیر^۳ چرخ چون روباه، شل گردد از آن سطوت^۴
 بود افضل به روز خندق از حیدر یکی ضربت
 کسفیل جمله ایتام باشد از ره رأفت
 امیرالمؤمنین بر جمله خلق جهان حجت
 هلاک از معجزش گشته در این آوا یکی بدبخت
 ظهور معجزش پرشور کرده عالم فترت
 چنانکه قبل از این منشق گشته مرّبد طینت
 سزاوار است با آوردنش هردم به صد لعنت
 خصوصاً یا علی مدّاح تو سازد چنین وصف
 مکن مولای خیبرگیر، محرومش از آن نعمت
 تبرا کار وی از دشمنت، ذکرش بود مدحت
 به ایمان کرد از آن رو وقت بعثت بر همه سبقت
 کشد منکر، ز تفریط مقاماتش بسی حسرت
 شفیع جرم وی بوده، دریغ از وی مکن لطف

✱

۱- چون

۲- هریر

۳- سطوط

۴- ۱۲۸۳ ه.ق.

یادداشت:

[۱]- ترابی خاکی با میرزا محمدتقی قمری، از اهالی دربند، هم عصر بوده است. قمری در یکی از منظومه هایش خاکی را این گونه یاد می کند:

نشه مقابل خاکی اولوم بو دم من زار در این دم چگونه کوس برابری با خاکی زنم من زار
جواهرات غزل ائیلیوب بو غمده نثار که در این غم جواهرات غزل کرده است نثار
(رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۰۳).

۷۱- میرزا علی، (عاشق):

این همدم موافق، میرزا علی، خلف مرحوم زین العابدین متخلص به ساغری
است که حقایق احوالش را سابقاً متذکر شدیم. از روزگار جوانی تا روزی که سر به تراب
تیره کشید. معلمی را پیشه کرده بود.

وفاتش در ۱۳۱۲ هجرت نبوی رخ داد. پنج بیت زیر از نتایج طبع ظریف اوست:

گشته ای مهربان نولدی جدالیق اختیار ائتدون
مَن سرگشته نی هر لحظه کویوندان کنار ائتدون
نگارا قیل ترخم فرقه تاب و توانیم یوخ
فلکدن بد، منیمله، بی مروّت کج مدار ائتدون
نجه معشوق سن، معشوقه رسمین بیلمه دون اصلا
عجب هرجائی سن، سریمی خلقه آشکار ائتدون
گورنده گول اوزون بولبول گَرَک شوقون زیاد انتسین
نجه گل سن کی بولبول گونلونی سن تار و مار ائتدون
سنه یوز یول دئدیم عاشق چکال بوی وفالردن
سوزومه باخمیوب سن اوز اوزونی شرمسار ائتدون

۷۲- میرزا علی قاضی [۱]:

این جناب مستطاب، فضایل و معارف اکتساب ولد ارشد میرزا حقیردی مرحوم است که با ابراهیم خلیل خان جوانشیر تقرب بسیار داشته و در سال ۱۲۲۱ هجری قمری که خان موصوف به قتل رسید وی نیز سر در مفاک خاک کشید و خون خود را با خون او درآویخت. خلاصه حقیر مضمون، «الولد سیرایه» را مدنظر داشته و از مدح قاضی مرحوم صرف نظر کرد.

اینک برای تخلید نام شاعر به یک فرد از سروده‌های دلنشین او که گاه از گلشن طبع فیاض جنابش می‌تراوید، بسنده کرده و سبب صدور آن را بیان می‌کنم: شاعر را دختری بود زهره نام و بدجمال. روزی فارغ‌البال و بی‌خیال، در دولتخانه با خانواده نشسته بود که چهره نازیبای زهره هویدا شد و قاضی مرحوم فی‌البداهه این بیت را سرود:

گر بدین صورت بماند، تا ابد زهره ما را نباشد مشتری

یادداشت:

[۱]- میرزا علی بن حقیردی در شوشی تولد یافت. اوّل کسی که در شوشی قضاوت کرد هم او بود. در علم شرع و علم طبّ مهارت داشت و بود تا اینکه در سنه ۱۲۵۵ فوت کرد. (رک. نواب، ص ۳۳).

۷۳- میرزا علیقلی:

این عالم عامل و فقیه کامل در شهر شیشه تولد یافت. در اوایل عمر از محضر پدر و سایر علمای زادگاهش توشه‌ها چید و کسب مراحل و مراتب تربیت نمود. بعدها برای تکمیل علم و کمال به عتبات عالیات تشرّف جست و در حضور باهراً نور سیّد جلیل و عالم نبیل، جناب حاج سیدکاظم رشتی [۱]، اعلی الله مقامه، تحصیلاتش را به حدّ کمال رساند و به وطن اصلی خود مراجعت کرد. این عالم عالی مقدار، در پیشبرد احکام دین میبین سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله و کشف فضائل و مناقب چهارده معصوم، خادم شریعت غرّا بود و در وصف مناقب و فضائل آل محمد (ص) به تصنیف چندین جلد کتاب به زبان‌های فارسی و عربی پرداخت. درباره فروع متجاوز برده رساله علمی و چندین خطبه عربی در زمینه توحید انشاء کرد. در تبیین حالات و توصیف کمالات دوازده اختر تابناک امامت، در اوزان گونه‌گون، آثار منظوم از طبع موزون خود خلق کرد. گرچه امروزه مجموعه اشعار و منظومه‌های او را در دست نداریم که از قصاید او چند نمونه‌ای در این تذکره بیاوریم، اما یکی از سروده‌های او را که در منقبت دوازده امام است بر وجه آتی می‌نگاریم.

هرچند تاریخ ولادت و ارتحال آن مرحوم بدست نیامد [۲]، که عیناً نوشته شود، اما نهایتاً بنا به تحقیق حقیر این عالم غفران پناه عمری کوتاه نمود و در مکه مشرفه داعی حق را لبیک گفته و اجابت امر حق نموده و مهمان دائمی حق تعالی مانده است. رحمت الله علیه.

در منقبت امامان

نورِ حَقُّ و سراجِ العَالَمِینَ	صَلِّ يَا رَبِّ عَلَى شَمْسِ الضُّحَى
حُجَّتِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِینَ	وَعَلَى الْبَدْرِ الْمُنِيرِ بَعْدَهُ
فَاطِمِ الزَّهْرَاءِ أُمِّ الْأَطْيَبِینَ	وَعَلَى الْمَعصُومَةِ الْمَظْلُومِہِ
حَسَنِ الْخُلُقِ عِمَادِ الْعَارِفِینَ	وَعَلَى نَجْمِ الْهُدَا طَوْرِ التَّهْمِی
وَشَهِیدِ صَابِرِ الْمُتَمَحِّنِینَ	وَعَلَى كَهْفِ النِّجَاةِ وَالثَّقَفِی
سَيِّدِ الْأَبْرَارِ زَيْنِ السَّاجِدِینَ	وَعَلَى سِرِّ الْخُضُوعِ وَالْخُشُوعِ
بَاقِرِ الْعِلْمِ، مَلَأَ الْعَالَمِینَ	وَعَلَى مُحِبِّ الْعُلُومِ وَالسُّنَنِ
مَنْبَعِ الصَّدَقِ وَرُكْنِ الصَّادِقِینَ	وَعَلَى كَاشِفِ أَسْرَارِ الْحَكَمِ
كَاطَمِ الْغَيْظِ أَمَانَ الْخَائِفِینَ	وَعَلَى بَابِ الْهُدَى نُورِ الدُّجَى
وَارِثِ الْحَوْضِ وَسَاقِی الْمُتَّقِینَ	وَعَلَى الرَّاغِبِ بِتَقْدِيرِ الْقَضَاءِ
صَاحِبِ الْجُودِ جَوَادِ الصَّالِحِینَ	وَعَلَى الْحَبْلِ الْمَتِينِ الْأَثَقِینَ
هُدَايِ الْخُلُقِ وَمُنْجِی الْهَالِكِینَ	وَعَلَى الشَّافِعِ فِی یَوْمِ الْمَعَادِ
مَعْدِنِ الْفَیْضِ مَنَاصِرِ الْأَنْدِینَ	وَعَلَى الْجِصَنِ الْمَنْبِيعِ الْحَسَنِ
نَاصِرِ الدِّینِ وَعَوْنِ الْمُسْلِمِینَ	وَعَلَى السِّرِّ الْمَصُونِ الْغَائِبِ

*

یادداشت‌ها:

- [۱]- سید کاظم بن قاسم حسینی گیلانی رشتی حائری از علمای اواسط سده سیزدهم هجرت، (رک. ربحان، ج ۲، ص ۳۰۸).
- [۲]- چون آن مرحوم از طلاب عالم ربانی سید کاظم فوق‌الذکر می‌بود و عالم موصوف بطوریکه اشاره شد، از علمای سده سیزدهم است، پس شاعر منظور نظر ما نیز متعلق به همان روزگار خواهد بود.



میرزا کریم خان

۷۴- میرزا کریم خان:

این جنت مکان خلد آشیان، فرزند ارشد مشهدی اسدبیک مرحوم است. در بحبوحه جوانی که موسم عیش است و زندگانی، در این مکان فردوس نشان، به قدر امکان، اوقات حیات را صرف کسب علم و معرفت نمود. بعد از مدتی که در این دیار بهشت آثار، روزگار را سپری کرد، از جانب دولت روسیه، به عنوان کنسول روس در مشهد مقدس منصوب و به آن ارض اقدس مشرف شد. بعدها به سبب افساد مفسدین بی‌زینهار از خدمت معزول و به شهر عشق‌آباد مراجعت فرمود و در همان جای، بسال ۱۳۰۸ هجری، رخ در نقاب تراب تیره کشید. خلاصه صاحب طبع بود و از آثار موزونش، تنها یک بیت بدست آمد که در اینجا می‌نگاریم:

در آن فصلی که خندد گل، بنالد بلبل بی‌دل
خلاف مرغ دل که او ناله در فصل خزان دارد

*

۷۵- میرزا محمد (کاتب):

این صاحب کلام، میرزا محمد بن مشهدی بایرام است. در شهر شیشه تولد یافته است و روایت کنند که همواره ملّس به لباس فقر بود و تا پایان عمر با دغانویسی امرار معاش و گذران می‌کرد و در سال ۱۳۰۶ هجرت نبوی روی زمین را وداع و رخت به دیار باقی کشیده است. صاحب طبعی شیرین و مضامینی نمکین بوده است. غزل زیر و دوبیتی بعدی آن، از آثار خیال ظریف و طبع موزون اوست:

وجودن اولماسا هیچ اولماسین بهارای دوست	اوزوندن آیری تدور سیر لاله‌زار ای دوست
مقام عشقده توت بیر ایاغیله الیمی	منی ایاغه سالیبدور بو روزگار ای دوست
بوشور عشقیده دور مخالف گردون	نه ائده جک منه زولفون اولا حصار ای دوست
گوروم بودم سنی تحریک ظلم ائدن کیمسه	منیم کیمی چکّه هر لحظه آه و زار ای دوست
اگر غبار خط آئینه جماله دوشه	بو شیشه دل زاره دوشر غبار ای دوست
اوتار زولفه امان وئرمه شانه، تاریه باخ	کی گؤنلوم اولدی اوتار ایچره تارومارای دوست
بوقدّ و قامتيله باغه گیر خرام ائيله	کی پای بندون اولا سرو جویبار ای دوست
منی چؤوور باشینا اولدوروب خلاص ائيله	بو حسرتيله گئنه قویما انتظار ای دوست

شب فراقده کاتب نسه قدر آه چکّر

هاچانه تک اولا بو چشم اشگبار ای دوست

دو بیت

گون سنی گُور مک ایلہ چرخ دہ آوارہ دوشوب سر برهنه او سبیدن در و دیواره دوشوب
یترده^۱ اول شوخی گُوروب چرخ ده باخدیم قمره دثیه سن پاره لنیب مه، یثره بیر پاره دوشوب

*



میرزا محمد علی حکیم (طیب)

۷۶- میرزا محمد قلی حکیم، (طیب):

این مرد فاضل و حکیم کامل، خلف ارشد مرحوم ملاحسین، نوه ملا غائب مغفور و نتیجه میرزا محمد علی مبرور است. غفران پناه میرزا محمد علی، منشی مخصوص و یکی از دبیران دربار نادر زمان، نادرشاه بود و بعد از تغییر زمان و انقلاب و دگرگونی دوران، از سرزمین ایران قطع علاقه نمود و به خطه قراباغ آمد، در قریه ویسلو تأهل اختیار کرد. بعد از اینکه شهر قراباغ ساخته شد، مرحوم ملا غائب موصوف، آن جای را برای توطن و اقامت دائم خود و خانواده اش برگزید. غرض اینکه، معظم الیه در روزگار جوانی وطن مانوس خود را ترک گفت و به جانب اصفهان حُلد بنیان عزیمت نموده، در آن مکان فردوس نشان به قدر مقسوم باکتساب علوم نایل آمد و بعد از اکمال مدارج علمی خود، به وطن مألوف بازگشت. از آنجا که در علم طب، کمابینگی، اطلاع کافی و سررشته وافسی بدست آورده بود، مرجوع خاص و عام آن دیار شد. علی الخصوص نزد بهمن میرزای مرحوم تقرّب خاص یافت. در سال ۱۲۹۶ هجری، به مصداق: کُلّ نفس ذائقة الموت، شربت مرگ را به حکم حکیم مطلق، از دست اجل نوش و یاران دنیوی را فراموش کرد. بلی:

جهان جام و فلک ساقی، اجل می	خلایق باده نوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلاً هیچ کس را	از این ساقی، از این جام و از این می

خلاصه صاحب طبع بود و گاه گاه به مقتضای زمان به انشاء شعر می پرداخت و طیب تخلّص می کرد. غزلی که در زیر نگاشتیم، به خواهش خورشید بانوییگم صبیّه فردوس مکان مرحوم مهدیقلی خان جوانشیر سروده است:

پریشان زولفونی ماه اوزره جانان سایان ائیلر
جهان اهلی اُو دورکیم آی توتولجاق مین فغان ائیلر
گُورنده زولف پُرتابی مه اوزره مرغ دل هر دم
سانارکیم مار افعی دور اُونونچون الامان ائیلر
قاشون تیغ و مُژهن پیکان، دوروبلار قصد جان اوزره
لبون بیرآب حیواندور، حیاتی جاودان ائیلر
رقیبی محرم کویون گُورنده، عاشق زاری
حسد بیر دفعه ده یا اُلدورر، یا نیمه جان ائیلر
عذارون آتشیندن قُورخورام یان دیرسین عشاقی
اُوبیر اُوتدور اُونا دوشجک، خلیله گلستان ائیلر
طیب اُول وقت خوش بخت دور بئله شعر گزافندن
کی مقبول حضور حضرت اول ناتوان^۱ ائیلر

*

۱- می دانیم، ناتوان، تخلّص شعری خورشید بانوییگم بود.

۷۷- میرزا محرم، میرزا مریض یا مریض [۱]:

اسم شریف این وجود معزز، محرم‌بیک فرزند حاجی بیگ مرحوم است که به مرور ایام او را میرزا مریض نامیده‌اند. وی در اوایل عمر تحت تعلیم و توجهات مرحوم حاجی‌بیک، بقدر کفایت علوم اسلامی و روسی متداول زمان را فرا گرفت. بعدها بار سفر بست و سرزمین مألوف را ترک گفت و روی سوی محال قزاق آورد و در آن ناحیت صبیبه مرضیه یکی از خوانین را به نام آقاعبدالله، به حباله نکاح درآورد. سپس به قصد توطن در تفلیس، عزم سفر کرد و بدانجای رفت و رحل اقامت گسترد و در سایه علم و معرفت خود توجه سردار روسی، وارنسف، را جلب و از مقرّبین وی شد. سرانجام در سال ۱۲۶۴ هجری قمری [۲]، با اجابت امر حکیم مطلق که موجب قرب محبوب لم‌یزلی است، در بستر بیماری افتاده، شربت مرگ را از جام، کلّ نفس ذائقه الموت، نوشیده و کسوت ممات پوشیده رخت هستی به سر منزل بقا کشید.

میرزا مریض، صاحب طبع بود و از دیوان اشعارش چند شعر برگزیده، زینت‌بخش این تذکره کردیم. الحقّ اشعاری شیرین و ابیاتی نمکین دارد. غزل‌های این شوریده، تخلّص ندارند [۳].

نموده یوسفی رسوای عالم آنچنان ما را
 قدم بگذار از بهر تماشای گل گلشن
 در عمر خود مسیح ار مرده‌ای را زنده می‌کردی^۱
 مترسان می‌پرستان^۲ را به دوزخ هر زمان واعظ
 نمی‌خندند^۳ هرگز بر قد همچون هلال من
 من حسرت کشیده عاشق بیچاره‌ام جانا
 بهار دلگشا آمد چمن شد گوشه جنت
 که یوسف شهره عالم نمود از غم زلیخا را
 میان گلستان بین ناله مرغان شیدا را
 تو با حرفی توانی زنده کردن صد مسیحا را
 چه باک از آتش محشر بود رندان رسوا را
 اگر بینند خلقی شیوه آن قد و بالا را
 که از روی تو نتوانم دمی قطع تماشا را
 بیا ساقی بده جام پیاپی هر زمان ما را

*

بدست غم چرا دادم ندانم دامن خود را
 جفاکاری نگر کان بی وفا صیاد من یکدم
 ز حال عاشقان غافل شدی ای بی وفا هر دم
 نمودم آن^۴ قدر فریاد از بهر گرفتاری
 نبردم عاقبت ره جانب صبح وصال^۵ او
 ترحم آر، هم بر حال مرغ بی‌نوای خود
 مه‌رسید ای عزیزان شورش قلب حزینم را
 که هر لحظه به گردون می‌رسانم شیون خود را
 نمی‌پرسد فغان عندلیب گلشن خود را
 به بزم^۶ خویشتن^۷ محرم چه سازی دشمن خود را
 که در کنج قفس کردم در آخر مسکن خود را
 دریدم گرچه در شام غمش پیراهن خود را
 مشو مغرور آخر بازوی صیدافکن خود را
 که در آتش نمودم من ز هجرش مسکن خود را

*

۱- می‌کرده

۲- می‌پرستان به دوزخ

۳- خندن

۴- زم

۵- خویش

۶- آک

۷- وال

گوئی که مَلک را نبود هم گذر آنجا
فرصت ندهد در قفسم ناله مرغان
شاید که به بزم تو مرا هم نگذارند
دردا که فغان می‌کنم از حسرت بزمی
رفتم ز سرکوی تو از قریب اغیار
صد آه کشیدم ز دل خویش به بزمش
در کوی تو گر از همه جا تیغ بیارد

*

قرار نیست در آن زلف تابدار امشب
ز ناله، زار کنم پاسبان کوی ترا
به حیرتم که غم خویشتن که را گویم
فغان که کس نشد آگه ز بی‌قراری من
هزار گریه دلسوز کرده‌ام چون شمع

*

احوال مرا که دیدنی نیست
شب را ز غم تو زنده مانم
درد من ناتوان مپرسید
جان بر لبم آمدست از غم
سنگین دلی ای گل از غم تو
مردم به هزارگونه حسرت
هم‌درد دلم شنیدنی نیست
با عشق تو آرمیدنی نیست
کاین درد مرا کشیدنی نیست
بر حال دلم رسیدنی نیست
پیراهن دل دریدنی نیست
زهر غم تو چشیدنی نیست

*

گر می‌زنم به دامن آن گل‌عذار دست
از پیر می‌فروش شنیدم که دوش گفت
آخر بیار مژده وصل ای نسیم صبح
آخر روا مدار که در گوشه فراق
دستم به دامنش نرسد از جفای غیر
زنجیر کفر^۱ کرده به گردن درافکنم
هرچند خاک ره شده‌ام در غمت ولیک
یابم من ستم‌زده بر روزگار دست
تا زنده‌ای ز دامن ساقی مدار دست
تا کی زنم بسر زغم هجر یار دست
یابد غم جهان به من از هر کنار دست
بنگر چگونه یافت به من روزگار دست
گر می‌رسد مرا به دو زلف نگار دست
عشقت نمی‌کند ز من بیقرار دست

*

چشمت به یک‌کرشمه دل از عاشقان گرفت
هوشی که بود در سرم آن دل‌ستان گرفت
می‌خواستم که از غم دل‌آگهت کنم
آه‌ووشی که صبر و قرارم گرفته بود
از سر هوای باغ و چمن را برون^۲ نمود
آخر عزیز هر دو جهان شد میان خلق
نگذاشت تا به گلشن وصل تو رو کنم
با جلوه رخ تو قرار از جهان گرفت
صبری که داشتم به دل آن نوجوان گرفت
پیش تو لب مرا نگشوده زبان گرفت
از من رمیده مهر بدیگر کسان گرفت
مرغ دلم به نخل تو چون آشیان گرفت
در آستان^۳ می‌کده هرکس مکان گرفت
هجر تو اختیار من از دل چنان گرفت

*

دامن مکش ز دستم ای ماه سرو قامت
آرام خاطر خلق از وصل قامت تست
من پرشکسته مرغم دور از چمن فتاده
روزم چو شام بگذشت با صد فغان و ناله
بر حال بی‌قرارم رحمی برآر یکدم
تا دامنت بگیرم در عرصه قیامت
از هر بلا خدایت دایم کند سلامت
جای دگر ندارم جز گوشه‌های بامت
گریگردد چوروزم ای دل فغان ز شامت
تا چند نالم از تو ای جان فدای جانت

*

۱- فکر

۲- بیرون نمود

۳- درستان

جانم به لب رسیده ز دست جفای چرخ
ای دل مخور فریب به عهد جهان که هیچ
گر کشته می شوم ز تو دل بر نمی کنم
ای کاش روزگار ز آهم شود خراب
گاهم ذلیل سازد و گاهی اسیر غم
کاش آن زمان که آمدم از هیچ بر وجود
سنگ ستم بیارد از این زال فتنه جو

*

بکش بر خنجر من خنجری چند
قیامت در جهان گویند نبود
نمی دانند رسم دل ربائی
ز مستی سرنیارم تا قیامت
ز بی رحمی میازار عاشقان را
دلا جان می دهی بر شوخ چشمان
به بین عیاری آن طفل بدخو

که در پشت^۱ زنم بال و پری^۲ چند
من از هجر تو دیدم محشری چند
فغان از دل بری، دلبری^۳ چند
اگر نوشم زدستش^۴ ساغری چند
ترحم آر بر غم پروری چند
وفا خواهی مگر از کافری چند
که ویران کرده از غم کشوری چند

*

۱- در پشت

۲- نواب: در تمام مصاربع، آخر (ی) ماقبل، (چند) را ندارد.

۳- لبری

۴- روتشن

از غمت پیوسته سوزانم چو شمع من به حال خویش حیرانم چو شمع کز جفای او پریشانم چو شمع من از اول روز می دانم چو شمع غرقه خون گشته دامانم چو شمع دود آید از گریبانم چو شمع تا سحرگه در غمش مانم چو شمع	در فراق زار و گریانم چو شمع دشمنان محرم به بزم وصل او وز غم زلفش میپرس احوال من آخر از دستت نخواهم برد جان بس که خون گریم به یاد لعل او از شرار سینه پر آتشم بر شب هجران گرفتاریم خود
--	--

*

که بر جان می رسیدم در قره باغ که روز خوش ندیدم در قره باغ چه ها بی تو کشیدم در قره باغ قد خود را خمیدم در قره باغ بجان آخر رسیدم در قره باغ چه ها بی تو شنیدم در قره باغ	می زهری چشیدم در قره باغ نصیم کن الهی شهر دیگر تو در شهر دگر آسوده ای من فغان از حسرت درد جوانی بیا کز آرزوی دیدن تو تو رفتی وز پی از اغیار بدگو
--	--

*

چه سازم از این بی قراری که دارم شده دجله خون کناری که دارم که دردست تست اختیاری که دارم ز هجران او روزگاری که دارم که برتست این جان سپاری که دارم	مرا می کشد انتظاری که دارم بیاد لب بس که خون گریم از دل بکش تیغ خود را بکش بی قرارم الهی به کافر مکن هم نصیبش تو برمی کشی دامن خود ز دستم
--	--

*

قتیل تیغ ابروی تو باشم غلام خال هندوی تو باشم اسیر قد دلجوی تو باشم	مریض چشم آهوی تو باشم گرفتار خم زلف تو گردم کمانم کرده از غم قامت تو
--	---

به فردوسم اگر خوانند صد بار	ز شوق دل دوان سوی تو باشم
مرا نگذاشت این شرم جگرسوز	که یکدم مایل روی تو باشم
فدای شیوه قد تو گردم	پیشانحال گیسوی تو باشم
در آندم می خوری افسوس بر من	که خاک گلشن کوی تو باشم

یادداشت‌ها:

[۱]- میرزا مریض بن حاجی، اصل ایشان از کووندوک است، در شهر شیشه تولد یافته، در اوایل فقیر می بودند. بسبب علم صاحب منصب گشته، در تفلیس منصب عظیم به او دادند. اشعار می گفت و مریض تخلص می کرد. (رک. نواب، ص ۳۳).

[۲]- مؤلف تذکره نواب، سن شاعر را در زمان فوت، ۴۵ سال می داند، که اگر این قول را بپذیریم، تاریخ ولادت او سال ۱۲۱۹ هجری قمری می باشد، (رک. همان).

[۳]- در غزل اغلب از حافظ و محمد فضولی بغدادی ملهم شده، فی المثل:

حافظ: حسنّت به اتفاق ملاحّت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می توان گرفت

چشمت به یک کرشمه دل از عاشقان گرفت

میرزا مریض:

با جلوه رخ تو قرار از جهان گرفت

تنگ آمده به جلوه آهم فضای چرخ

فضولی بغدادی:

خواهد گذشت عاقبت از تنگنای چرخ

جانم به لب رسیده ز دست جفای چرخ

میرزا مریض:

یا رب کسی مباد چو من در بلای چرخ



ناصر

۷۸- ناصر [۱]:

این جوان خوش‌سیما و ناکام، نام پدرش حاجی قاسم و اصلاً از مردم ایران بوده اما در شهر شیشه تولد یافته است. اکثر اوقات حیات خویش را در غربت سپری کرده و در سال ۱۳۲۴ هجری که سنش بالغ بر سی سال بود، در قاقار، مرغ روحش بسوی گلزار جنان پر کشید.

صاحب قریحه و خوش طبع بود و از قوه فکریه‌اش آنچه بدست آمد تنها این غزل است:

غربت ایل‌لرده گؤنول همدم‌دلدار اولموش	وطن ایچره یئنه بس درده گرفتار اولموش
دئمه زولف سیهیم‌دور تۆکولوب رویوما کیم	عَلَم بخت سیاهیم‌دی نگونسار اولموش
کوه‌کن صورت شیرینیمی گؤرموش گویا	کی تحیرله واریب صورت دیوار اولموش
غم خورشید جماليله دل پر دردیم	نرگس مست‌کیمی خسته و بیمار اولموش
گوشه چشم نگارون سنه بسدی ناصر	کی قناعتله گدا کاشف اسرار اولموش

یادداشت:

[۱]- نام او مصطفی است و با ملأ قادر ناجی از اهایلی شروان و ذاکر هم عصر بود. ترجمه منظومه، «خسرو و شیرین»، نظامی را به زبان ترکی آغاز کرده بود، اما بیک اجل مهلت اتمام آن را نداد، (رک. نگاهی، ج ۱، ص ۱۶۹).

۷۹- یوسف کوسه [۱]:

از شعرای قرباغ است و حاجی لطفعلی خان آذر بیگدلی در تذکره آتشکده، باختصار [۲] درباره او به سخن پرداخته است. این فرد زیبا اثر طبع اوست:

خون شد دل من در طلبت [۳] خون شدنی بود
آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یادداشت‌ها:

[۱]- مؤلف فرهنگ سخنوران، در کتاب خود، نام او را یوسف قرباغی ذکر کرده است، (رک. فرهنگ، ص ۶۶۱).

[۲]- یوسف بن محمدجان قرباغی محمدشاهی معروف به کوسج. از علمای عصر خود بوده، در سال ۱۰۵۴ هجری قمری مرده است. حواشی و تعلیقات بر شرح عقاید عضدی که از مولانا جلال‌الدین دوانی است، مرقوم داشته که بنام خانقاهی معروف است، زیرا که آن حواشی را در خانقاه حسینه سمرقند تألیف کرده و به ابوحامد

خلیل الله تقدیم نموده است (دوم شهر صفر ۹۹۹). آقا حسین خلخالی این تعلیقات وی را انتقاد کرده. مولانا یوسف در سال ۱۰۳۳ در شهر بخارا آن رساله را جواب نوشته که به عنوان تتمه الحواشی فی ازالة الغواشی، موسوم است، (رک. دانشمند، ص ۴۰۴).

[۳]- در دانشمندان آذربایجان، مصراع چنین است:

خون شد دل من خوب شد این چون شدنی بود.

فهرست منابع

(با علامات اختصاری آنها)

- ۱- آتشکده لطفعلی بیگ آذر، «آتشکده آذر، (تألیف در حدود ۱۱۹۲)، بکوشش: حسن صادرات ناصری. تهران ۱۳۳۸ خورشیدی.
- ۲- آذربایجان محمد عارف - حیدر حسین اف، «آذربایجان ادبیاتی تاریخی» زبان ترکی آذربایجانی با الفبای کریل، چاپ سربی، باکو ۱۹۴۳ میلادی.
- ۳- ائللر ملاپناه واقف، «دیوان واقف - ائللر سؤزی»، بکوشش: عباس زمان اف - دکتر حمید محمدزاده، تدوین: شهریار، انتشار کتابفروشی فردوسی، تبریز.
- ۴- البلدان احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)، «البلدان»، ترجمه: دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران ۱۳۵۶.
- ۵- انسکلوپدی Islamic Ansiklopedisi به زبان ترکی استانبولی.
- ۶- القلوب حمدالله مستوفی قزوینی، «نزهةالقلوب»، باهتمام: گای لیسترانج، (تألیف ۱۳۴۰ ه.ق. / ۷۴۰ میلادی)، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲ شمسی.
- ۷- تاریخ «تاریخ آذربایجان»، پژوهشی از انستیتوی تاریخ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان شوروی سابق به اهتمام گروهی از پژوهشگران، ترجمه و علاوه: دکتر نصرالله اسحق بیات، چاپ اول، انتشارات ارک، تبریز ۱۳۶۰

- ۸- تجربه عبدالرزاق دنبلی، متخلص به مفتون، «تجربة الاحرار و تسلیة الابرار»، (تألیف ۱۲۲۸ هـ.ق.)، بخش نخست، تصحیح و تحشیه: حسن قاضی طباطبائی، از انتشارات دانشگاه تبریز.
- ۹- حافظ شمس الدین محمد، «لسان الغیب»، تصحیح و مقدمه پژمان بختیاری، چاپ هفتم، تهران ۱۳۵۷.
- ۱۰- حبیب غیاث الدین بن همام الدین الحسینی، المدعوبه خواندمیر، «تاریخ حبیب السیر»، (تألیف ۹۳۰ هجری قمری)، زیر نظر: دکتر دبیر سیاقی، تهران، تابستان ۱۳۶۲.
- ۱۱- حدود مؤلف مجهول، «حدود العالم من المشرق الى المغرب»، (تألیف ۳۷۲ هـ.ق.)، بکوشش: دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰ خورشیدی.
- ۱۲- حدیقه سید احمد دیوان یگی، «حدیقه الشعراء»، (تألیف ۱۲۰۰ تا ۱۳۰۰ هـ.ق.)، تصحیح و تکمیل و تحشیه: دکتر عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۶۶ - ۱۳۶۴ شمسی.
- ۱۳- خواجه ژان کوره، «خواجه تاجدار»، ترجمه: ذبیح الله منصوری، تهران ۱۳۶۳ خورشیدی.
- ۱۴- دائرة المعارف ج. ب. قلی اف - گروه مؤلفین، «دائرة المعارف آذربایجان»، (تألیف ۱۹۷۶ میلادی)، باکو.
- ۱۵- دانشمندان میرزا محمد علی خان تربیت، «دانشمندان آذربایجان»، چاپ دوم، تهران.
- ۱۶- دیوان ترکی - محمد فضولی، «دیوان ترکی»، تدوین: میر صالح حسینی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۶.
- ۱۷- روضة الصفا رضا قلیخان هدایت، «ملحقات تاریخ روضة الصفاى ناصری»، انتشارات مرکزی، پیروز و خیام، قم. شهریور ۱۳۳۹.
- ۱۸- ریحان محمد علی مدرس تبریزی، «ریحانة الادب»، چاپ سوم، (تألیف - تبریز ۱۳۴۶).

- ۱۹- زنان علی‌اکبر مشیر سلیمی، «زنان سخنور»، (تألیف ۱۳۳۷-۱۳۳۵)، تهران.
- ۲۰- سفر ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی، سفرنامه ابن‌حوقل، یا (صورة الارض)، تألیف حوالی ۳۵۰ هجری قمری.
- ۲۱- سفینه محمود میرزا قاجار، «سفینه‌المحمود»، (تألیف ۱۲۴۰ ه.ق.). تصحیح و تحشیه: دکتر ع. خیامپور، تبریز ۱۳۴۶.
- ۲۲- عاشق‌لر تدوین: دوجنت دکتر ساییم سقا اوغلی - دکتر علی برات آلب‌تکین، «آذربایجان عاشق‌لری و ائل شاعرلری»، ترجمه به ترکی آذربایجانی: حبیب ادریسی، جلد ۱، انتشارات ارک، تبریز ۱۳۶۴.
- ۲۳- عثمانلی Osmanli Tarihi Turk Tarihi Kurumu Yayinlari
- ۲۴- فرهنگ دکتر ع. خیامپور، «فرهنگ سخنوران»، تبریز آبانماه ۱۳۴۰
- ۲۵- فهرست احمد منزوی، «فهرست نسخ خطی»، انتشارات مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران ۱۳۵۱
- ۲۶- قاموس شمس‌الدین سامی، «قاموس الاعلام»، ترکی، چاپ استانبول
- ۲۷- گزیده حمدالله مستوفی قزوینی، «تاریخ گزیده»، (تألیف ۷۳۰ هجری قمری)، باهتمام: دکتر عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۶۲ خورشیدی.
- ۲۸- گنج محمدتقی‌خان، متخلص به حکیم، «گنج دانش، یا جغرافیای تاریخی شهرهای ایران»، مقدمه از: دکتر عبدالحسین نوائی، باهتمام: محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران ۱۳۶۶.
- ۲۹- لغتنامه علامه علی‌اکبر دهخدا، «لغتنامه دهخدا»، (تألیف ۱۲۵۸-۱۳۳۴ هجری شمسی)، تهران.
- ۳۰- مجمع رضاقلی‌خان هدایت، «مجمع الفصحا»، بکوشش: مظاهرمصفا، تهران ۱۳۳۶

- ۳۱- محمد بهمن میرزا قاجار، «تذکره محمدشاهی»، (تاریخ ختم تألیف ۱۲۴۷ هـ.ق.)، نسخه خطی، کتابخانه مجلس.
- ۳۲- مرآت صنیع الدوله محمدحسن خان، «مرآت البلدان». (تألیف ۱۲۹۴ هـ.ق.)، بکوشش: پرتو نوری علاء و محمدعلی سپانلو، چاپ اول، لیتوگرافی، تهران ۱۳۶۲.
- ۳۳- معین دکتر محمدمعین، «فرهنگ فارسی»، شش جلدی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲.
- ۳۴- یادواره بکوشش: ایرج افشار، «نامواره دکتر محمود افشار»، جلد اول، با همکاری: کریم اصفهانیان، تهران ۱۳۶۴.
- ۳۵- نظری دکتر محمد جواد مشکور، «نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت آن»، از انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۷۷، تهران ۲۱ آذر ۱۳۴۹.
- ۳۶- نگارستان عبدالرزاق دنبلی، متخلص به مفتون، «نگارستان دارا»، (تألیف ۱۲۴۱ هـ.ق.)، بکوشش: دکتر ع. خیامپور، تبریز، تیرماه ۱۳۴۲.
- ۳۷- نگاهی دکتر جواد هیئت، «نگاهی به تاریخ ادبیات آذربایجان»، جلد اول، زبان: ترکی آذربایجانی، تهران ۱۳۵۸.
- ۳۸- نواب میرمحسن بن حاجی میراحمد قره باغی، «تذکره نواب»، (تألیف ۱۳۰۹ هـ.ق.)، باکو ۱۹۱۳ میلادی.

فهرست‌ها

(اشخاص، طوایف، سرزمین‌ها، رودها، مکان‌ها و کتب)

نام اشخاص

الف	آ
۲۷۴ ابراهیم خلیل	۱۱۷ آ- برژن
۱۱ ابراهیم ابن اصطخری ابواسحاق	۳۰۴، ۲۰۵ آخونداف میرزا فتحعلی
۳۳۷ ابن ایمان میر صادق	۴۱۱، ۲۳۰، ۱۵۷ آدم (ع)
۴۳۳ ابن حاجی قاسم ناصر	۴۳۵ آذربگدلی لطفعلی خان
۲۷۵ ابن حاجی قربان مشهدی یوسف (مصری)	۳۳، ۳۱، ۳۰، ۲۹ آصف لیزانی
۳۸۷ ابن حاجی ملا هادی ملا احمد نراقی	۱۶۶، ۳۵، ۳۴ آغا بیگم (ملولی)*
۳۵۷، ۳۵۵ ابن حسن آقا میرزا ابراهیم (صبا)	۲۰۶ آقا بیگ
۱۱ ابن حوقل ابوالقاسم محمد بغدادی	۱۶ آقا عبدالرحیم ثانی
۲۷۱ ابن سعد	۴۲۵ آقا عبدالله
۴۳۵ ابن محمد قرباغی یوسف (کوسج)	۵۲ آقا محمد
ابن ملا حسین ابن ملا غائب ابن محمد علی میرزا	۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۳ آقا میر مهدی
۴۲۳ محمد قلی (طیب)	۵۳ آقا میر هاشم
۴۰۶ ابن میرزا لطیف میرزا صادق	۹۵ آگاه

۳۷۹	بهرام	۱۱	ابی یعقوب احمد
۳۷۷	بیژن	۱۱۰	اجاق قلی
۱۶۱، ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۳۱	بیخود ملا آقا		احمد ابن محمد همدانی ابوبکر (ابن فقیه
۳۸۸	بیوک خان	۱۰	همدانی)
		۶۶	احمد بیگ
		۳۷۴	اسحق
		۲۳۸	ارسطو
		۱۱۷	اسد بیگ
		۳۳۱، ۱۳۶، ۸۸	اسکندر
		۲۰۵	اسکندر بیگ
		۱۳	اسماعیل میرزا
		۳۰۳	اصفهانى خداداد
		۳۶۴	افراسیاب
		۲۸۶، ۲۳۸، ۲۱۳	افلاطون
		۳۶۷	انوشیروان
		۳۵۷	اوغرو بیگ
		۲۴۸، ۱۵۴	ایاز

پ

۱۲۰، ۱۱۹	پری اوغلیلر حسن بیگ
۲۱۷	پریناز اوغلی محمد
۳۴۲، ۹۵	پیران

ت

۱۶، ۱۴	تربیت محمد علی
--------	----------------

ج

۲۱۱، ۱۷۲، ۱۶۲	جانی زاده عبدالله (عبداله)
۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۳، ۲۱۲	
۳۸۰، ۷۴	جبرئیل
۹۵	جواد خان
۶۷	جوانشیر احمد بیگ
۷۳، ۶۷، ۶۴، ۶۲، ۳۴	جوانشیر ابراهیم خلیل
۲۹۸، ۲۷۹، ۲۲۰، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۸، ۹۵	
۴۱۵، ۳۹۴، ۳۱۷، ۳۱۲، ۳۰۳	
۶۴، ۶۳، ۶۲، ۳۴ (طوطی)	جوانشیر ابوالفتح خان (طوطی)
۲۱۱	جوانشیر بابا بیگ
۳۰۲، ۲۰۴، ۱۳	جوانشیر پناه خان

ب

۷۲، ۷۱	بابا بیگ (شاکر)
۱۲۴	بحرینی شیخ احمد
۹۵	بدر جهان خانم
۲۸۲	بقراط
۲۱۲	بوجهل
۱۲۰	بوغوس زاده
۳۱۵	بهارلو بابرام خان
۲۲۴، ۱۸۱	بهبود بیگ

جوانشیر جعفر قلی خان (نوا)	۷۴، ۷۳
جوانشیر خورشید بانو بیگم (ناتوان)	۸۹، ۸۸
جوانشیر عباس (عباس)	۱۲۱
جوانشیر محمد بیگ	۳۰۳، ۲۸۱، ۶۷
جوانشیر محمد بیگ (عاشق)	۵۳، ۱۱۷
جوانشیر محمد حسن خان	۳۸۸، ۷۳، ۶۷
جوانشیر مهر علی بیگ	۳۰۳، ۲۸۱، ۶۷
جوانشیر مهدی قلی خان	۴۲۴، ۹۵، ۸۸، ۵۹
جواهر خانم	۲۸۹
جمشید بیگ	۱۶۲
جمشید جم	۳۶۴، ۳۵۶، ۲۸۸
حاجی میرزا علیقلی	۴۰۸، ۴۱۶
حسن بیگ (هادی)	۸۱، ۸۰، ۷۹
حسنعلی خان	۱۴۶، ۱۱۴
حسین بن مرتضی (ع)	۱۲۷، ۱۲۵، ۷۴
حقیر دی اف عبدالرحیم بیگ	۱۱۷
حکیم باشی میرزا ابوالحسن خان	۴۰۶
خلاج منصور	۳۲۷، ۲۵۳، ۱۴۵، ۱۱۳
خلاج زاده ابراهیم بیگ (آذر)	۱۳۱، ۸۶، ۶۱، ۵۹
خلاج زاده خداداد بیگ	۸۶
خلاج زاده عبدالله بیگ (عاصی)	۸۷، ۶۱
خلاج زاده علی بیگ	۱۶۱، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۱
	۶۱، ۵۹

خ

خانقلی	۲۱۲
خان کیشی بیگ	۲۲۰
ختائی شاه اسماعیل	۲۵۰
خسرو	۵۹
خضر	۳۷۴، ۲۹۲، ۱۰۶، ۴۶
خلخال آقا حسین	۴۳۶
خلیل الله ابو حامد	۴۳۶
خلیفه ملا علی بن کربلانی علی	۳۱۰
خواجه شمس الدین محمد حافظ	۱۶۱، ۵۰
	۴۳۱، ۴۰۱، ۳۳۰، ۲۱۶

چ

چرمچی باشی فتحعلی	۶۶
چنگیز خان	۳۱۹

ح

حاجی ابراهیم	۱۷۷
حاجی اجاق قلی	۲۵۲
حاجی قاسم	۳۹۲
حاجی میر حمزه (نگاری)	۱۱۴، ۱۱۰، ۷۷
حاجی میرزا عبدالعلی	۷۸
حاجی میرزا علی اکبر	۷۸

د

داغستانی مهدیقلی خان (وفا) ۳۴۱، ۳۱۹
داود خان ۳۲۷
دوانی مولانا جلال الدین ۴۳۵

ذ

ذاکر قاسم بیگ (ذاکر) ۷۲، ۷۱، ۶۱
۲۰۶، ۲۰۴، ۱۸۱، ۱۶۱
ذاکر ثانی قاسم بیگ ۲۰۶

ر

راغب غفار ۱۶۱، ۱۳۷
رستم بیگ ۲۵
رستم بیگ اف اسکندریگ ۸۷، ۲۵، ۱۵
۲۱۸، ۲۱۷
رشتی حاج سید کاظم ۴۱۷، ۴۱۶
رضا قلی بیگ ۷۹
رضا قلی میرزا ۷۸
رکن الدین میرزا ۷۸

ز

زلیخا ۲۱۷، ۱۷۸، ۱۵۴، ۱۴۳، ۹۰
۴۲۶، ۳۸۳، ۳۴۳
زهرا (س) ۲۵۶، ۳۵۰
زین العابدین (ساغری) ۱۰۸، ۹۶، ۱۵
۴۱۴، ۱۰۹
زینب (س) ۳۰۷، ۳۰۵، ۲۰۲، ۱۵۵

س

سکینه ۱۱۸
سکینه (س) ۲۰۳
سعدی ۲۳۱، ۱۱۴، ۱۱۰
سلطان الشعرا تاج الدین ۱۷۸
سلطان محمود ۲۱۸
سلیمان (ع) ۱۶۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۴۷
۴۱۱، ۳۱۳، ۲۷۷
سهراب ۱۸۳
سیاوش ۳۷۲

ش

شاکی ابدالی ملا خلیل (شاکی) ۳۰۵
شریف ملا محمد ۱۲۴
شداد ۱۵۳
شمر ۳۵۳، ۳۴۷
شمس الدین سامی ۱۱
شیخ صنعان ۵۵، ۱۳۳، ۱۴۴، ۲۹۶، ۳۲۹، ۳۹۱
شیروانی سید عظیم ۱۶۱
شیروانی مشهدی مسیح ۲۰۵، ۱۸۰
شیرین ۲۱۷، ۱۸۲، ۱۵۴، ۵۹
۳۷۹، ۳۷۲، ۲۵۹

ص

صفا محمد ۱۶۱، ۱۳۷

۱۷۸	عایشه	۲۷۹	صفر علی
۳۵۲، ۳۴۷	عباس (ع)	۱۶۱	صمد بیگ
۹۵، ۹۲	عباس آقا	۱۳، ۱۰	صنیع الدوله محمد حسن خان
۱۱۹	عباس بیگ (پری زاده)	۱۳	صفوی شاه طهماسب

۲۵۷، ۶۲	عباس میرزا
۱۲۶، ۱۲۴	عبدالرحیم (علیل)
۳۹۷، ۱۲۴	عبدالرحیم مجتهد
۲۱۷، ۱۵۸	عذرا
۳۵۲، ۲۰۴	علی اصغر (ع)
۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۶، ۲۰۴	علی اکبر (ع)

۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۷	
۱۲۸، ۲۰۴، ۲۶۳، ۲۸۹ (ع)	علی بن ابی طالب
۳۲۱، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۹۸، ۴۱۲	
۲۴۷	علی بن موسی الرضا (ع)
۱۸۱	علی بیگ
۳۹۳	علیمحمد آقا
۲۶۱، ۲۵۸، ۲۱۸، ۱۶۴، ۶۳	عیسی (ع)
۴۰۳، ۳۶۹، ۳۴۳، ۳۰۶، ۲۹۴، ۲۸۳	

ض

۱۶۱، ۱۳۷	ضوئی محمود
----------	------------

ط

۴۱۱	طائی حاتم
۹	طباطبائی غلامرضا
۱۳	طهماسب قلی خان
۱۷۸	طیبه

ظ

۱۶۱، ۱۳۷	ظهوری آقا بابا
----------	----------------

غ

۱۶۱، ۱۳۷	غافل علی اکبر
----------	---------------

ع

۸۴، ۸۳، ۸۲، ۳۰	عارف حسین آقا (عارف)
۳۹۱، ۲۹۶، ۱۱۷، ۱۱۶، ۶۹	عاشق پری
۱۱۸	عاشق علی (علی)
۴۱۴	عاشق میرزا علی

ف

۱۷۸، ۱۵	فاطمه - فاطمی خانم (کمینه)
۱۸۰	فرخ (فرخ)

۱۸۱	قلبی بیگ	۳۷۲، ۳۲۸، ۲۷۶، ۲۱۷، ۱۸۳، ۱۸۲	فرهاد
۴۱۳	قمری میرزا محمد تقی	۲۹۸	فریدون
۱۱	قیدافه (نوشابه)	۸۴، ۸۳، ۳۰	فضولی بغدادی محمد
۳۲۸، ۱۸۲، ۱۵۲، ۷۶	قیس	۴۳۱، ۲۵۹، ۲۰۵، ۱۰۹، ۱۰۸	
۲۸۹	قیصر	۲۹۸	فغفور
		۹۵	فنا میرزا رحیم

ک

۱۲۹	کاترین دوم
۳۶۴	کاووس
۷۵	کربلانی آقا کیشی
۲۰۹، ۱۷۲، ۱۷۱	کربلانی صفی (واله)
۲۱۵، ۲۱۲، ۲۱۱	
۲۷۴	کربلانی عسگر بیگ
۲۷۶	کربلانی قاسم
۲۲۰	کربلانی قهرمان (حیدر اوغلی)
۳۵۸	کربلانی کاظم
۲۵۰، ۸۶	کریم بیگ

گ

۳۰۳	گرجی صادق
۱۲	گورکان امیر تیمور
۲۹۸، ۲۲۰	گوهر آغا

ل

۲۸۶، ۲۳۸، ۲۱۳	لقمان
---------------	-------

ق

۱۷۳، ۶۷، ۳۵، ۳۴	قاجار آقا محمد خان
۳۰۳، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۱۷۷	
۳۱۷، ۷۳، ۳۵، ۳۴، ۱۰	قاجار فتحعلی شاه
۲۵۷	قاجار مظفر الدین شاه
۲۵۷	قاجار ناصر الدین شاه
۳۵۲، ۳۴۷، ۲۵۶، ۲۰۴	قاسم (ع)
۳۹۷	قاسم بیگ
۲۷۳	قاضی اوغلی مشهدی علی مدد
۳۱۱	قاضی ملا محمد
۳۹۴، ۳۵۸	قاضی میرزا ابوالحسن (شهید)
۳۹۹، ۳۹۷، ۳۸۵	قاضی میرزا ابوالقاسم (ملک)
۴۱۵، ۳۹۸، ۳۸۵	قاضی میرزا علی
۹	قبولی
۷۶، ۷۵	قرباغی حاجی ملانجملی (شمس)
۲۱۶	قرباغی عاشق صمد
۴۰۴، ۴۰۲	قرباغی میرزا صادق بن ایمان خان
۲۵۲	قرباغی حاجی صادق
۸۷	قره باغی علی بیگ
۲۵۷	قره باغی مشهدی عبدل (شاهین)

۱۲۴	ملا حافظ	۱۷۵، ۱۴۲، ۱۰۰، ۹۰، ۶۳	لیلی - لیل
۳۰۵	ملا حسین	۳۷۰، ۳۲۹، ۳۶۸، ۳۰۴، ۲۷۰	
۳۱۱	ملا سعید		
۱۰۸، ۹۶	ملا صادق		
۱۲۴	ملا محسن		
۱۲۴	ملا محمد باقر		
۱۲۴	ملا مصطفی		
۱۲۴	ملا یسن		
۳۵	منزوی احمد		
۱۵۴، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۴۰	موسی (ع)		
۳۴۳، ۳۰۶، ۲۹۱، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۴۳			
۴۱۱، ۳۸۰، ۳۷۵، ۳۴۸			
۴۳۶	مولانا یوسف		
۱۷۸	مهستی		
۲۸۸، ۱۱۷	م، ی، نرسس اف		
۲۵۵	میر سیاب اوغلی مشهدی حسین (سائل)		
۳۹۲، ۲۷۲	میرزا ابوالحسن (شهید)		
۳۹۸	میرزا ابوالقاسم		
۳۸۸، ۱۷۸	میرزا بیگ بابا (فنا)		
۳۹۳، ۳۹۲	میرزا جعفر (جعفر)		
۱۱۷	میرزا حسن میرزه		
۳۹۶، ۳۹۳	میرزا حسن (حسن)		
۳۹۷	میرزا حسن بیک (سالک)		
۲۲۹، ۲۲۴	میرزا حسن بیک (سالار)		
۳۵۴، ۳۴۲، ۲۳۱			
۴۱۵، ۳۹۸، ۷۴	میرزا حقویردی (صفا)		
۳۳۷	میرزا صادق ابن لطیف		
۳۸۸	میرزا طاهر		
			م
		۳۰۳	مازندرانی عباس
			مجتهد زاده قره باغی محمد میرزا صدرا (مشتی)
		۲۴، ۱۷، ۱۴، ۹	
		۱۷۵، ۱۴۲، ۱۰۰، ۶۳، ۵۵	مجنون
		۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۲۹، ۲۱۷	
		۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۰، ۳۰۴	
		۲۸۹، ۲۶۳، ۱۲۸	محمد (ص)
		۱۰	محمد تقی خان حکیم
		۲۴۵، ۲۳۴، ۹۵	محمد علی بیگ (مخفی)
		۱۵۴، ۱۵۳	محمود
		۳۹۰، ۱۱۷، ۱۱۶، ۷۰	مدداف میرزا جان
		۱۶۴	مریم (س)
		۱۲، ۱۱	مستوفی حمد الله
		۳۱۶، ۳۱۵	مشتاق محمد حسین
		۲۵۰	مشهدی اسد
		۴۱۹، ۲۳۴	مشهدی اسد الله بیگ
		۲۵۴، ۲۵۲	مشهدی ایوب (باکی)
		۲۷۲، ۲۵۷	مشهدی عبدالحسین
		۲۷۲	مشهدی علی اکبر (شاکر)
		۲۷۴	مشهدی مرتضی (رو سیاه)
		۶۷	مصطفی خان
		۸۲	مفتون
		۲۷۶، ۱۲۴	ملا اسماعیل (محزون)

۲۸۱، ۲۷۹، ۱۷۴، ۱۷۳ (عالم)	میرزا عباس (ترابی - خاکی)	۴۱۳، ۴۰۸، ۷۸
۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۱۸	میرزا علی بیگ	۳۹۷
۳۰۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۰۵، ۱۷۷	میرزا علی یار	۳۸۸
۳۱۵، ۳۱۲، ۳۰۴	میرزا کریم بیگ	۲۵۰
۲۷۶، ۲۱۷، ۱۵۸	میرزا کریم خان	۴۱۹
۳۱۲، ۲۸۰، ۲۳۴، ۲۰۵	میرزا محرم ابن حاجی بیگ (مریض)	۴۲۵
۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۸	میرزا محمد ابن بایرام (کاتب)	۴۲۰، ۱۵
۷۰، ۶۹	مومن علی	۱۳۴

ن

وزیراف اسد بیگ	۷۰، ۶۹
وزیراف زینال بیگ	۱۱۵
وزیراف طالب بیگ	۲۲۳، ۱۱۵
وزیراف قاسم بیگ	۶۹
وزیراف کاظم بیگ	۲۴۷
وزیراف کریم بیگ (طالب اوغلی)	۲۲۳
وزیراف محمود بیگ (محمود)	۲۴۷
وزیراف میرزا حسن بیگ	۳۵۵، ۱۶۳
ولدعلی قنبر	۲۱۳، ۲۰۹
ولی زاده قره باغی اسداله بیگ	۲۴۵
ناجی ملا قادر	۴۳۴
نادرقلی	۱۳
نباتی سید ابوالقاسم	۷۷
نجهقلی بیگ	۲۰۵
نشاط	۲۰۵
نظامی گنجوی	۴۳۳، ۲۳۱، ۱۱، ۱۰
نواب محسن بن میر احمد بن فصیح بن صبور	

۴۲۹، ۴۰۱، ۳۸۴، ۱۲۳، ۱۴

ه

نوائی	۲۵۹، ۱۶۱
نگار خانم	۱۷۸
وح (ع)	۱۸۳
نمرود	۱۵۴، ۲۸۴، ۳۶۶، ۳۸۰
نور جهان بیگم	۱۷۸

ی

یحیی (ع)	۳۰۶
یزید	۳۰۸
یعقوب (ع)	۳۵۹، ۲۷۷، ۱۶۳، ۱۵۴، ۱۱۲

و

وارنسف	۱۲۵، ۴۲۵
--------	----------

یوسف (ع)	۱۴۳، ۱۳۳، ۱۱۲، ۹۲، ۹۰	یوزباشی زاده آقا حسن (حسن)	۴۱، ۴۰، ۳۸، ۳۷
	۲۱۷، ۱۷۸، ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۴		۹۵، ۵۲، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲
	۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۵، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۴۱	یوسف بیگ	۳۴۲
	۳۵۹، ۳۵۶، ۳۴۸، ۳۴۳، ۳۲۷، ۲۷۷	یوسفی خراط قلی	۱۰۸
	۴۲۶، ۴۱۱، ۳۹۴، ۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۴	یوسفی کربلائی قلی (یوسفی)	۲۱۸

فهرست طوایف

آل سفیان	۳۴۹، ۳۴۶	شاهسون	۱۳
جوانشیر (اتوزایکی)	۳۰۲، ۱۳، ۱۰		

جغرافیائی

آ:		اصفهان	۴۲۳، ۳۸۵، ۳۵
		ایران	۴۳۳، ۶۲، ۱۳، ۱۰
		ایروان	۱۳
آذربایجان	۹۵، ۷۷، ۳۴، ۱۲، ۱۱، ۱۰		
	۳۱۵، ۳۰۴، ۲۱۶، ۱۱۷		
آغ دام	۲۱۶		
آماسیه	۱۱۴، ۱۱۰، ۷۷		

ب:

باکو (بادکوبه)	۲۵۴، ۲۰۵، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۱۷		
بخارا	۴۳۶		
بدخشان	۱۸۷، ۱۴۹		
بردع - برداع - بردعه - برذعه	۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰		
برگشاد	۵۳		

پ:

پترزبورگ	۲۵۷، ۷۳، ۶۷		
----------	-------------	--	--

الف:

ابدال	۳۰۵، ۲۱۶		
ابهر	۱۲		
اران - الران	۱۲، ۱۱، ۱۰		
اردو باد	۲۲۴		
ارمنستان	۱۲		
ارمنیه	۱۱		

۳۸۵، ۱۹۰، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۴۳، ۳۰	چين	۲۵۷	پتروسكى
		۱۱۹	پرى اوغليلىر
		۲۷۹، ۱۳	پناه آباد
		۳۱۵	پۇيلى
	ح:		
۶۶	حال		
۷۹	حسن قره		ت:
	خ:	۴۰۶، ۳۰۱، ۱۲۹، ۸۴، ۸۲، ۷۵	تبريز
		۳۰۲	ترتر باسارا (مخال جوانشیر)
۷۷	خالیق لار	۱۰	ترکمن چای
۲۸۳، ۱۹۰، ۱۴۳	ختا	۱۱۴، ۷۷	ترکیه
۳۲۵، ۱۴۸، ۱۳۴	ختن	۲۹۲، ۲۹۰، ۱۲۵، ۱۱۶، ۷۷	تقلیس
۲۰۵، ۱۸۱	خضریستان	۲۹۸، ۲۹۶، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹	
		۴۳۳، ۳۳۷، ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۲۵، ۴۳۱	
		۱۱۴	توکات
	د:		
۱۱۶	داغستان		ج:
۴۱۳	در بند		
		۲۷۹، ۶۷	جابلکا
	ز:	۳۱۱، ۱۱۶	جبرئیل
		۱۱۴، ۷۷	جیجملو
۳۲۰، ۲۵۷، ۲۳۴، ۲۲۴، ۱۸۱، ۷۳، ۱۰	روسیه		چ:
۲۰۱، ۱۸۷	روم		
		۳۹۱	چاناقچی
	ز:	۱۱۴	چروم
۱۲	زنجان	۱۲۴	چلون دور
۳۱۱، ۲۲۴، ۱۲۴، ۷۷، ۶۶، ۵۳	زنگه زور	۱۱۰	چنلو

زنگلان	۲۳۲	ص:	
ساری جه لو	۱۲۱	صامسون	۱۱۴
سالیان	۴۰۸	صلاحلی	۳۰۲
سراب	۳۸۸	ط:	
سیبری	۱۶۴	طارمین	۱۲
سیواس	۱۱۴	طلوع	۵۳
ش:		ع:	
شام	۳۵۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۰۲، ۱۴۳	عدن	۱۴۸
شکی	۳۹۴، ۱۶۳، ۶۷	عشق آباد	۴۱۹
شماخی	۲۵۴، ۲۲۳، ۱۶۱	علی خانلو	۳۱۱
شمگیر	۳۱۵		
شیخ لی	۳۱۷، ۳۱۵	غ:	
شیشه	۳۳، ۲۹، ۲۴، ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۰	غازیان	۲۷۴
	۶۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۶، ۱۱۴،		
	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵،		
	۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۸،		
	۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۵۴،		
	۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹،		
	۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۲، ۳۵۵،		
	۳۵۸، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴،		
	۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۲۰،		
	۴۳۱، ۴۳۳،		
شیروان	۶۶، ۶۷، ۱۲۵، ۱۳۵، ۴۳۴	ق:	
		قازاغ (قَزَاق)	۷۷، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۱۱
		قاقار	۴۳۳
		قرباغ	۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۳۳،
			۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۹۵،
			۱۱۰، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۵۰،

۹۵، ۶۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱	گنجه	۳۱۵، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۷۹، ۲۷۳، ۲۵۴	
۳۹۷، ۳۵۸، ۳۴۲، ۳۰۲		۴۳۰، ۴۲۳، ۳۹۱، ۳۸۵، ۳۴۰، ۳۳۶	
۲۱۶، ۲۱۲، ۲۱۱	گلابلو	۴۳۵	
۴۳۱	گوندوک	۳۸۸، ۱۱۴	قراداغ
۱۱	گویجه گؤل	۳۰۲	قرآق شمس الدین
		۱۲	قزوین
		۲۱۷، ۱۳۱، ۱۳، ۱۱	قققازیه
		۳۶	قم

ل:

۲۰۵	لاییزیک
۱۱۴	لوا
۳۳، ۲۹	لیزان

ک:

۳۸۵	کاشان
۲۱۲، ۲۰۳، ۱۵۹، ۷۴	کریلا
۳۴۶، ۳۳۹، ۳۲۱، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۷۱	
۳۵۲، ۳۴۸، ۳۴۷	
۱۲۳	کردستان
۱۱۸	کلیر
۲۷۷، ۴۷	کنعان
۲۷۱	کوفه
۶۷	کهریزلو

م:

۱۱۷، ۱۱۶	مارالیان
۷۹	مال لاقان
۴۱۹	مشهد
۲۴۱، ۱۷۲، ۱۶۲، ۱۵۴، ۱۳۳، ۹۰، ۴۷	مصر
۴۱۱، ۳۹۴، ۲۵۸، ۲۴۲	
۴۱۶، ۷۸	مکه
۵۳	ممرلو
۷۱	مهربانلو

گ:

۳۰۲، ۳۴، ۱۲	گرجستان
۷۵	گرزنه
۳۸۸	گرمه رود
۱۰	گلستان

ن:

۳۹۸	نجف
۱۳، ۱۲	نخجوان

مکان‌ها	نراق	نینوا
امام‌زاده آبه	۳۸۷	۳۴۷، ۲۷۱
بهشت ۲۵، ۴۵، ۸۸، ۸۹، ۱۱۱، ۱۵۷، ۲۲۳		
۲۴۱، ۳۷۴، ۳۹۸		
بیت‌الصفاء	۱۰	هروم (شهر زنان)
بیستون	۳۹۹، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۴۳، ۶۲	هند
خانقاه حسینیہ سمرقند		
خیبر		
خندق		
طور	۱۹۰، ۱۴۹، ۱۱۲	یمن
قلعه کاخ		
کتابخانه ملک تهران		
کتابخانه ملی تبریز		
کعبه ۴۷، ۶۰، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۶		
۲۶۳، ۳۳۶		
گورستان بنی‌هاشم		
گورستان حال		
گورستان حسن		
گورستان گمی قایاسی		
مجلس انس		
مجلس فراموشان	۱۲، ۱۰	ارس
مجمع الشعراء	۱۱۴	ترس آخان سو
مدرسه اعدادی	۱۱۴	طورانلی
مدرسه پاولوسگی	۳۴۸، ۲۶۸	فرا ت
مطبعة نواب	۲۹۳، ۱۲، ۱۱	کُر

رودها

کتاب

۹۵	دیوان حافظ	۱۱	البلدان
۹۵	دیوان نوائی	۴۰۳	انجیل
۳۰۳، ۳۵	روضه الصفای ناصری	۱۲	انسایکلوپدیای اسلامی
۱۱۷	زنان سخنوران آذربایجان	۶۴	تاریخ آذربایجان
۳۵	زنان سخنور	۱۲	تاریخ جیب السیر
۳۴۱	ریاض الشعرا	۵۳	تاریخ قراباغ
، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۹	ریاض العاشقین	۱۲	تاریخ گزیده
۸۸، ۳۵، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۱۸	شاهنامه فردوسی	۴۳۶	تنمہ الحواشی فی ازالة الفواشی
۴۰۲، ۹۵	شرایط الاسلام	۴۳۵	تذکره آتشکنه
۵۷	صورت الارض	۳۵	تذکره الخواتین
۱۱	عاشق پری و معاصرینش	۳۵	تذکره خیرات حسان
۱۱۷	فرهنگ سخنوران	، ۵۷، ۵۰، ۳۳، ۱۶، ۱۵، ۱۴	تذکره نواب
۴۳۵	قاموس الاعلام	، ۱۲۰، ۱۰۸، ۹۵، ۹۴، ۸۰، ۷۹، ۶۱	، ۱۲۰، ۱۰۸، ۹۵، ۹۴، ۸۰، ۷۹، ۶۱
۱۲	قرآن	، ۲۴۵، ۲۳۲، ۲۱۱، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۲۳	، ۲۴۵، ۲۳۲، ۲۱۱، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۲۳
۳۵۰، ۳۴۹، ۲۶۹، ۲۶۴، ۱۷۶	گنج دانش	، ۳۵۴، ۳۴۱، ۳۱۷، ۲۸۹، ۲۷۳، ۲۴۹	، ۳۵۴، ۳۴۱، ۳۱۷، ۲۸۹، ۲۷۳، ۲۴۹
۱۰	لغتنامه	۴۳۱، ۴۰۴، ۳۹۲، ۳۸۹، ۳۵۷	۴۳۱، ۴۰۴، ۳۹۲، ۳۸۹، ۳۵۷
۳۳	مجموعه اشعار شعرای مشهور آذربایجان	۴۰۳	تورات
۱۱۷	مجموعه واقف و معاصرین دیگر	۷۷	چاینامه (دیوان)
۱۱۷	مرآت البلدان	۱۱	حدود العالم من المشرق الى المغرب
۱۰	منشآت میرزا کاظم	۳۰۲، ۳۵	دائرة المعارف آذربایجان
۳۱۰	نگارستان دارا	، ۴۳۶، ۸۴، ۶۳، ۱۶	دانشمندان آذربایجان
۸۴، ۸۲، ۶۴، ۳۵، ۳۰			

RIYAZŪ' L-ĀSHEGHIN

BIOGRAPHY, LITERARY & POETICAL WORKS OF
79 GHARABĀG POETS

WRITTEN BY:

MOHAMMAD'IBN MIRZĀ, SADRĀ'YÉ
GHARABAGY

* * *

TRANSLATED FROM ĀZARBĀJĀN TURKISH,

EDITED & NOTES GIVEN BY:

YAHYĀ KHANMOHAMMAD AZARI



PUBLISHED BY AFARINESH

Tel: 768324

TEHRAN - IRAN

1994

